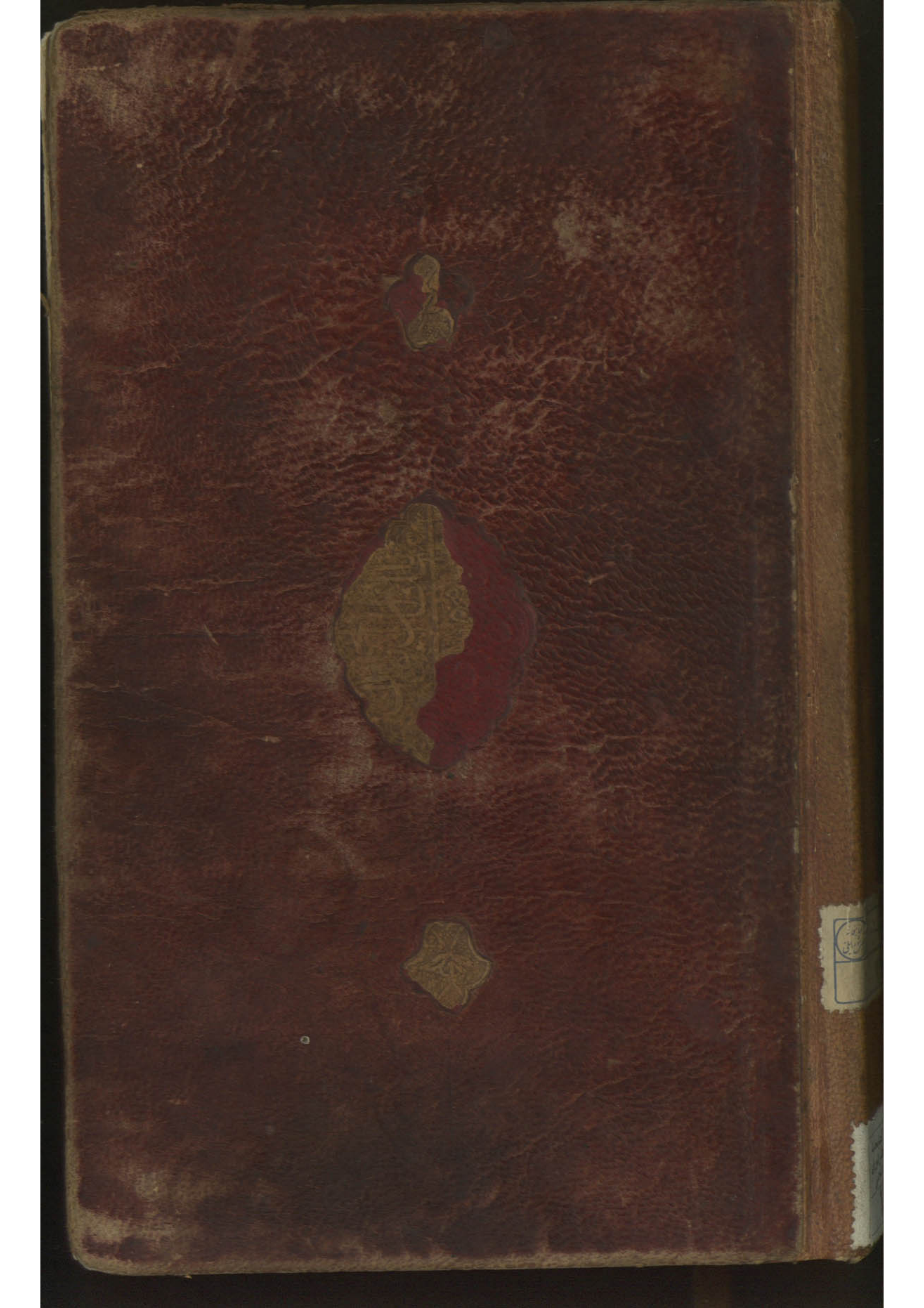
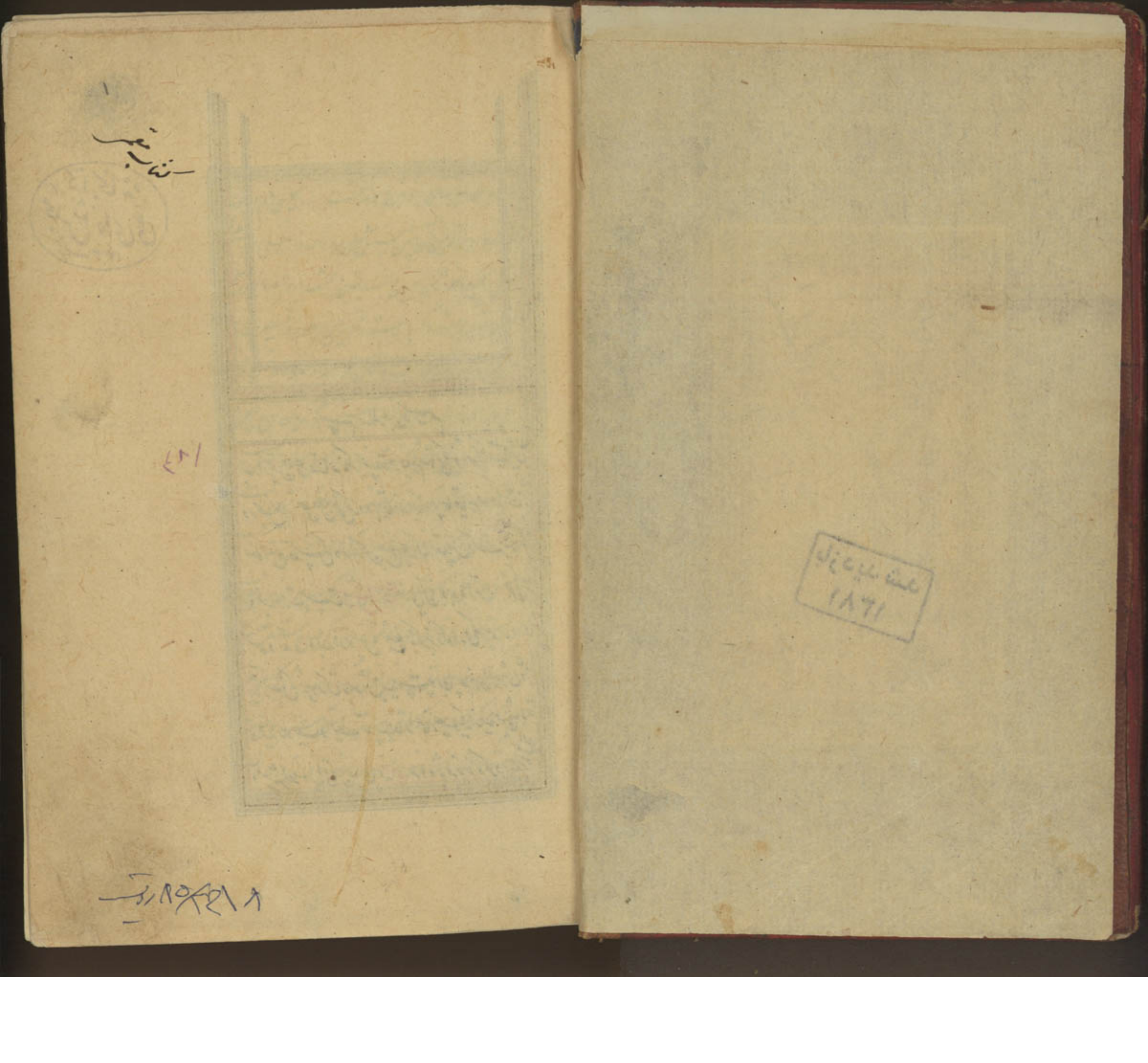




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب کتاب معمّی
مؤلف
موضوع تألیف معمّی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۸۰۲۹
۱۱۴۴
بازدید شد
۱۳۸۱



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب کتاب معمّی
مؤلف
موضوع تألیف معمّی
بازدید شد
۱۳۸۱



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تیمن و اعتصام بذکر خجسته فرجام علامی که نو آموز مکتب تعلیمش چون
در محفل ملاء اعلی حل معمی کرده با قامت انبار اسما قیام نمود کهن عابدان
صوامع قدس که دم از نحن نسبح بحمدک و نقدس لک میزدند بسجود
او مبادرت جستند شیخ نظامی از پی آن نو بوجود آمده ۞ فوج ملک
بسجود آمده ۞ و بعد از توسل و تشفع بذکر بزرگواری که اسم همایون
آثارش که زیور کتابه عرش مجید است چون باسم ذی العرش در کلمه
توحید ردیف و الیف آمد سپر انداز اعجاز عیسوی که از میامن بشارة
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد. مرده بدم زنده گردانید بر شمیمان

ز مردان لعل لبهای روشن و هویدا گشت بیت عیسی بنام او چو بابام
مژده داد ۞ از مین آن سخن نفسش جان بمرده داد ۞ صلی الله علی محمد
و علی جمیع اخوانه من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و سلم
تسلیما نموده میشود که باعث بر تحریر این سطور و تسطیر این بود
داعیه تدوین فن معماییت و تبیین قواعد و ضوابط آن و محرک
سلسله این داعیه اطلاع بر مناسبتی شد که این نوع سخن را
با کلام کامل اهل کمال ثابتست چه مبدا فضل معما و خصوصیت
امتیازی او که بآن ممتاز گشته از سایر اقسام شعر دلالت
کردنیست بر اسمی از اسامی و وجه آن دلالت منحصر نیست اگر بحسب
اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی باشد بلکه هرچه از الفاظ و حروف
آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که طباع مستقیمه بصحت آن
گواهی دهد و اذواق سلیمه از قبول آن ابا ننماید شاید که مطمح نظر
اعتبار گردد و خواه که طریق استنباط آن مستند بوضع
جعلی متعارف باشد و خواه مبتنی بر اوضاع ذاتی و احوال

اصلی حروف بود از تشکلات رقمی و معانی عددی و نظایر ان و اصل
این زبان آنست که سخن بنوعی ادا کرده شود که از آن بحسب ظاهر
مفهومی باشد که خاص و عام در ادراک آن متشارک باشند
و ذکی و غبی از فهم آن محظوظ و بهره مند و ورای آن مقاصد
خفیه را متضمن بود که زیرکان بغور آن رسند و واقفان لسان
رمز و اشارات آنرا دریابند و بر لبیب صاحب توفیق پوشیده
نماند که سوق مقال سعادت مال باصحاب ایات کمال و صاحبان
ایات تکمیل و اکمال برین منوال توانند بود چه از میامن آثار وجود بزرگوار
آن طایفه عالی مقام بتخصیص انبیا علیهم الصلوة والسلام ارشاد و
عبادیست بخیر و صلاح این جهانی و آن جهانی و آگاهیدن خلایق
از دقایق و لطایف معارف ربانی و ظاهرست که استعدادات
افراد انسانی در درک اشیا و فهم معانی بغایت مختلف و متفاوت
واقع شده پس بیان هدایت نشان ایشان که بتعاقب روزگار
در هر دیار محل استفاده و استفاضه مقیدان می‌شد روان

جهان نپرد که طبقات مردم از سکان جبال و رساتیق تا ارباب
مکاشفات و اهل تحقیق از رحیق فواید آن تسکین علت طلب توانند نمود
و لهذا افضل و اکمل همه علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات چون مبعوث
بکافه آدمی و پری و دین مبینش تا انقراض عالم از عروض نسخ و بطلان
ایمن و بری بود بکرامه اوتیت جوامع الکلم اختصاص یافت
تا کلام تمام سعادت فرجامش عالمیان را علی اختلاف طبقاتهم
و تباین درجاتهم در هر زمانی بهر داد استعداد تواند داد و هر مستفیض را بحد
در خور حال و مقام او باشد در کنار ادراک تواند نهاد سلمان **شعر**
بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد * برنگ ارباب صورت را ببو اصحاب
معنی را * و حقیقت انکه چون حضرت رسالت منقبه خاتم النبیین علیه
و علیهم من الصلواة اتمها و ازکاها و من التحیات اعمها و انماها
بحسب نشات کونی عنصری منسوبست بقبیله معین از اشرف
قبایل بنی آدم و گفتار گهربار هدایت آثارش ظاهرا بلغی مخصوص
بوده از افصح لغات طوایف امم و بحسب رتبه وجودی کمالی

بحکم خطابت کرامت اساس ۞ وما ارسلناک الا کافة للناس ۞ مبعوث
شد بجمیع خلایق و عموم طوایف و میامن دعوت راهنمایش را
هیچ اختصاصی نیست با اهل زمانی و پاکان مکانی و مکانان
عصری و اوانی همچنان حروف و کلمات قرآنی که بجهت هدایت
و رهنمایی امت بزرگوارش از حضرت حق جل و علا فرود آمده
و صحاح احادیث که بتلقین ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی از برای ارشاد و تعلیم ایشان فرموده بحسب نظم صوری
و سیاق ظاهری نوع خصوصیتی بلبیان بلاغت نشان عربی دارد
و آن را بحسب اوضاع اصلی و احوال فراتی دلالتی عام النسبة
که فهم آن مخصوص باهل هیچ زبانی از زبانها نیست و آن
سخن بعد ازین مزید بسطی خواهد یافت انشاالله تعالی و چون دلالت
آن هدیه را منزل و عطیه بی دل بطریق اول که مبتنیست بر تخصیصات
وضعی با طور نبوت که مقتضای آن وضع صور شریعت و احکام
دینی مطابق حقایق الهی و معارف یقینی مناسبت تمیز داشت

هم در اوایل انتشار و اشتهار ملت دواعی و همم جمعی موبدان از
امت متوجه تحقیق کیفیت آن نوع دلالت شد و در تتبع و استقرا
و تفحص و استقصاء آن جهد مستطیع مبذول داشته دوازده
فن معتبر از فنون عربیه در سلک انضباط انخراط داده مدون
کردند و در هر مدونی از آن بسی مطولات و مختصرات پرداخته
و پرداخته بانجام رسانیدند که اولاد عرب از برای اطلاع
بر لطایف و دقایق زبان آبا و اجداد خویش بخواندن
و دانستن تصانیف و تالیف ایشان توسل نمودند و تحصیل
جستند جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزاء و این نیز از توابع و لواحق
معجزات باهرات آن نبی ابطحی صلی الله علیه و سلم توان شمرد

بیت
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ۞ از سایه آن زلف چو سنبل شنوی ۞
چون نعره بلبل ز پی گل شنوی ۞ گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ۞

اما دلالت آن تحفه ربانی و طرفه روحانی
بطریق ثانی که بی واسطه اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی تعلیمیت

مناسب طور ولایت افتاده و شیوع ظهور آن نسبت با خاص
و عام از خواص زمان عظیم الشان خاتم الولایه است علی ابائه الکرام
و علیه الصلوة و السلام و ازین جهتست که علمی که تبیین چگونگی آن
دلالت و تعیین طریق و ضوابطش را متکفل تواند بود بمثابت علم آداب
نسبت با طریق اول تا غایت تدوین نپذیرفته و اگر ندرت از کمل
اولیا واحدی بعد از واحدی از نتیجه کشف بلند در تضاعیف تصانیف
ارجمند اشارتی بآن کرده در غایت اجمال و غموض واقع شده
والامور مرهونة باوقاتها مگر درین عهد همایون و لله الحمد که
سطوع صبح روز موعود آفاق جان و جهان بیدار ازان آگاه
را منور کرد اینچ و بسی از مقدمات و اصول آن علم شریف
ظاهر گشته و آنچه حوصله زمان حاضر گنجایش اظهار آن دارد
صورت ضبط و تدوین یافته و می یابد و الله هو الهادی الی
طریق الرشاد بیت تو پس پرده و ما خون جگر میریزیم * آه اگر پرده
برافتد که چه شور انگیزیم * و واقفان اخبار ادوار ماضیه و متفحصان

بدایع و وقایع و غرایب عجایب اطوار و آثار قرون خالیه تماما
واقفند که سنت قادر حکیم تقدست اسماؤه بران جمله جاری شده
و لن تجد لسنة الله تبدیلا که اگر وقتی مشیت قدیم تعلق پذیرفته بتمشیت
امر جلیل القدر عظیم الخطر و اشاعت قانون کثیر النفع عمیم الاثر
که قبول و اذعان آن متضمن خیر و صلاح جمهور عباد و بلاد تواند
تواند بود پیش از ظهور آن امر خطیر صناعتی که فی الجمله نوع
مناسبتی و مشابهتی بآن داشته باشد در میان مردم شایع
گردد و همم و خواطر اذکیا و زیرکان عصر متوجه و مشغول آن شده
باقصا مدارج کمال ترقی نماید تا طباع خلایق را بواسطه کثرت مزاوله
و ممارست میل و موانست با آن طور پدید آید و استعداد
فهم و ادراک آن امر خطیر حاصل شود تا باشد که بعد از ظهور از سعادت
قبول محروم نمانند و بسبب اصرار در انکار گرفتار ورطه خسار
و بوار نگردند عصمنا الله و جمیع المسلمین من ذلک حافظ نظم
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند * وانکه این کار ندانست در انکار بماند

و از تذکر کمال و شیوع فن سحر و صناعت طب و فضیلت فصاحت
و بلاغت پیش از ظهور معجزهٔ کلیم و مسیح و خاتم صلی الله علیهم و علی
جمیع الانبیاء و المرسلین واقف لبیب را صدق این تشبیب روشن
گردد و درین نظم منخرط است انکه معما را از میان سایر اقسام اشعار
با مالی این روزگار رونق آثار مزید اختصاصی هست چه صاحبان
مرتبت سخندانی و متمتعان نزهت آباد ریاض الفاظ و معانی
که از بار و اثمار طرایف و لطایف از بساتین دواوین متقدمان
و متاخران بوسایل تامل متتبع و تصفح اقتطاف و اجتنا نموده باشند
یقین دانند که معما را در هیچ حین و اوان بلطافت و خوبی و سلاست
و تازگی اهل این زمان نگفته اند و تا راقم این حروف ازین معانی وقوف یافته
احیانا بخاطر فاتر میگذشت که معمیات را تتبع و استقرا نموده قواعد
آن را بجهت ضبط در آورده ضوابط و قوانین آن از کسوت تالیف و تدوین
بپوشاند باندیشه انکه چون طباع اهل روزگار مزید میلی باین نوع سخن هست
شاید که بعضی از اصول حقایق و معارف دران اثنا بازنموده شود

بیت گر بی تعلیم کتاب عزیز ٭ طفل فریبنده بجوز و مویز ٭ و نکته چند
از خصوصیات نوباوه وقت بهانه این سخنان خطابی بسمع قابلیت
طالبان توان رسانید که امثال آن از ممارسهٔ بر ما نیات
و احتمال اعباء آن حاصل نگردد بیت یکی زر زد و خانه بی قوت
یافت ٭ یکی گوهر ما حسبت و یاقوت یافت ٭ و آن داعیه نتوسنه
سمیر ضمیر مسود تا در تاریخی که النصر من عند الله العلیم بلسان عدد
افصاح از آن میکند رایت فرقدسای کشورگشای عالم آرای
پادشاه جهانگیر جهاندار خسرو گردون صولت کیوان رفعت
بهرام انتصار ٭ آن به زآفرینش و کم زآفریدگار ٭ السلطان بن السلطان بن
السلطان ظل الله و رحمته علی العالمین بالعدل و الاحسان
مغیث الحق و السلطنة و الدنیا و الدین ابراهیم سلطان خلد الله
تعالی سبحانه ملکه و سلطانه از دار الملک شیراز صینت عن الآفات
و الاعواز در ضمان حفظ و تایید ملک دیان متوجه آذربایجان شد
و نگارنده این تصویر از لطایف تقدیر بسعادت انخراط در

پیلک ملازمان موکب گیتی ستان سرافراز گشت و دران تهنیت
همایون روز بروز و منزل بمنزل از آیین سلطنت و فرمان روایی
و رسوم شوکت و کشورگشایی بتخصیص در حین عرض سپاه
مور شمار شیر شکار نصرت شعار و هنگام نمودن جبا و اسلحه
و سایر آلات و اسباب رزم و پیکار آثاری مشاهده رفت که هرچه
اهل تواریخ در مناقب سلاطین کامکار و مراتب خواقین سپهر اقتدار
از عهد کیومرث باز الی یومنا هذا بنظم و نثر پرداخته اند و بر اوراق
لیل و نهار نگاشته در جنب آن امری محقر و افسانه مختصر نمود
متنبی شعر وان تفق الاعاظم وسو منهم فان المسک بعض دم
الغزال و آنچه از کمال بسالت و شجاعت و وفور دلاوری و جلادت
در ظاهر سلماس که معقل و متحصن مخالفان شدید الباس بود
برای العین دیده شد چنانچه اگر عشر عشیر آن بطریق نقل از افواه
استماع رفتی عقل از قبول آن البته ابا نمودی بیت ز این بابت
شاه ابوالفتح تحبک چون شد رچید بروز هیجا دل سنگ

وان تفق الانام وانت منهم

این حال ز کوهسار سلماس بپرس گر راه صدا شرح دهد از دل سنگ
و این واقعه عظیم الشان که الحق از بدایع وقایع عالم بنظم و غرابت
ممتاز و مستثناست بهمان تاریخ وقوع یافت که در صدر
سخن ایمایی بآن رفت چنانچه ازین نظم مستفاد میشود بیت
اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید دارای زمان سزای او واجب دید
از تیغ ابوالفتح چو پیکر بخت بخبک تاریخ شد از قدر ابوالفتح
پدید و چون کرایم صفات و جلایل آیات آن برگزیده داور
ملکی ملکات خصوصا آنچه بخصایص فضایل عدل و دانش و کرم
و نوادر مآثر و مفاخر تیغ و قلم راجع گردد نه دران نصابست که بوسیله تحریر
و تقریر شرح پذیر شود درین تنگ مجال شروع دران نخواهد رفت
مگر شمه از ان در تاریخ همایون که اتمام آن از مساعده توفیق
مامول است باز توان نمود حالیا بیتی که مناسبتی بسیاق رساله
دارد اکتفا میرود بیت در ان قسمت که بخششها نمودند دو امر مهم
رتبت فرمودند یکی دولت سرای ملت از آن بیت یکی شد کار ملک

از عدل او رهیست ۞ از آن گشت آتش سوزنده ریحان ۞ وزین نار
ستم شد نور اچیان ۞ وزین ملک سلیمان گشت معمور ۞ بیکپت
آن یک بت آذر بحتی ۞ وزین یک دین احمد را درستی ۞
شد اسمعیل از آتش قربان ۞ وز اسمعیل این قربان نبرد جان
زهی نامی که هست از بخشش عام حروف ابرویم ز آغاز و انجام
میان ابرویم زان اسم امین دو چشم های همت گشته روشن
اللهم کما آیته الملک وجعلته غوثا للاسلام وعونا للمسلمین فطول اعماره
وعز انصاره الی یوم الدین بحق حبیبک المصطفی محمد واله الطیبین الطاهرین
امین یا رب العالمین امین و بعد از فتح و تسخیر آن دیار و بلاد و قلع
وقمع زمره عناد و فساد فوج از چپا گردون مآثر مراجعت و معاودت
بدار الملک شیراز مأذون گشتند و این فقیر حقیر بسبب ضعف بنیه
وعجزی که داشت داخل ایشان شد و چون دیده امید از غبار
موکب ظفر قرین محروم و بی بهره ماند نیران اسف و اندوه بنوع
اشتعال یافت که تسکین بهیچ وجه صورت نمی بست تا خاطر شکسته

از بهر شماتت و ملال خود را با مضا عزم مذکور مشغول ساخت
بقصد آنکه آن صناعت بنمطی مختصر و انموزجی وجیز سمت ضبط
و تدوین یابد و چون خصوصیت معما که از دیگر اقسام کلام
موزون ممتاز گشته دلالت حرفی چند است بر حرفی چند مقصود
اصلی از سخن وران آگاه شنیدن او کیاست [illegible] دلالت
حروف و الفاظ منحصر [illegible] آنکه التفات [illegible] اوضاع علی
و مواضعات اصطلاحی نباید اولا و اصل کثیر النفع بر
مشتمل بر بستی فواید و لطایف سمت تحریر می یابد یکی در بیان
صور حروف و مجالی بروز و ظهور آن و آن دیگر در تعیین معنی
دلالت و اشارت بعضی از وجوه و [illegible] آن و چون مباحث
صناعیکه رساله متکفل ضبط تدوین آن شد اقتضا آن
میسلک برهان میکند بر مبادی و مقدمات حسب المقدور
بوجهی گزارش خواهد پذیرفت که اگر جوینده علم و کمال و پژوهنده
مناقشه و جدال بفطرت سلیم و طبع مستقیم رجوع نماید و صدق

وصحت آن درتواند یافت ومقاصد ومطالب منطقی مودی حجج اهل
کشت که محجهٔ تفتیش بر نظر اذکیا بتو مشاغل دلایل وعکس قیاد دلیل اواخر
واوایل روشن وهویدا باشد وازین جهت شاید که باستعمال
مقدمات خطابی وشعری از برای تمثیل وتوضیح وایراد بعضی حقایق
حکمی ومعارف ذوقی که نسبت با فن مذکور بیگانه ودور نماید احتیاج
افتد از ارتکاب امثال آن اجتناب نخواهد رفت چه مجرد فایده
ونفع مقصود ست وباب مضایقه وجدال بکلی مسدود والله
المحمود فی کل فعاله وهو المستعان منه والیه یعود **اصل اول** در بیان
صور حروف ومجالی ظهور وبروز آن بر واقف خبیر وناقد بصیر
پوشیده نماند که شرح معنی حرف وتحقیق حقیقت او نه از آن
مطالب ومقاصد ست که در فنی از فنون بر سبیل تبعیت واستطراد
متعرض آن توان شد وسخن در آن مسلک عالی نه از آن جمع ابرو لالی
که صدف بیانش در خور تعبیر امثال این مجال طلب دارند مولفه
بیت از دام عنکبوت که هر مگس بند شود توان امید داشت که عنقا شکار

لیکن بحکم ضرورت از ذکر تقسیمی که ضبط وتدوین فن مقصود موقوفست
بر آن چاره نیست ولا غرو مولفه **بیت** دیده تا ذره را از اندک
آفتابش وسیله باید ساخت * لاجرم نموده میشود که مستحق
خطاب از اولوا الالباب که صحیح از سقیم وخطا از صواب وطبع ورای
مستقیم باز تواند شناخت اگر نیک تامل کند داند وبدیدهٔ بصیرت
از نسخهٔ وجود خود خواند که مسافران بحر دهاد معانی که از معموره
جمعیت آباد قلب انسانی مرحلهٔ متخیله می نشینند ولباس استیناس
بصفت حروف پوشیده متوجه دیار وامصار اعلام واخبار
میشوند تا هرگونه تحف ونفایس از حقایق واسرار ونوادر
واخبار بمجاوران موقف خبره واستبصار ووافقان جادهٔ بازار
استعلام واستخبار میرسانند ایشان را درین سفر مبارک اثر
دو شارع مستقیم از حکمت حکیم علیم تعالی وتقدس ممهد ومؤسس گشته
گاه سلیمان وار تخت ظهور واظهار بر بادپای هوای متموج
مانی بسته گاهی اسمعیل وار چو برگ گل که باد هوا در او بزد از شاه راه

افواه و دهنه دهان سالکان کشور بیان و تقریر روی بصوب صماخ
اهل خطاب و بلاغ می نهند ذلک ذکری للذاکرین و گاه خضرات جیم
مشکین شعور و اشعار که از دوده صالح شامی خامه باز مانده بجانب
سپیای زده من بریده کما سری البدر فی داج من الظلم از بوادی
ابادی و مراحل انامل چابکدستان خطه تحریر و سطیر راه مناظر نواظر
ارباب بینش از غایب و حاضر پیش میگیرند * قد جاءکم بصایر من
ربکم فمن ابصر فلنفسه * و چون بلب هر سامعه یا بسر چشمه باصره که هر یک
بیکی ازین دو طریق در اعالی اعلام و اعلان واقع شدن میرسند
عنان توجه از صحاری و براری بروز و ظهور باز پیچیده مراجعت
و معاودت بجانب مکون و بطون و احب می شناسند
والعود احمد لا جرم هیأت و نقوش صوری و رقمی را که از ثغر
فم و سواد قلم باز برسم بدرقه همراهی نموده بودند بر وقف * و ما منا
الا له مقام معلوم * در انجا باز گذاشته مخفف و جریده عازم محروسه
باطن شوند و بنیة و در عرف و خطا بمدارک و مشاعر فرود امده

ت جامه حروف مخیل از سر بر میکشند و بهمان تجرد اصلی که داشتند
بحریم قلب می شتابند عراقی * بیت * وین آن پسر کوی مه که اول
ز انجا همه بهان سفر کرد * و چون تطابق و توافق میان عالم کبیر و صغیر
یعنی کون جامع وجود انسانی نزد محققان محقق و مقرر است امیر المؤمنین
علی علیه السلم * و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر *
اگر متفطن صاحب توفیق در تنوعات اطوار معانی درین سیر دوری
از تجرد و تنزه از آلایش صورت مطلقا در موطن قلبی و تلبس بصور
که مقارن ماده صوتی و رقمی نباشد در مجالی خیالی و مقارنه آن
صورت با مواد مذکوره در وجود عینی خارجی و باز تبری و تعری
ازان مواد و صور بتدریج در قوس رجوعی تا بطهارت
و نزاهت اصلی دگر بار باز بدل میرسند چنانچه سبق ذکر یافته
نیکو تامل نمایند و امعان نظر در تطبیق عالمین کما ینبغی بجای آورد
غالبا مسی از جلایل حکم و دقایق علوم فایز گردد از جمله ترقیات
اهل کشف و تحقیق در نظام سلسله وجود و تنزلات او بیان فرموده

وتحقق عالم مثال که از اخیال منفصل نیز گویند و برزخ واقع شد
میان مجردات و مادیات و از دیده ادراک بسیاری از
اهل نظر چون حکما مشائین و غیرهم محجوب مانده چه در نسخه مطابق
مخدرات نزهت سمات معانی بالجمال خیال متصل در نیامده جلوه
صوری مثالی میپوشند هیچ طریق متصور نیست که از تتق غیب منصه
شهادت بر آیند و جمال نمایند اقرار کتابک اوحدی **بیت** باز دانم
من چه میگویم ش گرت افتد گذر بعالم هوش ش واگر تأمل درین مقال
بدیع المنوال از ارباب ذوق و اصحاب حال باشد و لمعان بارقه
عنایت و هدایت یاوری نماید شاید که بعضی از غوامض اسرار
وام معاد که در ایمان بآن عقل را جز تقلید محض طریقی نیست رو منکشف
شود و بدرجه یقین برسد ش و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم ش واگرچه این مقوله سخن با فنی که تدوین قصد رفته
مناسبتی ندارد فی الجمله ایمائی بآن رفت تا طالب مستیقظ آگاه
گشته غافل نگذرد و فایده این مقدمه کثیر الجدوی بر محرر داشتن

ل

فن مقصود و محصور نشمرد **مصرع** زنهار ازین گلستان قانع مشو بخاری
اما آنچه از فحاوی بیان سابق مستفاد و لایح است و ارتباط
انضباط مقاصد رساله بآن متحقق و واضح آنست که حروف را
دو صورت محسوس هست صورة لفظی و صورت خطی و از
مسلمات کافه طوایف و قاطبه امم است که هر حرفی را عددی
معین مقرر گشته که دلالت بران دارد چنانکه جمل ابی جاد بر آن مفصح است
با آن خلاصه سخن که باعث بر تقدیم این اصل همان شده است
که مخدرات حوز افراد حروف را سه حله هست دو صوری
و دیگر معنوی که تا یکی از آن نپوشند از شمیم عزت و امتناع
با انجمن انس و اجتماع نمی خرامند و بهیچ وجه پرتو شعور عقول و افهام
و اشعه ادراکات حواس و اوهام بمعاطف اذیال قدس
و جلال ایشان نمی افتد پس بیان رموج بیانی کلامی و قلمی رقمی
مخطط کتابی و محلی بکتابتی دو روی عددی پس نشانه سهام
دلالات و اشارات معمایی که از شصت فکر و رویت بجانب

اسم و ارکانش گشاده باید البته ازین صور سه گانه تواند بود که
تا یکی از انها نکند دیگران اصابتش بهیچ طریق بر غرض اصلی نخورد
و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل **اصل دوم** در تبیین معنی دلالت و اشارت
بعضی وجوه و طرق آن حاصل دلالت و محصل معنی آن انتقال ذهنیست
از چیزی که بوجهی از وجوه دانسته شود بچیزی دیگر پس تحقق او مستدعی
بر ادراک باشد و چون انسان مشاعر و مدارک متنوع دارد و مدرکات
هر یک ازان مخصوص است بضربی از دلالت که مدرکات دیگر
مشاعر از افاده آن قاصر است اولا اشارتی کرده خواهد شد
بقوی مدرکه انسانی تا آنچه مقصودست از بیان اطوار دلالت
و اقسام آن کما ینبغی بوضوح پیوندد انشاء الله سبحانه و آن مقاصد
در طی مبحثی چند ایراد میرود باسلوبی بدیع که بر حسب موعود
از بیان مستقیمه را عند الامعان صدق و صحت آن بی غرامت
تقلید و اقامت برهان یقین معلوم گردد و من الله الاعانة
والتوفیق **تنبیه** پرتو آفتاب که از روزنی بر بقعه می تابد دو اثر

ظاهر لازم اوست یکی انارت و ارائت اشیا و آن دیگر حرارة
و تسخین هوا و بر همین منوال اشعه اشراق آفتاب حیوة حقیقی که از افق
کرامت * وهو الذی یحکیم * تابانست و از روزن اعتدال مزاج
در قصر منیه افراد حیوان می افتد دو اثر برو مترتب میشود یکی نور
شعور که آگاهی از امور نتیجه آنست و انواع حیوانات بسطوع
تابش آن صبح از نوم جمادی و نشئه نباتی بیدار گشته اند
و با خبر شده و یکی حصول نوعی حرارة که محل بآن لطافت مخصوص
یافته مستعد آن گردد که حسش باراده تواند کرد و شاید که ازین
سخن سر رشته تحقیق حرارة غریزی که اقوال اهل نظر در بیان آن
مختلف افتاده بدست فطانت هوشمندان صاحب
خبرت افتد و این دو اثر که با حیات حیوانی دایر است و تعبیر
از آن بحس و حرکت ارادی کرده اند فی الحقیقه ظل علم و قدرتست
که از سدنه اسم بزرگوار حی بتقدیم و شمول حکیم ممتازند چه محصل کارخانه
ابداع و تکوین ظهورست و اظهار و شعور و اشعار و مدار این

معانی مطلقا برین دو وصف کثیر الانوار عظیم الآثار و این سبحانه و تمام
درین محل مر بد بسیطی در خور نیست و من الله الهام الصواب و اتمام
المقاصد فی جمیع الابواب تنبیه پدید آرنده و نگاه دارنده و روزی دهنده
جمیع مخلوقات حی ازلی ابدی است الله لا اله الا هو الحی القیوم
و عطیه هستی و فیض پرورش که از آنحضرت بمحض رحمت و کمال
علم و قدرت بموجودات رسیده و میرسد در شهر ذوات از روحانیات
و جسمانیات اثر حیوت که مبدا ادراکی و توانایی است از و ظاهر
میگردد مگر در بعضی اجسام سفلی چه بسایط عناصر اربعه چون بر حسب
حکمت و ارادت الهی مواد مرکبات بی پایان و امهات
موالید ثلث از جماد و نبات و بواسطه غلوای حکم کثرت
و غلبه سلطنت امکان اثر حیوة دران اجسام پوشیده مانده
و از علامه استیلا حکم تفرقه و کثرت در بساط ارکان سفلی
تکرر وقوع ثنویه است و تضاعف وجوه تخالف و تقابل
در ایشان چه بعد از انکه هر یک مرکبند از دو جزو هیولی و صورت

دو قسم افتاده اند خفیف که بالطبع میل محیط دارد و ثقیل که مایل
مرکزیست و هر یک ازان دو قسم مقابل دو عنصرست خفیف
آتشیست و باد ثقیل خاک و آب و هر یک را دو کیفیت لازمست
و آن کیفیات هم دو قسمست و هر یک ازان باز دو قسم کیفیت
فعلیت و حرارتست و برودت و کیفیت انفعالی که آن رطوبت و یبوست
و پیوسته و این معانی آیه غایت ثوران حکم کثرتست چه نهایت
تفرقه که کثرت ازان خیزد در اشیاء انست که حقیقت او منافی ملاحظه
جهة وحدتست بوجهی از وجوه بخلاف سایر مراتب اعداد و از
که غایت تضاد و بعد و نهایت تقابل و تناقض میان دو چیز
تواند بود و بس چنانکه در کتب حکمی مقرر شده و کمال تفرقه در اثنینیت
اگر ثنویه در و مثنی گردد از دو جزش بصورت کل بر آید یعنی دو بار دو باشد
دو بار غایت قصوی تفرقه تمام تواند بود و لهذا الحکم الشیء اذا
جاوز حده انعکس الی ضده قوه و استعداد قبول وحده جمعی در وی پیدا
شده که چهار اگر انچه در حیطه رتبه اوست از سه و دو و یک بتصور خود

تمام شوند ده باشد که یک عقد است از عقود عشرات و اگر تقسیم
بهایت از جهة عنایت وزد از حدایق این دقایق رایحهٔ سر انصاف
قوابل سفلی برین عدد که حکمت باهره حکیم علیم تبارکت اسماؤه
اقتضا فرموده بمشام فطن حدس زیرکان صاحب توفیق
رسید و از نظایر این سیاق طریق هندسه استغراق چهار زاویه
قائمه مرکزیست که صورت تسویه و اعتدالست در جهات قوابل
سفلی جمیع منطقه محیط را که محل ظهور آثار علویاتست وفی کل شیء له
آیة تدل علی انه واحد تنبیه چون بوضوح پیوست که حکمت در تربیع
مواد قابل و کیفیات اولی از حصول قابلیت صورة وحدانیست
نموده میشود که چون جزو چند بغایت خرد از آب با چندان اجزا
از هوا برابطه مشارکت در رطوبت بهم آمیزند جسم رطب
حاصل میشود و بهمین منوال از اجزاء صغار خاکی و آتشی که در یبوست
مشترکند جسم یابس متولد میگردد و اهل نظر اول را انجره گویند و ثانی
را دخان و از ازدواج بخار با دخان اجزاء لطیفات

چهار گانه تماس یکدیگر میشوند بحیثیتی که از غایت صغر اجزاء و شدت
امتزاج حکم تماست بالکل دارد و صورت هر یک از ایشان بکیفیتی
که اوراست از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت یا یبوست
اثر میکند در ماده آن دیگر و صورت قوه او را میکشد و چون فعل
و انفعال میان ایشان بحد کمال میرسد تخالف و تضاد از میان
کیفیات بکلی مرتفع میگردد و کیفیت وحدانی طاری کل میشود
که جزو از ممتزج که فرض کنند مساوی سایر اجزا باشد در آن و چون
از ممازجه حاصل میشود آن را امزاج میخوانند باسم سبب و کلی را
بواسطه آن کیفیت واحده لوحدته جمعیه با کثرت اجزا حاصل
شده نوع مناسبتی با وحدة حقیقی که از صفات مختصه مبدأست
تعالی عن مشابهة الاشباه والامثال علوا کبیرا پیدا میشود و مستحق
افاضه صورتی میگردد که مقتضای حکمت کامله در خور آن ممتزج
باشد ولله الحجة البالغة و چون سخن بحکم الکلام یجر الکلام باین مقام
رسید ایمایی کرده خواهد شد بمنشأ تخالف صور مرکبات

عنصری که باراده حکیم علیم تعالی و تعالی عظیم دارد و من الله الکریم الالهام
والتوفیق **تتمه** کمیت حصه هر یک از مواد اربعه در هر مزاجی از
مقادیر و یک حصص بضرورت نسبتی معین خواهد بود و نسبت آن بحسب
قرب و بعد از نسبت عدالی مثلی در شرف و خست مراتب متفاوت
و مدارج بیرون از حیز حصر و احصاست و منشأ خواص و آثار مختصه
بهر نوع از مرکبات عنصری کیفیت نسبت اجزا اوست و مایل
درین اصل مقالید خزاین اسرار است که کمند انظار نظار بکنگره
ادراک آن نمی افتد مثلا در بسیاری از ادویه سمی و غیر آن اثرهائی
قوی از مقداری اندک مشاهده میرود و عقل استناد آن بمجرد
طبایع ارکان نمیتوان کرد و امثال آنرا خاصیت نام نهاده
و از ادراک … آن بعجز و قصور اعتراف نموده و از انتهاج مسالک
مذکوره بسر حد تحقیق آن نمیتوان رسید الا آگاهی از دلیل توفیق طریق
سعادت گردد و لهذا اقدم حکما که انوار علوم از مشکوة متابعه
و تلمذ انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام اقتباس نموده اند

مقصدی تدوین علم نسب شده و آنرا باصوات و نغم و الحان
مرتبط ساخته و درین ارتباط و مصلحت کلی مرعیست یکی آنکه هوشمندان
ببدیهه چنین دریابند که نسب شریفه عددی بصورت اصوات
ظاهر میشود و بغایت ملایم و مرغوب طبایع مستقیمه میباشد و تاثیری
عظیم در نفوس دارد که آن نوع اثر از غیر آن بظهور نمی آید
و از خواص و اشراف انسانی تا افراد حیوانات عجم از آن متاثر
میشوند و بیان او از عدم رعایت آن نسب موجب نفرت
طبع و تشویش نفس میگردد و اذکیا از تکرر مشاهده این احوال
و تدبر در آن متنبه گردند که منشا ظهور آثار بحقیقت نسبت است
و متعطشان زلال دانش و کمال را داعیه استکشاف خواص
اعداد و استعلام احکام نسب که مفتاح کنوز حکم و اسرار است
در دامن همت آویزد و مصلحتی دیگر آنست که چون نغمات و الحان
از امور محسوسه است که هر کس بی کلفتی آنرا درمی یابد و طباع را
آن میلی تمام می باشد آن علم درمیان مردم بماند و الحق نهایت

که بیشتر مردم غایت علم موسیقی همین معرفت احوال نغم می‌دانند و در
تحصیل آن میکوشند و کتب این فن را می‌نویسند و محافظه
می‌نمایند و رب حامل فقه الی من هو افقه منه و ازین قبلیت اکثر اصول
قبلیت و قواعدیکه نفوس کامله از اطلاع بران فضیلت قدرت
و اظهار را با کمال علم و اشعار جمع توانند کرد بصنعه اکبر مرتبط ساختهاند
والله اعلم بحقایق الامور **مبتینه** طالب متبصر شد موقوف بر تبیین
محل فیض از مکدرات ظنون و اوهام بپردازد و رقبه همت را از ربقت
رقیب مظلمه مضله آزاد سازد و بنظر تدبر و تفکر از منظر صدق نیت
و حسن اهتمام بامعانی تمام بر مترتبات تنبیهات سابق اندیشه
اندازد همانا بذوق ایمنی دریابد که نسب عددی که در اعراض عمر
قارت بصورت اصوات ظاهر میشود و آثار گوناگون ازو
بظهور می‌پیوندد همانست که از کمال علم و قدرت علیم قادر جل و علا
در کیفیات ثابته جواهر عناصر بصورت امزجه موالید ظاهر گشته
و در خارج متحقق شده و هرگونه آثار مختلف و تاثیرات متنوع

بران مرتب میگردد اذا اصبت فالزم و سبب تاثیرات نسب
آنست که او را از جهة تعلق و احاطه بران جامعیت چیست و هرچه
جامعیت و احاطه دارد او را از اظلال جمال و کمال حضرت الهیت
که موطن جامعیت جمیع اسما حسنی و صفات علیاست بهره زیاده
و غلبه و تاثیر مترتب بران میشود چنانچه در فرموده‌اند السلطان ظل الله
ایمائی ظاهر پوشیده بآن هست فسبحان من یعلم الجهر وما یخفی
مبتینه چون عدد که مبدا آن وحدتست از جانب کثره وغیر
متناهیست و مقادیر اجسام که کمیت حصص ارکان مزاج از آن قلتست
برعکس آن واقع شده از طرف کثرت بحکم تناهی ابعاد و متناهیست
و از جانب قلت چون قابل تجزیه افتاده الی غیر النهایت حدی معین
ندارد و ضربات نسب عددی که میان امزجه مرکبات متعلق الوقوع است
از حد تناهی متجاوز باشد و بعد از اطلاع برین معنی سر تفاوت
افراد هر نوع از مرکبات با وجود مماثله در اصل حقیقت از ذکی صاحب
خبرت پوشیده نماند والله الهادی الی طریق الرشاد **مبتینه**

مزاج هر نوعی از مرکبات را از دیوان افضال احسن کل شی خلقه
نصیبی معروض از اجزاء ارکان چهارگانه معین شده و عرضی محدود
در کمیت هر یک از کیفیات مقرر گشته که امزجه افراد آن نوع اگر در
افراط از حد اعلای آن تجاوز نماید یا در تفریط از حد ادنی
قاصر آید فساد پذیرد و هر آینه مقادیر حصص امزجه مرکبات را
با یکدیگر نسبتها مختلف در ملایمت و منافرت باشد و تفاوت
و تباعد انواع مرکبه و تماثل و تضاد آثار و خواص ایشان متفرع
بر آن نسبت و ذکی خبیر که از خواص اعداد و احکام نسب آگاه باشد
اگر درین نکته از سر امعان تدبر نماید و عون هدایت و توفیق
دستگیر آید شاید که کشف بسی از غوامض حکم و اسرار از آن
کرده مثلا واقف بر اعداد متحابه و خاصیت آن چون اصل
مذکور در یابد تماما حدسش گواهی دهد که اگر حصص امزاج
دو نوع بر نسبت بعضی از آن اعداد واقع شود میان ایشان
میلی و ملایمتی مخصوص باشد و چون دو فرد از آن دو نوع

را مقاربتی مکانی اتفاق افتد و مانعی نباشد شاید بود که یکی منجذب
گردد با آن دیگر چنانچه در مغناطیس و حدید و کاه و کهربا مشاهده
میرود و چون تذکر نماید که یکی از عددین متحابین البته از اعداد
ناقصه و زاید در غلبه و تاثیر لازمست و ناقصات را استعداد
تاثر حاصل متفطن گردد که چرا انجذاب مذکور از یک طرفست
و انجذاب از دیگر طرف و از میامن حسنات این زمان
کثیر البرکات است که ازین گونه حقایق و اسرار که سالهاست
تا از نظر عقول فحول فضلا و اذکیا از ائمه حکمت و معقول محجوب است
در امثال این مجال باین منوال روشن و متبین میگردد و الحمد لله علی
جزیل نواله و جلایل آلائه تنبیه از مرکبات عنصری هر نوع
که امتزاج ارکان در آن به نسبتی شریفتر واقع شده صورتی که بآن
فایض گشته اشرفست و ظهور آثار هستی از و بیشتر و چون امهات
موالید چهارست و غایه در بطن چهار گنجد سه توانند بود صور مرکبات
حقیقی با وفور تکثر و کثرت و تنوع از سه مرتبه بیرون نیست بعضی از آن حفظ

مزاج میکند و اجزا ترکیب را مدتی معتد به از انحلال و انفصال
منع کرده هیئت مجموعی کل را نگاه میدارد و بی تصرفی دران بازدیاد
حجم و نقصان آن و این مرتبه جمادیست و مرکبات این مرتبه را هر چند
صورتی وحدانی طاری شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده
از آثار حیوة که اظهر آن علم و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست مانند
جانوری که در خواب بغایت گران باشد و از هیچ با خبر نی چه درین
مرتبه با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات و قوابل منور جلیه
دارد و متولدات این مرتبه مشابه نبات واقع شده اند و لهذا
در مکامن معادن و اعماق و خلال بحار و جبال متکون میشوند
و هم در ورا احجاب عفاف و مستوری بحد کمال میرسند و اصلا
بالطبع میل بخروج و بروز ندارند و بهیچ وجه متعرض غیر و بیگانه
نمیشوند و از میامن کرامت هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا
اشراف و اعیان ایشان چون لآلی و یواقیت مثلا در غالب امر
بجمل و زینت اناث می باشند جهت نظاره و تمتع ذکور و بر مصلحت انس

و تعارف ناظر با منظور در بزم حضور و سرور از برای کمال ظهور
و شعور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و قسم دیگر
از صور مرکبات آنست که با حفظ ترکیب که اشارتی بآن رفت
چیزی از اجزاء مواد از بیرون بخود میکشد و دران تصرف کرده
مشابه محل خود میسازد و بر حجم آن از جمیع جهات متناسبی
طبیعی می افزاید تا از ان بکمال نشو و نما بهره یابد و چیزی از حبوب و بزور
و نظایر آن دران احداث می کند که مثل اصل او باشد و مبدا ظهور
فردی دیگر تواند شد و این مرتبه نباتیست و چون نسبت مزاجی
درین مرتبه اشرف از مراتب سابق افتاده صبح حیوة از
افق اعتدال انواع و افرادش آغاز دمیدن نهاده و از ظل
قدرت جذب مواد و تصرف دران و تحریک آن بجهات
مختلف از طول و عرض و عمق ظاهر شده و از ظل علم تولید مثل
که لازم حقیقت اوست بظهور آمده و متولدات این مرتبه مشابه
ذکورند که بالطبع میل خروج و بروز دارند و متعرض غیر شده

آنرا بحباله خود درمی آورند و محل تصرف و تاثیر میسازند و مرتبه سیم از
صور مرکبات عنصری آنست که بعرف اهل نظر از انفس حیوانی
خوانند چنانچه صورت نوعی مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند و افراد
و اشخاص این مرتبه را آفتاب حیوة از مطلع اعتدال مزاج
برآمده و از عکس انوار علم و قدرت از انحوه و انحوات نباتی
و جمادی مزید ادراک و جنبش بارادة امتیاز یافته و از ینجاست
که ارباب صناعت تعریف و تحدید باتفاق محققان ایشان
برآنکه فصل قریب ماهیات حقیقی متعدد نتوانند بود و فصل حیوانی
را ابد و معنی ایراد کرده اند چنانچه حساس و متحرک بالاراده و عقل خواسته
که عقل هنگام استعراض خبر این مخطوطه مدرکات معنی واحد که
این دو اثر ذاتی حیوان را شامل تواند بود می یابد و تحقیق این سخن آنست
که پرتو اشعه حیوة حقیقی از ممر تسویه محل و اعتدال مزاج در نشئه بدیع
منظر حیوان یافته و چون حیوت مبداء علم و قدرتست از هر یک عکسی
علیحده بران بقعه مبارکه افتاده و نظر عقول و اوهام تعدد و اختلاف

آثار بازمانده جهت جامعه آنرا درمی یابد و از برکت قبول عکس
مذکور ست که افراد حیوان را در نظر شرع مطهر مزید حرمتی و اعتباری
هست نسبت با دیگر مرکبات عنصری چنانکه فرموده لکل کبد حرا
حرمة علی قائلها الصلوة والسلام دلالت بران میکند و لهذا استنجا
با حجار بیگر حیوانات روا نداشته اند و تعلیل آن برعایت احترام
کرده و سر محل نجس العین که با ستحاله قابل اثر حیوة میگردد و پاک
میشود و محلهای پاک بزوال سرایت حیوة نجس میگردد و مکرر صورتی
چند مخصوص چنانچه تفاصیل آن باختلاف وجوه میکه نظر اجتهاد
ائمه رضی الله عنهم بران افتاده در کتب فقهی مسطور ست و در این
مرتبه اثر حکم فاعل و قابل از یکدیگر امتیاز یافته ذکور و اناث
هر یکی بصورت مستقل و خارج متحقق شد و این سه مرتبه که در افراد
یکی حکم انوثه غالبست و در دیگری حکم ذکورة و ثالث جامع هر دو نسبت
در مرکبات تامه است که مدتی معتد به بیک قرار میمانند و مواد اربعه
عنصری را اوراق این سه طور ترکیب اسلوبی دیگر از آمیزش

هست که جوهر از ان آثار علوی و کاینات جوهر چون ابر و برق و صاعقه
و امثال آن پدید آید چون آمیزش تامست صورتی وحدانی که
از نبات و استقراری باشد بران مترتب میشود و خلقی از ان
بازمی ماند و همانا لبیب هوشمند از از تذکر این معانی آیه کریمه یهب لمن
یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء
عقیما انه حکیم علیم بخاطر آید و بعضی از مخدرات لطایف و حقایق که
که در نظم و ترتیب آن مندرجست چهره کشاید و من الله الهام
الرشد و الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب **تنبیه**
در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد نوع انسانی که در دار الضرب
تکریم و تعلیم سکه خلافت باسم عظیم و سیم ایشان زده و ان شدن صورت مثلی
توجه عالم معلوم و وصول او بکنه حقیقت آن و حصول صور
علمی که منشا صدور کثرت از وحدت تواند بود بحکم تطابق
مراتب و مواطن در عالم ظهوری ظل تحقیق انداخته و هیاتی
مشاکل مصور گشته در موطن علمی دقیقه قصد و توجهی مخصوص از

عالم انبعاث یافته بجانب معلوم مایل و ممتد میشود و تعمق که ان رسیده
صورتی مثل معلوم از ان متولد میگردد و در مبحث عضوی از رحم
عصب که آلت شعور و ادراکست از هیکل ذکور بارز شده و گاه
ازدواج در باطن اناث ولوج میکند و حصول مثل ان مترتب
میگردد و لهذا بعضی از کبار اهل کشف و تحقیق آن حالت را احسن
اتصالات عالم بشری داشته **شعر** فان القول ما قالت حذام
و درین مقام لطفی این دقیقه و دقت این لطیفه که ماده اعضا تولد
و تناسل را در زبان عربی ببین از جانب فاعل اسمی از جانب ماده
ذکر معین شده و از جانب قابل از جانب ماده رحمت بر هوشمند
خبیر پوشیده نماند **مصرع** وکم من خبایا فی الزوایا و چون نزد
محققان مقرر شده که کمال علم باتحاد عالمیست با معلوم و در
و ابتهاج نفس بحصول علم شبهت نیست بر شغف و شره جانبین در ان
حالت برفع حایل و شدت اتصال و التصاق و فور نوعی لذت که مثل
آن از امری دیگر متصور نیست روشن میشود و ازین تنبیهات

که ظاهر از مخیلات شعری و موهومات وهمی می‌نماید بسی از معارف بلند
و لطایف ارجمند که عقل باقدام براهین و تعلیل مقدمات بوادی
ایمن عرصه‌اش نمی‌رسد استنباط می‌توان کرد اگر میسر شد آگاه را دیده
بصیرت از نور توفیق روشنایی یافته باشد و بنیانی افزوده
ابن فارض شعر و مسک حدیثی فی هوا الامسلة تضوع و فی سمع الخلیلین
تنبیه چون امزجه انواع حیوانی بر حسب حکمت بالغه ربانی بواسطه
قرب باعتدال حقیقی مستعد قبول فیض حیوة گشته و ظاهر است که
هر مزاج که بحاق وسط اعتدال که حکم مرکز دارد نزدیکتر افتد محل او
در احتمال تغیر زیادتی و نقصان کیفیتی از کیفیات تنگتر باشد و از
تاثیر اجرام مجاور از حدی که عرض اعتدال نوعی او بود زود در
تجاوز نماید و فساد پذیرد لاجرم صنع باری تعالی و تقدس چنان
اقتضا نموده که اول اثری از شعور و آگاهی که بر حیوة حیوانی
مترتب می‌شود قوتیست که بآن حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست جسمی که ملاقی او گردد در توان یافت تا اگر مخالف مزاج

او باشد و از آن متضرر شود بحرکت ارادی که با شعور توام است
چنانچه اشارتی بآن رفت از وی دوری جوید و بزودی عرصه تلف
نگردد و آن قوت را حس لمس خوانند و جسمی که مبدا فصل حیوانیست این
قوتست چه هیچ فرد از حیوانات بنظر استقرا در نیامده و بسمع
استقصا نرسیده که ازین قوه بی بهره باشد و تحقیق هم اقتضای آن
میکند که نباشد و در بعضی حیوانات بغیر ازین جنس اثری از آگاهی
بظهور نمی‌آید و در دیگر انواع بر حسب زیادتی قرب باعتدال دیگر
قوای مدرکه موجودست و غایت تمامی آن در افراد نوع گرامی
انسانی است که غرض از تمهید این مقدمات تبیین تنوعات
مشاعر ادراکی اوست و من الله الاعانة والتوفیق تنبیه قوه بنان
قدرت قاهره قدیر علیم و معمار حکمت باهره لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دار الخلافه هیکل انسانی را بصورتی پرداخته
که آفرین فتبارک الله احسن الخالقین در معرض تحسین او بازل
شده از جمله باره و دروازهای آن مشتمل آن صاحب خبر سپرده

تا از پیر هوش و دانستگی محافظت آن قیام نمایند سور جلد جلادت
شعار استفاده آثار را از جمیع جوانب بیرونی و اندرونی بر آن من
مصر جامع کشیده و محل استقرار حس و لمس که اشارتی بان رفت
ساخته تا گرم و سرد روزگار دیده و بغور تری و خشکی اغیار از
از لینت و صلابت و تری و ترشی و هرچه باو رسد بر خبر باشد
و دروازهای دهان را که شارع اصل آن شهرستانست و ممر
ورود طعام و خروج کلام واقع شد مرکز حکومت ذائقه که تجرب
ه بانی چاشنی هر ترش و شیرین چشیده و مزه تلخ و شور گیتی دانسته
گردانیده و دو دروازه بینی که جهت استرواح روح جاده عام
ریاح افتاده در عهده اندرونیان شامه کرده تا بوی زرده ازخوشی
و ناخوشی نسیمی که از آن گذر بان دیار وزد خبر دهد و دو دروازه
چشم را که منظر شپگاه آن قصر دل افروزست بنظر اهتمام ناصر
باصره بسته که از حضیض خاک باوج افلاک بنور منش احاطه کرده
شکل و رنگ اشیا را دریابد و از تاریکی و روشنی آگاه

بوده و چراست دو دروازه گوش را که برج و باره دو گوشه آن
حصار واقعست بقوت سامعه تفویض فرموده تا ازین گوش
بادراک اصوات و دریافتن حروف و کلمات استادگی نماید
و محصل این کلام آنست که انسان را پنج مشعر ظاهرست که بآن
کیفیات جسمانی را با تخالف اجناس و تکثر انواع در اضعاف
مجموع در می یابد و این پنج شارعیست که قوافل جزئیات احوال و اخبار
عالم جسمانی از آن راهها بدار السلام نیت انسانی در آیند و بعز
ملاحظه حضرت خلافت پناهی رسند و اگر مستکشفان حقایق
اشیا را درین محل داعیه اطلاع بر سر انحصار و اختصاص
حواس ظاهر بعدد پنج در دامن همه آویزد از تدبر در دقایق دایره
در صحیفه اول مفاحص خلد ظلال مبدعها تسکین علت طلب تواند
کرد و اگر مساعده توفیق روزی شود چون توبه سخن مباحثی رسد
که مبتنی بر صورت لبانی حرف بود در خواص پنج نکته چند عددی
که در معلومات آن هیچ عاقل را هیچ شبهه پیرامن خاطر نگردد ایراد کرده

والله حقیق بتحقیق رجاء الآملین و درین ولا از نظاره این بحث صوری
چند واقعی باز نموده خواهد شد که حالیا مشام شوق طالب متفطن از
فحاوی آن استشمام رائحه مقصود استنشاق تواند کرد تنبیه
پیکر بدیع منظر انسانی که خامه قدرت کامله هو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء از ابا حسن صورتی نگاشته حدود بدنیه اش به پنج عضو
منتهی شده سر و چهار دست و پای دو دست و پای که اختصاص
بقدرت و مظهر آثار او بیشتر از آن دارد که بعلم نهایت اطراف
هر یک از آن پنج عضو کارگزار واقع شده چنانچه مشاهده معلوم
و محقق است و سر که بطرف علو علم علاقه بیشتر دارد و در ظاهر او پنج
مشعر ادراکی مرتب و آماده گشته که مجموع صور کیفیات جسمانی
که بحقیقت حدود و اطراف اجسام آنهاست بوساطت آن
مشاعر بحیط وقوف و شعور نفس ناطقه که بخصوص قاطعه سر در عالم
پدید شد از برای اوست درمی یابد و همانا اذکیا از تامل درین امور
یقینی بذوق دریابند که حدود و اطراف کثرت بر حسب حکمت بالغه

حکیم علیم تبارک و تعالی بعدد پنج منتهی میگردد و این معنی را موید آیات
بسیار هست از آنجمله جواهر متکثره اصول موجودات الهیه است پنج
نوع است چنانچه اهل نظر بطریق تفکیک مسلک ایشانست بیان کرده اند
عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و امهات اجناس اعراض
بنظر تحقیق هم پنجست کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت و لیکن چون
مختلفست
عرض نسبتی عارض جوهری ملاحظه امر خارج ازو نمیشود و آن امور
در واقع اکثر نظاران را مقولات متعدد گرفته اند چون این
حین و متی و وضع و اضافه و ملک و نیز آن اجناس عالیه اعراض
را نه شمرده اند و بعضی فعل و انفعال نیز داخل مقوله نسبت داشته اند
و علاوه اجناس اعراض سه داشته اند کم و کیف و نسبه
اما هوشمند صاحب خبرت که در موقف استکشاف حقایق اشیا
علی ما هی علیه سبل تقلیدات دیده بصیرتش را خیره و تیره نسازد
چون نیک تامل نماید دریابد که تاثیر و تاثر را در ذات فاعل و قابل
نوع تقریبی و تحقیقی نیست که پاره اعراض نسبتی را که محض نسب و اعتبار

انست مثبت و لهذا امر مزاج که سبب تولد موالید ثلث است
بلکه مطلق حدوث و ظهور آثار منوط باین دو صفت و ازین سخن
روشن شد که اصول اجناس عالیه اعراض که در اقصی نهایات
عالم ظهوری واقع شده اند ولیس وراء عبادان قریه حیثیت و در هر یک از
امکان و زمان که از امهات مشخصات و معینات مکونات اند
و نسبت با جمیع محدثات احاطه تمام دارند سرایت نیز مذکور بظهور
پیوسته چه کلیات احیاز و امکنه که بشهادت لوازم و آثار نامیه متحقق مختلفند
پنجست یکنوع از مکان آنست که متمکن را بهیچ حال خروج و انتقال
ازان و نه سکون و استقرار دران لاجرم بر دوام و استمرار محل
اجرام دوار علویست و مضمار حرکت دوری و در داخل آن اجرام
که از مقعر فلک قمرست تا مرکز و مسافه حرکه مستقیمه هابط و صاعد
واقع شده چهار نوع متخالف از مکان با مثل ابداع در سلک ترتیب
انتظام یافته که در هر یک ازان جز عنصر مخصوص از عناصر اربعه
بالطبع قرار نگیرد البته قرار جوید و سکون هر یک ازان در مکان

غیر بقسر و قهر مانعی از حرکت او تواند بود و برین منوال در زمان
نیز تنوعی خماسی متصورست چه اصل زمان آنی حاضرست که بحسب تحقیق
و باشش قطعا زوال و انقطاع نپذیرد و بحسب ظهور و نمایش اصلا
ثبات و دوام ندارد و یکلحظه قرار و آرام نگیرد و بعد از تنزل از علو رتبت
و اطلاق در موطن آلایش و آمیزش بصورت چهار فصل از فصول
سنه برآمده که هر یک ازان بالطبع و الاثر مشاکل عنصریست از عناصر
اربعه و از لطایف اشارات درین باب آنکه دور فصول مذکوره
که بمقتضای حکمت باهره الهی مرتبطست بسیر نیر اعظم بسیصد و شصت
و پنج شبانروزی که عدد تمام درجات فلکیست با پنج که سر گرشی
او منتهی شده و مبحث کافل بیان آنست سمت تمامی و استکمال
می یابد ان فی ذلک لآیات للموقنین و زیر کان زاید کرار ارکان اسلام
و اوقات صلوة و مجاهده و قلاقل قرآنی موجب مزید وثوق و اطمینان
گردد درین مقام و از بدایع اتفاقات که مناسب این مقدمات است
آنکه در قصه اهل نجران چون آیه کریمه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم

و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ش نازل شد و فصل
مخاصمه و معارضه حق و باطل بر آن قرار یافت که خواص و اشراف
جانبین در موقف مباهله جمع آیند از طرف حق پنج فرد خاص شدند
چنانچه بروایت ثقات بثبوت پیوسته حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین
علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و چون چندی از احوال
حواس ظاهر انسانی گزارش پذیرفت عنان بیان بصوب تفحص شؤن و به
مشاعر و مدارک باطنی انعطاف می‌یابد و الله العطوف هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم تتمه در نور
محسوس پس مشاهده میرود که چون از جهت علو جرم مصقول متی باید که
در تحت او باشد اشعه آن بطریق عکس بجانب فوق می‌افتد و بعد از تصور
این مثال نموده می‌شود که آفتاب حقیقت انسانی از مطلع کرامت نفخت فیه
من روحی برآمده و پرتو حیوة بر جرم بخاری که از لطف اجزاء دم
در تجویف ایسر بکر صنوبری دل حاصل میشود تافته آن بخار
لطیف که از ارواح حیوانی خوانند از کمال لطافت بغایت

رسیده که فحوای ابن فارض شعر و بین احشاء الدنان تصاعدت
و لم یبق منها فی الحقیقة الا اسم فادیس پیرا طمها بوصف حال او مناسب
می‌افتد و چون آن نور از اوج محیط تجرد و اطلاق بحضیض مرکز تعلق
و تقید تافته عکس اول از دل بقبه دماغ که بصوب محیط اقرب جهات است
و ارفع حیثیت که بهره از نورانیه حیوة آن عضو را زیاده از سایر اعضاست
و مبدء ظهور آثار علم و قدرت که در مرتبه حیوانی بصورت
حس و حرکت ارادی ظاهر شده همانجاست و از آن محل عکس بدیگر
مواضع بدن افتاده و ازین جهت افراد نوع انسانی را چون ضرب
رقاب سر از محاذاه تن زایل میشود دفعه از حلیه حیوة عاری مانده
هیچ حرکت نمیکند که زوال نور از محل بزوال محاذاه میرد معیت
و اگر نه چنان مینماید که چون دل که چشمه آب زندگانیست در جانب
بدنست اگر خود همه اندک زمانی بودی دست و پای بردی چنانچه
افراد دیگر حیوانات که دماغ ایشان نه بجهت علو بدن و فوقیت
و نور حیوة در نیه ایشان نه از وسط سماء تجرد و اطلاق تافته و آنچه

اعلم بحقایق الامور **تنبیه** دماغ آدمی که محل نور آگاهی و شعور است
از اقتضای حکمت باهره حکیم علیم جل و علا به طبقه افتاده مطابق صور
اشعاری حرف و در مقدم بطن اول آن منزلیست که جاده پنجگانه
حواس ظاهر که میان عالم کبیر آفاقی و عالم صغیر انفسی واقع شده اند
بهم میرسند و چراست آن سر حد قوتی مفوض است که مدارک
گوناگون حواس پنجگانه منسوبست مجموع بوساطت او محافظه و وقوف
و دانش نقش میگردد و حقیقت آنکه این قوة در موطن شعوری نسبت
با علم مشابه دست است در عالم ظهوری نسبت با قدرت و حواس خمس
بجای انگشتهای او چه والی حظه چنانکه بدست و اصابع که محیط اطراف
و جوانب اجسام میشوند آنرا بقبضه اقتدار و تصرف در می آورد
با این قوة و حواس پنجگانه که فنون کیفیات جسمانی را احاطه
میکند انواع مدرکات محیطه وقوف و شعور در می آورد و این قوت را
بعرف اهل نظر حس مشترک خوانند و در موخر همین بطن از دماغ قوتی دیگر
هست که هر چه بوسیلهٔ یکی از حواس ظاهر بحس مشترک رسد و بر تو نور شعور

چمن مکو رکه ادراک جزئی از آن
بجانب مخصوص خاص است

٢٦

نقش بران تابد عکسی از آن بران قوت افتد و اثرش ماند و اگر چه
از حس مشترک زایل شود و نقش از ملاحظه آن فرو ابل گردد بتحقیق
چون وقوع آن حال متذکر شود و نقش بان قوه صور محسوسه
را در حال غیبت و بعد آن ملاحظه تواند نمود و این قوة را خیال
گویند و بسیار افتد که در حال که دریچهای حواس ظاهر بسته می باشد
شعشعه التفات نفس بر خیال افتد و صورتی که از حس مشترک سابقا
باو رسیده باشد باو منعکس شود و بحس مشترک و نقش آن از مشاهده
نماید چنانچه در بیداری بعینه و این نوعی از رویاست که بعضی
آن وقایع ماضیه میباشد و چون طول قصه بالخاصیه خواب
انگیزی آغاز نهاد در باب خواب افسانه با وخواهد بوست
تنبیه از فحاوی کلمات اصل اول بوضوح پیوست که هر چه
نسخه جامع وجود انسانی از مکامن بطون فی خانجا مع ظهور و اجلا
می آید سه مرتبه کلی دارد اول در دل فرود آمده تعینی معنوی می پذیرد
پس متعارفه صورتی از صور و بعد از تراکم دیگر در خیال صورتی مثالی

از حروف تحصیل میکردد و مجرد از مواد و صورتی و رقمی و بعد ازان
بیکی ازان دو نمرد بان و نشان بمرتبه شهادت که مشابه مرتبه حسیست
در عالم کبیر میرسد از مقارنه ماده صوتی یا رقمی یا نزول مراتب ظهور نی
رسیده محسوس میشود و ظاهر است که انتقال اخیر که از موطن
مثالی است با عالی محالی بروز ظهور چون بوساطت اعمال
جوارح جسمانی تمام سر انجام میشود قصد و اختیار دران مدخلی عظیم
دارد و بسیار افتد که صورت مثالی مذکور مدتی در تتق حجاب محجوب ماند
تا در وقتی معین مقدر ظاهر گردد و اگر موفق صاحب خبرت که از مطابقه
تام میان عالم صغیر و کبیر انفسی و آفاقی آگاه باشد درین امور بعین تیقنی
وجدانی که در نسخه مجمل نشاه انسانی متیقن و روشنست تامل نماید
متفطن گردد که در عالم کبیر نیز هرچه از کتم نیستی و پوشیدگی بدایره هستی
و پیدایی در می آید از مناسب تفصیل آن عالم سه مرتبه خواهد
بود مشاکل و مناسب مراتب سه گانه که ایمایی بان رفت و بینه
صدق این دعاوی از لطایف اشارات کتاب و سنت

در بسی مواضع مستفاد است و ارباب مکاشفه و اهل تحقیق متصدی
باثبات هر یکی ازان مراتب شده اند و بتفصیل بیان کرده
لیکن و کران آن بشرح و بسط مجالی اوسع ازین میجوید انچه درین سیاق
از ملاحظه آن گزیر نیست آنست که چون مطابقه میان عالم صغیر و کبیر
محققست هرچه در عالم ظاهر شود آن را از مرتبه گذر باید کرد نسبت
بآن عالم مشابه خیال باشد با عالم صغیر و محققان از ا عالم مثال
و خیال منفصل گویند و در کلام عظما حکما که ریاض علوم شان
ترشح از ترشح ینابیع حکم انبیا علی نبینا و علیهم الصلوه والسلام
یافته و اشاره بتحقیق این مرتبه و تقرر صور مثال اشیا دران
هست و گفته شد که در مرتبه خیالی شاید که چیزی بعد از تلبس
بصورتی مثالی مدتی محجوب بماند تا بعالم شهادت اید و ظاهر
شود و این معنی را در موطن اشعاری نظری هست چه ثبوت
پیوسته که قران نسخه جامع هدایت و ارشاد و اشعار بر نهج
رشاد و سداد میکند یک دفعه نازل شده باسمان دنیا و از انجا بحسب

مصالح عباد بتدریج فرود آمده و بعد از تذکر و تمهید این مقدمات
نموده می شود که در هنگام خواب چون حواس ظاهر که نفس را ایشان
مشغول و متفرق به عالم محسوس میسازند دست از شغل خویش باز دارند
گاه می باشد که نفس متوجه خیال میشود و چون هر یک از خیال
خزینه انسانی نسبت با عالم مثال منزلت جوییست از دریای نفس
از آن ممر اطلاع می یابد بر آن عالم و عارف میشود بر امری که هنوز از موطن
رسیده و هنوز در عالم شهادة ظاهر نشده و بر آن منوال که در حال
بیداری هر چه بدل در می آید متخیله آن را صورتی در می پوشاند
در هنگام خواب نیز هر چه بحیطه شعور نفس در می آید از آنکه سوی
می آراید و بطریق انعکاس در مرآت حس مشترک مینماید و
نفس از آن مشاهده میکند چنانچه در بیداری بعینه و رویای صالح
که تعبیرش بعد از رویت وقوع می یابد ازین قبیل میباشد
و لهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر دیر واقع شود دلالت
بر قوة و صفای نفس بیننده کند و قسمی دیگر از رویاست که منشا

آن امور مزاجی می باشد و احوال بدنی تنبیه و از کمیت اخلاط
و غلبه کیفیت بعضی از آن چه وقت نوم که نفس معرض است
از استخدام حواس و اگر نظر التفات بر دیوانخانه دماغ اندازد
از و شاید که قوه متخیله خالی را که هم در مملکت بدن واقع شود
خلعت صورت پوشاند نه ذخیره را که از طرف حواس ظاهر یافته
باشد و نه تحفه نو که نفس را از عیب بطون فتوح شده باشد
مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبات فضلی غالب بوده عجب
که در شب آب بخواب ببیند و اگر غلبه صفرا بود آتش و بر همین
و تیره از سواد دود خیزد و ظلمت انگیزد و بسیاری خون
ریزد و رنگ سرخ و ارغوانی آمیزد و این ضرب از منامات
از قبیل اضغاث احلام تواند کرد که آن را در خارج از بدن
تعبیر نباشد نه در ماضی و نه در مستقبل چه حال اندرونست
که باشارت طبیعت عاملان قوای باطنی ادراکی در خلوت
بعرض والی بدن میرسانند و لله الامر من قبل و من بعد

تنبیه محصل این تنبیهات آن شد که رویا منحصر است در سه قسم
و مخدره تحقیق این سخن وقتی چهره بگشاید و بی خرازت و تردد بحجله خاطر
هوشمند فرود آمده بزم دانش بیاراید که بگزمان با خود آید و از سر تامل و تدبر
تذکر نماید که روح آدمی از عالم امر است و خلق صدق از دودمان خلافت
مآب اکرام یافته تشریف و نفخت من روحی بواسطه تعلق با بدن
و تولد حواس و مشاعر ظاهری و باطنی از آن ازدواج بر اوضاع
و حالات جسمانی و مثل و تصویرات موطن خیالی و جزئیات معانی
اطلاع یافته و ازین جهات احاطه دارد نسبت با تجرد موطن معانی
که نه ماده است آنجا و نه صورت مقداری و عالم تعلق و آمیزش
جسم و جسمانیات که جامع هر دو است و مرتبه مثل خیالی و تصویرات
مثالی که در آنجا صورتیست بی ماده و برزخ واقع شده بین المرتبتین
چه در حیطه مکنت نفس انسانی است که از محدب فلک تا مرکز
خاک با کلیات اوضاع و احوالش از کیفیت اشکال و کمیت حرکات
و مبادی و علل آن دریابد و تمام عالم جسمانی را یک گوی تصور

کند با چندین هزار گوی دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در خم چوگان
تصرف اوست و در قضای غیر متناهی آن می بازد و اگر طالب
تحقیق بگزلک توفیق نقوش شواغل لاطایل از ورق اندیشه بتراشد
و بگزمان خود در آباشد بذوق در تواند یافت که اگر نفس انسانی
امری جسمانی بودی قایم بمحلی معین محصور در مکانی جزئی امور مذکور
در وسع نگنه او نگنجیدی و اگر این معنی از عاقلی پوشیده ماند بسبب
غایت ظهور تواند بود مولف مصرع این قدر هست که از خود
خبری نیست ترا ۞ و مقصود از ایراد این کلام درین مقام تنبیه
زیرکانست بر احاطه نفس انسانی نسبت با جمیع مراتب صوری
و معنوی و چون طرف انتفاع و استمتاع او از جسم و جسمانی منحصر است
بر شوارع مشاعر خمس ظاهر و محل ضبط و ادخار مزارع بر بدایع
و انبتنا فیها من کل زوج بهیج خیالست نفس بکثرت توجه بخیال
و التفات بآن معود شده و چون هنگام خواب که ابواب
حواس همه بسته میشود نفس بعادت معهود نظر التفات بدیوانخانه

دماغ می اند از قوای مدرکه باطنی بقیام وظایف خدمتکاری مسابقت
مینمایند و قوه متخیله بنقش بندی و صورت آرائی درمی آید و نفس از
در مرآت حس مشترک مشاهده مینماید و خواب دیدن عبارت از آن
مشاهده است و ماده آن صور یکی از امور سه گانه تواند بود که اما ماضی
بآن رفته یا حالی از احوال بدن که باقتضاء طبیعت متخیله ازان
صورتی مناسب بپوشاند یا امری بود مدخر در خیال که در ان حال
منعکس شود بحس مشترک و ظاهر گردد بر نفس و آن ذخیره خیال تواند
بود که سابقا از ممر حواس ظاهر و حس مشترک بخیال رسیده باشد
و ح تعبیر آن احوال گذشته بود چنانچه سبق ذکر یافته و شاید
که امری بود مرغوب یا مکروه که نفس بواسطه امید حصول آن
یا بیم از وقوع آن بیداری مکرر اندیشه کرده باشد و صورت آن
در خیال راسخ گشته و خوابی که ماده اش چنین ذخیره بود از قبیل
اضغاث و احلام باشد که آنرا تعبیری نبود در خارج نه گذشته و نه آینده
و قسم سیم از مواد مذکوره امریست مقدر که هنوز وقوع نیافته باشد

و نفس در حال اعراض از مشاغل خارجی و توجه بعالم مثال آنرا دریابد
و متخیله آنرا تصویر کرده عکس آن در آینه حس مشترک افتد و رویای صادق
مشهور که تعبیرش بعد از ان واقع شود و ازین قبیل تواند بود دو
صورت این نوع از رویا شاید که مناسب تعبیر باشد چنانکه علو
مکان و عروج بر مواضع مرتفعه معبر شود بعلو منزلت و ترقی
درجات و شاید که برعکس آن بود چنانچه گریه معبر شود بشادی و خنده
بغم و این هم از غریبات نکته ایست که در تحقیق الشی اذا جاوز
حده انعکس الی ضده گفته شد و بسیار افتد که نفس در حال خواب
واقعه دریابد و متخیله بواسطه کثرت انتقالات آنرا بصورت
غریب باز نماید چنانچه تعبیر آن مشکل در توان یافت و اصحاب
ترک و تجرید که از برای تصفیه باطن بملازمت خلوات و ارتکاب
ریاضات مواظبت نمایند نفوس ایشان را بواسطه
صفا و اعراض دنیوی آن قوت حاصل میشود که حالتی که هنوز
ظاهر نشده باشد دریابد چنانچه دیگر آنرا در خواب دست میدهد

و این نوع از کرامت و خرق عادة و الله اعلم بحقایق الامور
حس مشترک و خیال با حواس خمس ظاهر هفت عالم اند از اعیان
دیوان دار الخلافه هیکل انسانی که اختصاص تمام بجانب جسمانیات
و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف جسمانی که موجودات
غیبی را می باشد و اوضاع و حالات صوریه که طاری هر یکی میشود مجموع
از مساعی ایشان وقوف و اطلاع و الی آن خطه در می آید و منضبط
و محفوظ می ماند و از ان جمله آنچه ادراک با و واقع میشود حس مشترک است
بامداد و اعانت حواس ظاهر چنانچه در مثل دست و انگشت روشن
گشت و خیال مثابه خزانه ایست آن مدرکات محصوله را از صورت
که در مقابله معنی گویند مراد از ان در بسی مواضع امری بود که آنرا
مشاعره مذکوره بی وساطت حرف در توان یافت و تنبیه برین
و اخیر از ان جهت کرده شد که سامعه و باصره که صورت کلامی
و کتابی حرف در می یابند هر چه فرض کنند از صور و معانی کلی و
جزوی توان دانست لیکن آنچه بران تقدیر مجرد حاسه سمع یا بصر

دریابند صورت لفظی و خطی حروف بود و عثور بر دیگر امور از
اشراقات نور ظهور حروف صورت بندد و از میامن تجلی
خصوصیت که این دو مشعر کرامت شعار از سایر مدارک ظاهر
بفنون مزیت و شرف مختارند و کفی دلیلا علی ذلک الکل
واقف خبیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر **مبتنیه** از قوای
ادراک که اثر آن در ادراک حیوانات بغایت ظاهر است
قوه وهمیت که بآن از موجودات جزئی خارجی حالی چند پوشیده
از قبیل معانی که از انجا حواس ظاهر در نتوان یافت ادراک
میکنند و حیوانات بآن قوه دوستی و دشمنی و الفت و نفرت
از یکدیگر در می یابند و از برای محافظت نفس که شعور بر وجود
آن از سیر مان سر محبت اصلی لازم طبیعت حیوانیست بعضی از بعضی
میگریزند چون گوسفند از گرگ و موش از گربه و اگرچه هرگز او را ندیده
باشند و از و رنجی نکشیده و بعضی ببعضی میل مینمایند و انس میگیرند
چون فرخ مباکیان و کره بمادیان و آن قوه را وهم خوانند

وچون مدرک معنیست رقیقه وتیزنیه وازان جهت که مدرکاتش
معانی جزئیست که متعلق میباشد بمحسوسات اختصاص دارد بجهان
آمیزش والایش که محل تشاکلست وتشبیه وازین حیثیت
بمثابه برزخ واقع شده میان حس ظاهر وقوه عقلی وازین
جامعیت که تصرف ونفاذ حکم او در نفوس حیوانی بیشتر از دیگر
مدارکست وشدت تاثیر او بحد اهلاک میرسد ومبدا از حرکات
وسکنات حیوانات که بشعور واختیار واقع شده ومنشا
رغبت ونفرت طباع وباعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین قوتست
ولهذا البعضی از کبار اهل تحقیق وهم را سلطان نشاه کونی خوانده اند
واو را خزانه ایست که مدرکات او را آنجا منضبط ومحفوظ
میسازد بمثابه خیال مر حس مشترک را وآن خزانه را قوه حافظه وذاکره
گویند ومحل او در دماغ انسانی مقدم بطن اخیرست وواهمه را
نوع اختصاصیست ببطن اوسط ووهم در بطن اوسط دماغ
انسانی قوتی دیگر موجودست که نفس بآن تصرف میکند در صور

محسوسه ومعانی جزئیه بترکیب وتفصیل مثلا آدمی که او را دو
سه سر بود یا بی سر باشد ودر هوا پرواز نماید تصور میتوان نمود واین
تصرفیست ورای افعال وآثاری که از دیگر قوای ادراکی
بظهور میرسد وآن قوت را متصرفه خوانند ونفس ناطقه
متصرفه را گاه بوساطت وهم کار فرماید ومسلط بر وی وهمه
باشد وگاهی بوساطه او وبمتولی قوه عاقله بود وباعتبار
اول او را قوه متخیله گویند وباعتبار دوم قوت مفکره ومحصل
این تنبیهات آنست که آدمی را چنانچه پنج حس ظاهرست لامسه
وذائقه وسامعه وباصره وشامه وپنج مشعر باطنی دارد حس
مشترک وخیال ووهم وحافظه ومتصرفه که او را متخیله ومفکره نیز
گویند مرکب باعتباری ومعلوم شد که حس مشترک جمع جامع حواس
ظاهرست وواسطه انتفاع نفس بآن مشاعر وخیال خزانه اوست
ووهم آلت ادراک سایر جزئیات اوصاف واحوال جسمانیاتست
که بحواس ظاهر آنرا درنتوان یافت وحافظه که آنرا ذاکره هم گویند

که بجواهر آنرا در خزانه یافت و حافظه که آنرا ذاکره هم گویند خزانه
اوست و متصرفه در محصولات آن دو خزانه و لهذا مقتضای
حکمت بالغه در بطن اوسط دماغ واقع شد که میان هر دو خزانه است
و محل او جرمی عصبانیست که مانند کرم متقلص و منبسط می شود
و از تقلص او خزانتین هم نزدیک میشوند و از انبساط جا بجا دور
میروند و ازین جهت آن محل را دوده گویند و نفس انسانی
را نوعی دیگر از دانش هست که در آن محتاج مشاعر مذکوره
نیست و این سخن مزید وضوحی خواهد یافت بعون الله تعالی
وحین تمیره **تنبیه** بشهادت نص ثم سویه و نفخ فیه من روحه
نفس انسانی صورت نفخ الهیست و مظهر نمایش و پیدایی
آن و لهذا لفظ هر دو بحقیقت یکیست مگر آنکه تنه تامه در نفخ از مرتبه
مانیست که موطن قدرتست و ظهور آثار و در نفس از مرتبه عنصر است
که موطن شعور است و اشعار چنانچه بر واقفان سر
عدد مخفی نماند و ازانست که نفس ناطقه قابل صور علمی واقع شده

مستعد وقوف و اطلاع بر کلیات و جزئیات صوری و معنوی
لیکن ادراک جزئیات بآلت جسمانی میکند چنانچه بتفصیل مشروح
گشت و ادراک کلیات بالذات و اهل نظر مدرک کلیات
را عقل گویند و آن دیگریست از ادراک اعلی و اشرف از انچه
ذکر کرده شد و افراد انسانی بکمال این قوه از درکات سافله
حیوانی ترقی نمایند و بدرجات عالیه ملکی رسند و حظ انسان
ازان بغایت متفاوت باشد چه تفرقه میان احکام صائبه عقل
و تحکمات کاذبه وهم که چون او هم مدرک معانیست در مقاصد
عقل دخل میسازد بر مشتغلان معقولات پوشیده می ماند
الا ما شاء الله ان ربک حکیم علیم **تنبیه** فذلک مقاصد که
در بیان مشاعر و مدارک انسانی سمت ثبت و تسطیر یافت
آن شده که انسان را هفت نوع از دانش و آگاهیست که مدرکات
هر نوعی ازان بالحقیقه مغایر و مخالف دیگر انواعست و وجه ضبطش
آنست که هرچه آدمی درمی یابد یا از قبیل صورت تواند بود یا از قبیل معنی

و روشن شد که هرچه از قبیل صورتست پنج قسمتست که بواسطهٔ حس مشترک
و حواس خمس ظاهر درمیتوان یافت و معانی دو قسمتست جزوی که آلت
ادراک آن واهمه است و کلی که نفس بنورانیت جوهر خویش که
تعبیر از آن بعقل کرده اند درمی یابد و بر زیرکان پوشیده نماند
که این هفت گونه ادراک هیچیک مخصوص آدمی نیست که مجردان
حظایر قدسی در ادراک معانی کلی مشارکند با انسان و حیوانات
تمام خلقت را حواس پنجگانه ظاهر و قوت وهمی هست و آنچه
از خصایص مرتبهٔ انسانیست و بآن استحقاق منصب خلافت
یافته جامعیت کلیست چنانچه از اشارت بشارت و فحوای
وعلم آدم الاسماء کلها مستفاد میگردد و ظاهرست که آدمی
اگر در هنگامی نظر در مقاصد یکه با ملک در آن مشارکت
مدارکی را که بآن مجانس حیوانات است مطلقا معزول شمارد
و در استعمال مدارک حیوانی علاقهٔ ملکی را بی بهره گذارد گاهی
مسرح نظر تحقیق حقایق و دقایق مسرت موقف تنزیه عقلی باشد

و لطایف و ظرایف منفرجات موطن تشبیه از دیدهٔ اعتبار محجوب
و گاهی مشغول شواغل و مشاغل تفرقهٔ کونی بود و انوار اسرار الهی
بحجاب غفلت و غرور مستور و خاصیت جمعیت انسانی که آیین
جمع متفرقات و متخالفات عالم ملکی و ملکوتیست در مجمع مظهر غیب
مخبر او هنوز در انکس ظهور نیامده باشد و بحقیقت آن زمان آدمی
شود که شایستگی نوع دانش که از میامن نتایج تعلیم جمع اسما
زیور افسر کرامت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام شده و مناط
صحت نسبت با و حیازهٔ میراث در وی پدید آید و دل او دیده گشاید
که بآن مشاهدهٔ صور مختلف و اشتغال بکثرات متفرق با ملاحظهٔ
جانب معنی و شهود وحدت جمعی تواند کرد و صاحب جمع توان بود
و صاحب آن دیده را زحمت قیود کونی و احکام جزوی که در موجودات
خارجی متراکم شده از ادراک طرف اصلی اطلاقی شان و استشراق
اشراق سبحات وجه باقی باز دارد و نه لمعان بوارق وحدت که
وقت فراغ باطن و صفا پیش متواتر گردد او را از رعایت جانب

کثرت و تمیز احکام آن از اهل باز دارد پس بهیچ حال از مرتبه معیت و احاطه
والله معکم بکل شیء محیط غافل نماند و حق را بجمیع اسما ستایش نمود
مرتبه وظیفه بندگی و عبادت بقدر وسع و طاقت و ما للتراب و رب الارباب
بجای تواند بود و ما توفیقی الا بالله و تا کسی را این بینش حاصل نشود
از کمال انسانی بی بهره باشد و او را از ارباب قلوب و اهل دل
نتوان شمرد بلکه فی الحقیقه زنده نتوان گفت چه مصیبت سیل
ویل و ثبور که بارقه و صاعقه تعریض وعید ۞ انک لا تسمع الموتی
و ما انت بمسمع من فی القبور ۞ مندرست بآن جماعتی بوده اند
که مجموع مدارک داشتند مگر دیده حق بین دل چنانچه از مضمون ۞ لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور ۞ مستفاد میشود و این بصیرت قلبی
هشتم نوعیست از ادراک که بسابقه عنایت ازلی بعضی سعادتمندان را حاصل
میشود و بحصول آن مدارک سبعگانه مذکوره که هر یک بوادی از بوادی
تفرقه و کثرت میرود جمله داخل یک شارع مستقیم میشود بصوب
حرم جمعیت و توحید ۞ و من دخله کان آمنا ۞ و درایت کریمه ۞ و ان هذا

صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم
وصیکم به لعلکم تتقون ۞ اشارتی باین معانی هست و عجب اگر طالب
صاحب وقوف را درین مقام برابطه مشاکل و مشابه این سخن بخاطر
آید که درهای دوزخ هفت است و از آن بهشت هشت
و اگر در مخزن محفوظاتش علق نفیس این حدیث که ۞ من سلک
طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة ۞ مدخر باشد ذکره
باحضار آن مبادرت نماید و الله یدعوا الی دار السلام و یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم **تنبیه** چون طرق شعور و آگاهی
انسان و تنوعات مدرکات او بتفصیل شرح داده شد نموده
میشود که مطلق شعور و دانش بهر طریقیکه حاصل گردد از قبیل انوار است
چه روشن ترین آثار و خواص نور که از حقیقتش همان نشان داده اند
پیدا است بالذات و هویدایی دیگر اشیا باو و پوشیده نماند که
کمال و تمامی این اثر و علامت جز در علم و دانش یافت نمیشود
چه ظاهر است که انوار حسی با آنکه اظهر اشیا است ظاهر سطوح بعضی

اجسام روشن و پیدا امیاز دو بنور دانش باطن و ظاهر و علانیه
و سرایر مر غایب و حاضر و مستور و پیدا یکسان یعنی ظهور و وضوح
می پیوندد و حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف و احکام
کلی و جزیی و احوال و اوصاف صوری و معنوی هر یک از دقیق
و جلیل و کثیر و قلیل باجمال و تفصیل ظاهر میگردد پس ترتیب اثر و خاصیت
نور بر دانش و شعور اتم و اقوای باشد از آنچه در انوار محسوس مشاهد
میرود و بیان این مقصود باین اسلوب از برای تقریب کلام است
نسبت با افهام خاص و عام و اگر به نظر تحقیق عالم و هرچه در وست
از لطیف و کثیف و روشن و تاریک همه از نور علم پیدا شده
و بآن پیدا است و از شان نور چنانچه در اشعه آفتاب مثلا
معاینه روشن است آنست که پرتوش بر محلی تابد که از انواع
صفای باشد مانند آب و آینه و امثال و نظایر آن عکسش از آنجا
بر چیزی دیگر افتد و آن را نیز پیدا سازد و اگر محل ثانی را هم
صفای و هم صقالتی بود همان حکم داشته باشد و شرح تحقق این

انعکاس و تکرار آن دو امر است یکی آنکه مطرح شعاع صفای
جوهری باشد و مثالش نموده شد دوم آنکه میان محل اول
و ثانی وضعی مخصوص و رابطه محاذاتی معین بود چنانچه در فن مناظر
و مرایا مبین و مبرهن گشته و بر منوال این حال که تصویر یافت
نور شعور و ادراک چون بر چیزی می تابد و ظاهر میشود بر نفس که
می باشد که عکس بر دیگر امور می افتد و آن هم معلوم میشود و دلالت
که باعث بر تصدیر این مباحث تبیین طرفی از احکام و اقسام
آن شده بحقیقت عبارت از انعکاس نور شعور است از چیزی
بچیزی و در وقوع این انعکاس آنچه بمثابه صفا و صقالت است
در مثال محسوس نوع تجرد و لطافتیست که صور مدرکات
و معلومات را بحسب اقتضا موطن شعوری لازمست و آنچه
حکم وضع معین و محاذاه مخصوص دارد علاقه و رابطه جنسیت
که بعضی امور به بعضی می باشد و شعب و فروع آن بسیار است
و با وجود تعدد و تکثر از دو گونه بیرون نیست چه هرچه از مدرکی

از مدارک پرتو التفات نفس بران افتد و وابسته شود انتقال
ذهن از وی بچیزی دیگر بخصوصه البته بسبب رقیقه خصوصیتی تواند بود
که میان آن دو چیز باشد و آن رقیقه شاید که امری واقعی باشد
ثابت فی نفس الامر که بعمل و اختیار کسی در تحقق آن مدخلی
چندان نباشد مثل علاقه نور با آفتاب که بواسطه دوام ملازمت
ذهن از تصور آفتاب منتقل میشود بآن و روشنست که تصرف
و تعمل غیر دران لزوم دخلی ندارد و تواند بود که رقیقه مذکور علاقه
جعلی بود بتخصیص و تعیین مخصصی واقع حاصل شده باشد
مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود اعداد هست که ذهن
از ملاحظه هر عقدی از آن منتقل میشود بعدد معین بواسطه آنکه
واضعی آنرا از برای دلالت بران عدد تعیین نموده
و چون غرض اصلی از تمهید این مقدمات استکشاف
حال حروف و کلمات است چندی از احکام هریک ازین
دو گونه علامت که شرح پذیر گشت در دلالت لفظی که دال

دران از قبیل حروف باشد بازنموده خواهد شد و من الله الاعانة

تنبیه اظهر و اشهر اقسام در دلالت حروف و کلمات
دلالتیست که مبتنی بر علایق جعلی و تخصیصات تعملی بود و آنرا
بعرف ارباب تحصیل دلالت لفظی وضعی گویند و سبب مزید اشتهار
و اعتبار این نوع دلالت آنست که بکمال جمعیتی که او را در نوع عظیم الشان
انسان را از فیض ایادی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
بوارثه رسیده اقتضاء آن میکند که نهال امانی و آمال ایشان
جز در جویبار کثرت بالا نکشد و لهذا گفته اند انسان مدنی الطبع است
یعنی اهل شهری باید که بتحصیل و تدبیر ضروریات تعیش از خوردنی
و پوشیدنی و غیر آن ممد و معاون یکدیگر شوند و هر کس مشغلی
ضروری پیش برده کار دیگری بر است دارد و او هم نوعی
حاجت او برارد تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد و
مرادات بآسانی برآید و ظاهر است که معاونت و یاری جمعی
در مصالح و مهمات یکدیگر وقتی تمام سرانجام شود که هریک از ایشان

تواند که ما فی الضمیر خود را اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد بفهم یاران
و یاوران خود رساند و احتیاج باین اظهار و اعلام امری شایعست
و عام نسبت با جمیع افراد انام از صغار و کبار خواص و عوام
و همچنین جزئیات حوایج و ضروریات که هریک از ایشان را
بتجدید اوقات و حدوث وقایع و وقوع حادثات روی مینماید
حصر و احصایی ندارد بنا بر حکمت الهی و رحمت نامتناهی مقتضی شد
که وسیله اظهار و اعلام مذکور امری باشد که تحصیل آن در جمیع ازمنه
و مجموع امکنه بی مزید سعی و کلفتی میسر بهر حال که باشد در حال
دست دهد و بآن اشارت توان کرد بهرچه در تصور آید از
موجودات و معدومات و وجه دلالتش بر مقصود تحقیقی ظاهر
بود که خرد و بزرگ طبقات مردم در فهم مبارک و مساهم باشند
و صاحب اندک تمیز بی توقف و اندیشه علی الفور دریابد لاجرم
صدور کلامی حرف از لطایف کرامت الم نجعل له عینین و لسانا
و شفتین از اندک تصرف که بجنبانیدن زبان و لب در هوای

دایم الحضور کرده میشود ظاهر میگردد و اصلا ثبات و درنگ
ندارد تا حفظ آن باید دفع آن کلفتی باشد از برای آن غرض متعین
شد و بر حسب فرموده و من آیاته خلق السموات و الارض
و اختلاف السنتکم و الوانکم هر طایفه بتلقین هدایت اعطی کل شی
خلقه ثم هدی از حروف کلامی کلمات و الفاظ گوناگون بالسنه
مختلف ترکیب کرده اند و هریک را بچیزی مخصوص داشته
که دلالت بران کند چه از ذکی و غبی هرکس که دانست که لفظی در
لغتی از لغات بازا معنی معین اختصاص یافته و آن لفظ در خیال
او ارتسام پذیرفت و معنیش در ذاکره مثلا محفوظ ماند هرگاه
که بسببی از اسباب پرتو نور مذکور و التفات نفس بر آن لفظ افتد
عکسش بران معنی افتد و مفهوم گردد و اما آگاهی از تخصیص
الفاظ هر لغتی بازا معنیش و دانستن آن اهل آن زبان از طفولیت
باز از گفت و شنید قوم حاصل میشود و ملکه میگردد و از بابت دیگر السنه
را اگر داعیه آموختن باشند بتکرر سماع معلوم میگردد الا که دقیق

دریابد یاقت تا در حل مشکلی اندیشه باید کرد و بسبب این معانی دلالت
لفظی وضعی که مستند بتخصیصات جعلی باشد در میان طوایف
امم لغاتی شیوع یافته و متداول گشته که جمهور خلایق حتی علما
رسوم و متعطشان زلال تحقیق در فنون علم از دلالت حروف
و کلمات بمان معتبر شناسند و اگر زکی حاذق تقدم اندیشه
صادق پیرامن این سخنان برآید مشار این امر مقرر دریابد که
الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در السنه هر طایفه دایر است
و در استعمال ایشان متداول بازاء موجودات عینیه و ضروب
وقایع و حوادث کونی که آدمی در امر معاش بتذکر آن محتاج میشود
وضع کرده شد و لهذا در افصح لغات که عربی مبین است الفاظ
که لسان شرع از اسما و صفات الهی بآن تعبیر نموده آنچه بآن امور
و احکام دینی و معارف یقینیه اذن نموده اگر در طبقه ظاهر سخن رانند
و علاقه دلالت لفظی مجرد تخصیصات جعلی دانند از مشرب آن
کلمات معنی اراده رفته که باطلاق شایع و بیان هدایت

شانش معین و مقرر شده نه آن معنی که در عرف عام بازاران
موضوع است و واقف خبیر از ملاحظه اسماء عظام که صدر کلام
معجز نظام ملک علام موشح است بآن هم در ضمن بسمله و هم در مفتتح
فاتحه که مفتاح کنوز رموز الهی و مخزن لطایف و اسرار است
تصدیق این سخن مبادرت نماید و موجب حیرت عقول و افهام
در اکثر متشابهات قرانی همانست که اذهان از الفاظ آن بواسطه
اعتیاد مستقل معانی عرفی و مقصود اصلی نه آن می یابد و رسوخ
و استیناس با این نوع دلالت که اگر بهمان معانی عرفی اقتصار
نماید معظم فوایدش انتظام امور دنیوی تواند بود ایشان
را از ادراک مضمون دلالات ذاتی که حروف را بحسب صورتی
از صور کلامی و کتابی و لبابی هست بی آنکه تخصیصات خارجیه
و مواضعات اصطلاحی را در آن مدخلی باشد باز داشته
و بآن سبب از سعادت اطلاع بر حدود و بطون آیات و مبینات
تنزیل رب العالمین و انتفاع بهر گونه اشارات و بیانات

درکلمات تامات اکمل المرسلین علیه وعلیهم الصلوة والسلام محروم
می ماند وذلک هو الخسران المبین واز تبعات ذمیمهٔ این واقعه
آنکه چون مستحق خطاب بیت بیا که مایده لطف کرد کارجهان را
تو میهمانی وعالم درین مایده طفیلی بحقیقت جملهٔ معرفت الله اند
بسته امن از تبدیل الهی جریان یافته ودر هر زمان طایفهٔ سعادتمندان
از انتهاج طریق والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
فایز میشوند واز خزانهٔ بی کرانهٔ رحمت وعلمناه من لدنا علما
بحظی کامل ونصیبی وافر بهره مند میگردند وذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء وبعضی از ایشان بحکم وارادت غیبی متصدی
بیان حقایق ومعارف ربانی شده اند وچون الفاظی که
که باز از آن معانی بوضع جعلی موضوع باشند نیافته اند بکلماتی
که معانی عرفی از آنجهت مناسبات عقلی ومشاکلات
معنوی نوع مقاربتی ومشابهتی با مقاصد ایشان بوده
ایمایی بآن کرده اند تا دیگر که روهم از سعادتمندان عصر خویش

باشد ببرکت حسن متابعت شرع ونگاهداشتن عزیمت وحرمت
وقت از آن رموز مقصد ایشان دریابد وموروث زیادتی ایمان
وایقان او گردد ولکل امرء مانوی ودر عهدی از معهودان بدلالت
مذکور ومحجبان بان جمعی ناقص که با نامل پندار خود را در سلک اهل
کمال انتظام دهند از جهل وقصور وعجب وغرور بنابر آن اغراض
فاسد که از حسد وحب ریاست خیزد سخنان آن بزرگان را بر عرف
عامه حمل کرده بزعم کاذب خود محملهای نادرست بر می انگیزند واز
غایت وقاحت وعدم انصاف زبان طعن وتیغ تشنیع وتکفیر
جماعتی دراز میکنند که فی الحقیقه بطفیل ایشان باین ضیافتخانهٔ فانی
حاضر شده اند وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس
والجن واعاذنا الله وجمیع المسلمین من تسویلات النفس وتضلیلات
الشیطان الرجیم انه هو التواب الرحیم تنبیه چون واسطهٔ دلالت
وسبب انتقال ذهن از چیزی بچیزی میتواند بود که علاقه ثابت باشد
فی نفس الامر بی آنکه تخصیصات تعلق را در آن دخلی باشد چنانچه در

مثالش شمس و ضو روشن شد اگر لفظی بوضع دلالت کند بر معنی تا
که ذهن از آن معنی انتقال یابد بمعنی دیگر که میان ایشان علاقه واقعی باشد
پس از تذکر آن لفظ چنانچه موضوع له بخاطر در آید آن معنی نیز بخاطر
در آید مثلا اگر گویند مولف لبش قند ست و زلف پر شکن مشک
واقف بر لغات فارسیان و سیاق عبارت ایشان از لفظ
قند شیرین فهم کند و از مشک خوشبو و سیاه و این نوع دیگر است
از دلالت لفظی که تخصص حصلی را دران هم مدخلی هست و ظاهر است چه
که اگر کلمه را از معنی مرکب موضوع باشد چون ذهن از و منتقل شود
موضوع له مرکب البته منتقل شدن با جزا او که کل بی جزو نتواند
بود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزا معنی اراده کنند نوعی دیگر بود
از دلالت لفظی که وضع متعارف را دران مدخلی باشد و از این
بیچنان بوضوح پیوست که دلالت لفظی وضعی سه قسمت و وجه
حصر آنست که آنچه لفظ بواسطه وضع دلالت کند بر آن یا عین
موضوع له آن لفظ باشد یا داخل بود دران یا خارج بود از آن

اول را که دلالت لفظیست بعلاقه وضع بر تمام موضوع له دلالت
مطابقی گویند مانند دلالت لفظ انسان بر مجموع معنی حیوان ناطق
و ثانی را که دلالت لفظ است بهمان علاقه بر جزو موضوع له دلالت
تضمنی خوانند چنانچه از لفظ انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند
یا معنی ناطق تنها و اما قسم ثالث که دلالت لفظیست بواسطت
وضع بر خارج از موضوع له چون تحقیق آن موقوفست بر تعلق و ارتباطی
که میان موضوع له و آن امر خارج از و باشد و آن رقیقه ارتباطی
در قوت و ضعف و جلا و خفا تفاوت بسیار دارد درین قسم
از دلالت پیچیدگی عظیم هست و علمای رسوم اکثر آن علایق
و رقایق از درجه اعتبار انداخته اند و در آنچه اعتبار نموده
کلمه منتهجان طریق عقل و متقیفان آثار نقل بحسب اختلاف
مقتضیات طور مختلف افتاده فی الجمله آنچه معتبر داشته اند
از ادلالت التزامی خوانند و مدلول مطابقی را معنی حقیقی گویند
و مدلول تضمنی و التزامی را معنی مجازی و بر لبیب متفطن پوشیده

نماند که ازین دلالات ثلث دلالت التزامی را مزید جامعیتی است
چه در وی هم علاقه جعلی معتبر است و هم علاقه ثابته فی نفس الامر و از اینجاست
که ائمه علم بلاغت دریافته اند که مجاز ابلغ است و این معنی را بطریقیکه
مناسب سلک ایشانست بیان کرده شکر الله سعیهم و رضی
عنهم **منتبهه** چون در دلالت مطابقی سبب انتقال ذهن از دال
بمدلول مجرد علاقه جعلیت و طریق دانستن آن نقلیت و سماع
فکر و رویت دران مدخلی ندارد و اذکیا و اغبیا در تحصیل آن وفی
بیش از پیش نیست مگر در سرعت حفظ و بطوء آن که تعلق بقوت
دارد نه بجودت فهم و ادراک و مدلول تضمنی جزء مدلول مطابقیست
و علم بجزء در ضمن علم بکل حاصل میشود پس از دلالات لفظی وضعی
آنچه محل امعان نظر و مزید تدبر باشد دلالت التزامی بود که
تحقیق آن علاقه ثابته فی نفس الامر در وی دخل دارد و آن علاقه
را در مراتب وضوح و خفا و دقت و جلا تفاوت بسیار است
چنانچه چندی از آن باز نموده خواهد شد بعون الله و حسن تیسیره

منتبهه موجب انتقال ذهن از چیزی که دریابد بچیزی دیگر بی وساطت
مواضعات جعلی و تخصیصات تعملی نوعی قربی تواند بود که میان
صورت ادراکی آن دو چیز متحقق باشد و منشاء آن تحقق شاید
که از قبیل تماثل و توافق و دوام صحبت و امثال آن بود و تواند
بود که از قبیل تخالف و تقابل و منافات در وجود خارجی باشد چه
ذهن چنانچه از ملاحظه امری منتقل میشود بامریکه میان ایشان یکدلی
تمام باشد همچنین انتقال می یابد بامریکه میان ایشان غایت
دوری بود و سر این نکته سریان حکم مثل حص صلبیت که در اول
از طرف بطونیت بجانب ظهور رود و در اخرا ظاهر رجوع مینماید
بباطن چنانچه از لطایف اشارات که فحوای یحبهم و یحبونه
منطوی است بران مستفاد میشود پس رجب منه بدا و الیه
یعود حرکت دوری معنوی جمیع اشیا را شامل باشد و تمامست
که در اجرام مبدعه سماوی بصورت حرکت وضعی شوقی ظاهر شده
و از شان حرکت دوری آنست که غایت دوری در و نهایت

نزدیکی انجامد و از سرایت اطراد این اصل بعد میان دو چیز چون
از حد میگذرد مفضی شود بقرب و قضیهٔ الشی اذا جاوز حده
انعکس الی ضده که از مسلمات اهل تحقیق است مبنی است
برین و اگر واقف بر قواعد ریاضی و اصول هندسیه تذکر نماید که
میان محیط دایره و مرکزش که در غایت بعد است ازو قربی
معنوی هست که مقادیر قسی محیطی و زوایای مرکزی هر یک ازان
دیگر استخراج میتوان کرد و قواطع براهین گواه است برین و دیگر
نقاط داخل دایره چون نه در غایت دوری واقع شده از محیط
این نزدیکی ندارند با او و از زیادتی و شوق و اطمینانی حاصل شود
در قبول حکم مذکور و در ضمن این اشارات بسی دقایق و نکات مندرج است
و وقت بافشاء آن حکم نگردان بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
مبنیه از روابط و روابط دلالات که اهل معقول و منقول
آنرا اعتبار کرده اند در دلالت التزامی دوام مصاحبت
و ملازمتیست که بعضی مفهومات را نسبت با بعضی باشد در موطن شعوری

علم

ظاهر که ایثار از موطن ظهوری وجود عینی بود مثل بودن روشنایی
با آفتاب و گرمی با آتش که چون از امور محسوسه اند و از کثرت
وقوع و شیوع در بیشتر اوقات باختیار و غیر اختیار صورت
آن در مشاعر و مدارک جمهور خلایق متکرر میشود انس طباع
بملاحظه نور با آفتاب و حرارة با آتش بمرتبه انجامیده که هرگاه
که یکی ازان دو بخاطر میگذرد صاحبش همراه می باشد و شاید
که میان دو چیز با وجود دوام صحبت ذهنی منافات باشد در
خارج مانند کوری و بینایی که چون عمی عدم بصر است در افراد
حیوان که آنرا صلاحیت قبول بصر هست از تصور عمی البته تصور
بصر لازم آید با آنکه اصلا جمع نمیشوند در وجود عینی و اهل نظر این
نوع مصاحبت ذهنی که تصور مصحوب مستلزم تصور صاحبش
باشد لزوم بین بمعنی اخص گویند و مصاحبتی که ظهورش با آن تمام
نباشد که از تذکر مصحوب البته صاحبش بخاطر در آید لکن بحیثیتی بود که
عقل از ملاحظه هر دو بی واسطه حکمی جزم کند بوجوب دوام آن صحبت

اگر از لزوم باین معنی اعم خواهند چه هر لزوم که باین باشد بمعنی اول هر آینه
باین بود بمعنی دوم عکسش ضروری نیست مثلا انقسام بمتساویین
صفتیست ضروری را ثبوت عدد اربعه را و فطرت سلیمه
دلیل حکم میکند باین اما چون امری معقولیست و در حال توجه ذهن
بآن ظاهر میگردد بر نفس بسیار اتفاق افتد که اربعه بخاطر درآید و ذهن
از ملاحظه انقسام بمتساویین ذاهل باشد و ارباب نظر در معقولات
از دلالت التزامی همین قسم معتبر داشته اند که معنی خارج از موضوع له
لفظ لازم باین باشد بمعنی اخص نسبت با او یعنی بمجرد حضور معنی مطابقی
در ذهن البته معنی التزامی بخاطر آید و دیگر شعب و تفاریع این دلالت
وسیع المجال که از اقسام دلالات لفظی وضعی محلی مزید تدبر و دقت
منظور و استعمال رویت نمایت مطلقا از درجه اعتبار اسقاط
کرده اند و منشا اتفاق آن طایفه با مزید فضل و دانش برین اصطلاح
که فی الحقیقه حصر تضییق طریق استفاده و استفاضه حاصلی ندارد
آنست که ایشان در استحصال کمال انسانی عمده عدة عقل را مبدا اند

و در اقتناص مطالب علمی و مقاصد حکمی مسالک نظر و فکر می سپرند
بی استضائه بانوار ارشاد کتاب و سنت و فکر همین میشناسند
که از ملاحظه مدرکات سابق معلوم چند باز جویند که مناسبت عرض
ایشان باشد در ان حال تا ذهن از تصرف در ان بترکیب و ترتیب
مستعد آن گردد که صورت مطلوب درو نماید و مجهولی معلوم شود
بنابرین دلالات و دلایل لفظی و نقلی را در مباحث ایشان
دخلی باصالت نیست و سخن از دلالت لفظی از برای مصلحت
تعلیم و تعلم که توسل بالفاظ میسر میشود در رسم تبعیت گویند و چون
قوت عقلی چنانچه اشارتی بآن رفت بوزانیه جوهر نفس ناطقه است
که بآن معانی و احکام کلیه را در می یابد و آن جوهر شریف از
عالم امر است و در ان موطن سلطنت وجوب غلبه تمام دارد
و حکم امکان را انفاذی زیاده نی غرق رخصت و تجرد عقل ایشان را
بر ان داشته که در مباحثات علمی غیر از برهان که مولف از
مقدمات یقینی می باشد و تردد و احتمال را در نتایج آن راه نیست

استعمال نمایند و از الفاظ موضوعه هنگام شرح حقایق ما بیان
اشیا اخبار موضوع له و اخبار ان نحو اهند و اگر در بعضی مواضع از
لفظی معنی ارادت کند که خارج بود از موضوع له البته باید که
لازم او بود در ذهن بوجهی که تصورش از تصور او متخلف نشود
تا توقف و احتمال را که از تبعات امکانست بهیچ وجه در معلومات
و مقاولات ایشان مجال تطرق نباشد و نه عجب که لسان طرافت
پرده شناسان درین مقام تبر از خطت شیا و غابت عنک اشیا
مترنم گردد و ما الفضل الا من عند الله در دیباچه گفته شد که پیش ازین
جماعت موبدان بیاوری توفیق متکفل وضع و تدوین قواعد و قانون
چند شده اند که بآن اصل زبان کامل بیان عربی توان دانست
و بر لطایف و دقایق آن اطلاع توان یافت تا بی روان
قویم نبی ابطحی را علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها
التی باشد در فهم معانی قرآن و احادیث بطریق دلالات لفظی
وضعی شکر الله سعیهم و رضی عنهم و دستور آن طایفه در کفایت

آن مهم سخنان عرب عربا بوده که در چین تتبع و استقرا انبار ل
و مراحل بادیه نشینان رفته اند و شنیده یا از فصحا و بلغا تازی
روایت و نقل با ایشان رسیده بنا برین در تحقیق دلالات التزامی
علاقه چند که نظایر آن در آن سخنان یافته اند تحت ضبط در آورده اند
و معتبر داشته و غیر از آنها بیکبارگی پس پشت اعراض انداخته اند
و در خبر اهمال گذاشته و بر واقف خبیر پوشیده نماند که در اتباع
بآن دلالات هنگام تدبر در کلام تمام ملک علام و تامل در جوامع
کلم افصح انام علیه الصلوة والسلام که مجرد علاقتی که در اطلاقات
گروهی عوام بحسب عرف عام واقع شده اقتصار نمایند و غیر از آن
انواع مخصوصه از نظر اعتبار فید اندازند او را که بسی معانی
بلند و لطایف ارجمند که بدلالت لفظی وضعی از انوار و آثار
کتاب و سنت اقتباس میتوان نمود باز مانند اعاذنا الله
و جمیع الطالبین من ذلک و چون وجوب تقلید آن حضرات اصطلاحی
که ما انزل الله بها من سلطان در اکثر نفوس استقرار یافته هرچه تمام

یافته این سخن را مزید بسطی درخور است و من الله التوفیق و هو الهادی الی الطریق

تنبیه معرفت و شناختن حضرت حق تعالی و تقدس پس که
ثمره شجره آفرینش و مقصد اهل دانش و بینش همان تواند بود در خلق
و ظهور و پیدایی آثار وجود در مراتب و عوالم مختلف و مجالی و مظاهر
گوناگون مرتب میشود چنانچه از مضمون مشحون بلطایف و اشارات
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مستفاد
میگردد و ظاهر شدن اشیا را در مدارج تمامی و کمال سه مرتبه
کلی هست نخستین مرتبه آنست که آنچه شایستگی قبول پرتو نور هستی
داشته باشد در هر وقت باشاره قول کن که امضاء ارادت خلق
مکونات باو نسبت از علم قدیم که محیطست بجمیع اشیا ازلا و ابدا العین
و از اعالی محیط اطلاق و تردح باسافل تقید و تجدد دم از تعین و تشخص
نزول نموده عروجش در مدارج ظهور و پیدایی مرتبه ایجاد که بقوای
حسی و مدارک شعوری از ادراک آن نتوان یافت و جامع مجمل و مفصل این مرتبه
عالمیست با تمام آنچه در ضمن او بحکم سعت مملکه الا له الخلق و الامر از ممکن

ام بانجمن خلق شتافته و کسوت هستی عاریتی یافته چه بحقیقت در حین
صدور تعلق علم قدمیت بحوادث که از حریم خلوتسرای غیب
بجلوه گاه صحرای شهادت آمده و هو علی کل شیء شهید تنبیه
تا کمال علم او ظاهر شود این همه اسرار در صحرا نهاد و دوم مرتبه نسبت
که چون در عالم ظهوری تحقیق یابد آگاه شود و از خود و غیر با خبر گردد
و نسخه صحیح مکمل این مرتبه آدمست چه حبوب و بذور و ظهور که
دهقان صنع فی الست ام نحن الزارعون در مزارع بدایع
عالم نگاشته و بحکم بالغه پرورش آنرا اسباب سماوی و ارضی
در غایت اتقان و نهایت بایستگی مرتب و مهیا داشته از سحاب
عیون تنبیه و ملاحظات این رتبه شعوری سر بدایی از خاک
خفا بر می آورد و از فیضان منابع مشاعر و مدارک آدمی بغایت
نشو و نما میرسد و هرگونه از ازهار و اثمار که در اکمام تعینات
رتبه ظهوری از نظر ادراک حواس پوشیده می باشد در اینجا شکفته
و رسیده بصد دست تمتع انتفاع می آید و با آنکه هر چه در موطن ظهوری

عالم سمت حدوث و وقوع تواند یافت با جمیع صفات و حالات
کلی و جزئی درین مرتبه گنجایش دارد و در لوح شعور انسانی
بصورتی مطابق انتقاش پذیرفته هر خبر در مشعری که مناسب
اوست از مدارک حسی و عقلی و قلبی چنانچه باشد می نماید پس امور
وهمی و فرضی که آن را در آن مرتبه اصلا ثمر و ثبوتی تواند بود
بحیطه این مرتبه در می آید چه از خاصیت نورانیه این محیط و سعت
جامعیت انسانی پرتو التفات نفس در حال ملاحظه معانی
از وجود بر عدم می افتد و از ممکنات به ممتنعات می تابد و معدومات
و محالات از برکت رشش آن نور لباس هستی مستعار محکمه اعتبار
راه می یابند و در دار القضات عقل تقویمی فطرت سلیم و رویت
مستقیم و تنبیه شود دلایل و عدول براهین حکمهای و رتبت و آیات
بر ایشان کرده می شود و این جمله نسبت با سعت قابلیتی که مستفیدان
تعلیم خانه خلق الانسان علمه البیان در قبول علوم حقیقی و حقایق
حقانی دارند قطره از بحار زخار و اندک از بسیار بسیار

توان شمرد و ازین فسحه میدان که در استعداد دانش و کمال نوع
گرامی انسانی را کرامت شده گردون فراز ان نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک بسجود متهم من یفسد فیها و یسفک الدماء سر فرود
آوروند و پیوسته طاوو پیمان کلش لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون جناح نجاح کثیر در تحت اقدام سعی و اهتمام
طالبان حیازه آن فضیلت می گسترانند و مسبحان من فی السموات
والارض استغفار ایشان را اعلا و تسبیح پروردگار تعالی
عن الشرک والشبیه علوا کبیرا میکردانند و لله الحمد حمدا یوافی
نعمه و یکافی مزیده و پسیم مرتبه از مراتب ظهوری و پیدایی
آگاهانید است و باخبر ساختن دیگری چه حبوب مذکور که از
اقتضاء حب اصلی اولی در مزارع مرتبه اول مزروع گشته و در
مراتع مرتبه دوم بغایت نشو و نما رسیده بحسب مدارک
هفتگانه حسی و عقلی چنانکه انسانی جوششهای اوصاف و احکام
که در ضمن هر یک صد گونه لطایف مندرجست بیرون کرده

و در آنکس که سابق عنان خواسته مدرک چشم قلبی حصاد و سداد دور باد
در استحصال معارف ذوقی و استکشاف اسرار مبدا و معاد
بر آن مترتب گشته و صورت مضمون کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء تحقق یافته اگر نفلاح فلاح
انجام اشعار و اعلام در اراضی استعدادات ابرار آن گشت زار
الدنیا مزرعة الآخرة افشانده شود و بحسب خصوصیت هر محلی مرتبت
فضیلتی بار آورد و در تع معرفت و شناختن آفریدگار و دخل فنون
لطایف و دقایق از حقایق و اسرار که حاصل و محصول این گشت
همانست آن زمان نصاب کمال یابد و اشعه مصدوقه من کان یرید حرث الآخرة
نزد له فی حرثه بر پیشگاه افئده هوشمندان آگاه تابد شعر ای باغبان
علم بپرور درخت ایمان را ۞ نگاه کن که از آن چند بار و بر یابی ۞
نهال دانش و دینی نشان بباغ قلوب ۞ گر آن درخت مبارک بسی ثمر
یابی ۞ و غایت مقصودی درین مرتبه اشعاری که نهایت مراتب
حروف و کلمات قرآنیست که از حضرت موحد کل بکمل و اعلم انبیا

و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلم نازل شده و رهنمای امت رفعت ارتق
درین منزل فانی باقی مانده من یرده و دهست لدینا فخافت کل معجزة
من النبیین اذ اجارت ولم ترم حیث جنها و حیثی از احیان بعالم
ظهوری در آمده و یا در آید و آنچه در موطن شعوری مشعری از مشاعر
ادراکی روی نموده یا نماید مجموع یا جمیع احوال احکام جزئی و کلی
هر یک از آغاز بدر ظهور باز با نجام عود و رجوع که دور رشته بدا الیه
یعود تمام گردد از آن زواهر جواهر کریمه قدیمه استنباط میتوان نمود
چنانچه مضمون لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ۞ و منطوق
و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء هدی و رحمة لقوم
یؤمنون مفصحست بآن و مؤیدات این بیان و مشیدات
بنیان این داستان در مواضع کتاب و سنت و کلام اکابر عظما
امت از کمل اصفیا و فحول علما و فضلا بسیارست والامر اوضح
من نار علی علم مستغنیه از امور واقع فی نفس الامر که معاضد مقاصد
مذکور است آنکه آیات بینات قرآنی بتصریح و تعریض مستنبط

بمبالغه و تأکید در باب تدبر و تفکر و تعبیر و توبیخ زمرهٔ غافلان و ذاهلان
ازان باکافهٔ امت از قیروان تا قیروان کیهان در هر زمان و هر مکان
با انوار هدایت سعادت پرتو استضاءه نمایند و از میان
اهتدا و اقتدا بفحاوی و مطاوی آن بحصول مقاصد و مطالب
دنیوی و اخروی و نیل فواید و رغایب صوری و معنوی فایز
و مستعد گردند و تا انقراض جهان فانی طالبان کمالات انسانی
با وفور تفاوت درجات و ظهور تخالف السنه لغات بهر یک بحسب
قابلیت و استعداد فطری و کسبی از ظهر و بطن و حد و مطلع مراتب
اسالیب حقایق و معارف استنباط کنند و اعاجیب دقایق
و لطایف استفاده نمایند و هرگز بپایان نرسد و بانجام
که هیچ معنی ورا ان استخراج نتوان کرد چنانچه اعلم اولین و آخرین
علیه الصلوة و السلام در وصف او شهادهٔ صدق ادا فرموده
که و لا یشبع منه العلماء و لا تخلق کثرة الرد و لا تنقضی عجائبه و طامات
که لایق و موافق رفعت منزلت و علو شان چنان کلامی مینماید که اگر صد

انوار هدایتش را مطلقا محصور و مقصور دانند بطریقیکه انتفاع
و استمداد با آن مخصوص گروهی معین از اهل زمانی تواند بود و پرتو
اشعهٔ دلالات و اشاراتش از حدود ظاهر و حوالی باطن اول
نگذرد و باقصای بطن بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث
باثبات جمله ناطقست نرسد **مصرع** مکن مکن که خجالت بری چو پرده برافتد
تنبیه و از قواطع براهین درین مقصد مقطعات حروف
فرقانیست که مطالع سور قرآنی بطلوع آن نیرات سبحانی منور است
چه مومن متفطن بی شبهه جازم و متیقن باشد درین که آن فراید غرر
الفواید و متنوعات صور و نظم آن مثل ص و حم هر یک منجلی که با و
اختصاص یافته البته و طسم و الم و کهیعص و مکرر اکثر آن با سباب
مختلف و مقرون دور و دو ص و ق مفرد و مولف و خصوصیت
وقوع هر یک مکرر از ان و نظایر هر یک از ان و نظایر آن متضمن
جلایل حکم و دقایق اسرار و محتوی بر بدایع علوم و غرایب
آثار خواهد بود و مطلع بر اقاویل ائمهٔ تفسیر و تاویل نیکو شناسد چه

که دلالتی که مبتنیست بر عرف لغت و قواعد عربیه درین مواضع منکشف

سر امری از امور مذکور وافی نیست بلکه از افاده معنیی که زیور صدور

سور چنان کتابی را شاید و سورت غلهٔ متعطشان زلال کمال

در حیق تحقیق را تسکین تواند قاصر می آید پس بضرورت آن تحف

ربانی و حروف نورانی را نوع دلالتی که منوط بان وضع و مربوط

بآن قواعد نباشد باشد ان فی هذا البلاغا لقوم عابدین و لهذا از نوری

که از قدوه اخبار حبر امت اجر حبت للناس عبد الله عباس

و دیگر اکابر سلف رضی الله عنهما و عنهم اجمعین در معنی آن حروف

مرویست مستند بوضع لغوی و قوانین صرفی و نحوی نیست

و انچه از صاحب بصیره لو کشف الغطا ما ازددت یقینا

علیه سلام الله ماثور است که اگر اراده ایشان تعلق گرفتی

بکشف اسرار بسم الله او قار از استقار قلمی کشتی مومن

صافی اعتقاد را موجب ازدیاد ایمان و ایقان گردد درین مقام

و چون روشن شد که مقطعات حروف نورانی نوع دلالت دارند



که وضع جعلی را در ان مدخلی نیست و اصلی مقرر است و حکمی مسلم معتبر

که دلالت حروف و کلمات بر معانی که از ان اراده نمایند

بسبب وضعی از اوضاع تواند بود اشارتی خواهد رفت بمعنی

وضعی و تحقیق ان الله هو المستعان و علیه التکلان **تنبیه**

لفظ وضع را بعرف علما و حکما از متقدمان و متاخران

چنانچه از تضاعیف مصنفات و موارد استعمالات

ایشان مستفاد میگردد بر سه معنی اطلاق میکنند یکی تخصیص چیزی

بچیزی تا ذهن از شعور باول منتقل شود بثانی و وضع باین

معنی مبدا دلالتیست پیش عامه خلایق و اگر چه اسماع

بآن مخصوص است بجمعیکه آگاه گشته باشند از ان تخصیص بطریق

سماع و نقل چه پذیر و رویت را در اطلاع بر ان تخصیص مدخلی

چند ان نیست و طرفی از احوال و احکام این نوع دلالت

سبق ذکر یافته و معنی دوم بودن شی است بحیثیتی که اشارت

حسی بآن توان کرد و بنا برین اصطلاح اگر چیزی را گویند دو وضعست

مراد آن باشد که بشانه سهام اشارات حسی میشود و وضع با این
معنی هرچند علاقه دلالت نمیباشد لکن اشارت حسی که جزء مفهوم
اوست اظهر و این طرق و اشعار ست و اعلام در تعیین
مراد و تشخص مرام و لهذا اصغار اطفال که قوت مدرکه ایشان
هنوز در غایت ضعف می باشد و دانش دیگر توانند شد ارند
بواسطه اشارت چیزها دریابند و زبان آموزند و از بیربان این
حکم که در اصول توحید مقرر شده غایت ظهور در نهایت حجاب
و برعکس چنانچه گفته اند بدت با حتجاب و خفت مظاهر
جمالش از هویدایی نهانست چنانکه از عین نهانی هویدا است
مردم در چیزها که پوشیده و از نظر اغیار یا از چیانکوا بیند
که بزبان آورند باشارت حسی آگاه نشاید دیگر را و صور تنوعات
این دلالت از حد حصر و ضبط متجاوز است و معنی سمع و صنعی
هیاتیست که عارض شود چیزی را باعتبار نسبت اجزاء او با یکدیگر
و با امور خارجه از و خواه که محیط باشد باو و خواه محاط و این

و ضعیتست که اهل نظر آن را از اجناس عالیه موجودات شمرده اند
و چون منشا صدور آثار و مدار امر ظهور و اظهار نسبت ا
چنانچه در بحث مزاج بوضوح پیوست و این وضع بتحقیق
عبارت از هیئة مجموعی نسبت داخلی و خارجی اشیاست
مبدا بسی خواص و تاثیرات واقع میشود در عالم ظهوری و
متضمن فنون دلالات و امارات است نسبت با موطن شعوری ظهوری
و از جمله جزئیات این وضع که استتباع آثار و احکام
و شعوری در آن واضح و متبین است هیاتیست که اجرام
علوی فلکی را بسبب نسبت اجزا ایشان با یکدیگر و با اجسام سفلی
عنصری طاری می شود و بحرکت دوری وضعی لحظه فلحظه متبدل
و متجدد می گردد و هرگونه وقایع و حوادث جهان کون و فساد
بر آن منوال که در کارگاه و کمی مثلا نقوشی که صانع ماهر بالا بسته
از تبدل اوضاع ریسمانی چند که محل تعبیه آن نقشهاست می انگیزد
ریسمان را اختیاری بود یا آنکس که ریسمان را تحریک میکند

و از ان تعبیه با خبر باشد بر روی تماشش بظهور می آید و له المثل الاعلی
فی السموات والارض و هو العزیز الحکیم و چون باین رابطه که امور جسمانی
بر سبیل تمثیل نموده شد اوضاع سماوی را دلالتی بر احوال ارضی
هست از برای اطلاع بر ان اوضاع علوم از ریاضی و طبیعی
و اصناف صناعات نظری و عملی تدوین کرده اند و اختراع
نموده اند و اگر جوینده حق و پوینده طریق تحقیق غشاوه غفلت که از
حجب تقلیدات اعادی ناشی و متساوی میشود از پیش بصیرت دور
کند بیقین مشاهده توان نمود که از نظایر اوضاع سماوی که در عالم
ظهوری و قیمت در موطن اشعاری چه کاه حرف که هر یک از ان
بر طبق والقمر قدرناه منازل آسمانیست مشتمل و هشت منزل که
پیوسته اقمار علوم و اسرار کواکب هر گونه قصص و اخبار در ایشان
سایر است و دایر و از نور سعادتشان دریا سحب اعلام
و اشعار ناظرست و ریاض خاطر و ضمایر غایب و حاضر زبان
و ناظر و تمام توضیح کلام آنست که حرف چون از سماء قدس

نزول مینماید محل نمایش او یکی از مشاعر ثلثه انسانیست که بعث
امتنان کریمه و جعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون
منطویست بران و در هر یک از ان بصورتی چند که خصوصیت
مرتبه محل اقتضا ان میکند ظاهر می شوند و ظهور تنوعات ان صور
در زبان عربی مبین که افصح و اتم لغاتست به بیست و هشت
رسیده که عدد تامیست در مرتبه عشری شعوری و از ازدواج
عده امهات سفلی با شمار آبا علوی متولد شده چنانچه بر [illegible]
استخراج عدد تام پوشیده نماند و این مرتبه از عدد در ابهی
خصایص شریف هست که صیانت نظام کلام از وصمت
انصرام و انخرام رخصت خوض در بیان آن منید بدچه مهم در این
محل ملاحظه این معنیست که هر حرفی در هر یک از محال ثلث صورتی
خاص دارد و هیأتی معین و هر یک از ان صور و هیأت
را لوازم و عوارض چندست که در بعضی مشارک غیر و اوضاع عکسه
بحسب ان لوازم و عوارض در حال افراد و یا در طی ترکیب طاری

ایشان میشود مبادی فنون دلالات و اشاراتست بی وساطت
وضع جعلی و تخصیصات تعملی و بنظر دلالت اصلی که حروف منزله
راذ انیت بی تصرفات و تعملات دیگری این نوع دلالتست
ولهذا سوره که بعد از ادا از حمد و ثنا و اقامت تضرع و دعا صدر
مجید آسمانی واقع شده مقطعات حروف که از قواطع حجج و براهین است
بر تحقیق دلالت ذاتی حرف چنانچه اشارتی کرده شد بآن و
از لطایف اشارات درین مقام آنکه مقطعات مذکوره سه حرفست
که هر یک از صور کلامی و کتابی و لبابی باستقلال دلالت
بر تمام حروف دارند و شاید که ایمایی مجمل بیان آن کرده بیتی است
محقق زیرکان موفق زیراکه این نوع دلالت که مقطعات
را بی واسطه وضعی جعلی منیست پایه موصلات را اتم لازمست
و از مویدات این سخن آنست که از تمام حروف یک نیمه
را است مقطع نازل شده و دران نیمه از اقسام حروف که
قرار مجهود ان استقصا نموده تحت ضبط و حصر درآورده اند

مثل مجهوره و مهموسه و مطبقه و منفتحه و غیر آن از هر یک نصفی آورده
بآن داخلیت و غرض از ایراد این شواهد و امارات تشحید خاطر
مستبصر شده است و اگر نه چون ظاهر شد که آن دلالت مستند باوضاع
اصلی و حالات ذاتی حرفیست هر کرا اندک خبرتی باشد داند که
آن دلالت عام تواند بود و نسبت با جمیع حروف در همه
حال خواه مقطع شده باشد و خواه موصل اما انوار هدایت
از پرتو عنایت و لکن الله یهدی من یشاء بر مناظر خواطر اهل
سعادت می افتد نه از تابش مشاعل دلایل و قنادیل اقاویل
فحسبنا الله و نعم الوکیل **تنبیه** از سخنان سابق بحیطه وقوف
و شعور درآمد که غایت و نهایت ظهوری و بیدایی که ادراک
و مدارک و مخدرات کمالات اسمایی و مقدرات احکام
بی انصرام دانش و توانایی خدایی بآن افراشته است و ما
واشتت مرتبه اشعارست و چون مقرر است که مطلع انوار
اعلام و اشعار نیرات حروف و کلمات افاده شعار ابانه

اثار سپت کمال و تمامی این مرتبه بکلامی جامع تواند بود که تعریف و تبیین
کنه کل با تمام اجزا و جمع حالات کلی و جزیی هر یک از مبدا
ایجاد تا ابد اباد و فا تواند نمود در حین و ما ذلک الکلام رب العالمین
چه نکته ایشان بچنان کلامی در وسع طاقت و توان بروز کار زهد
امکان میگنجد ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از سیاق این مشاق
مستفاد میشود که ظهور و نمایش سایر خصوصیات مراتب
متقدم از مواطن و عوالم ظهوری و شعوری در کتاب مبین که
نعت اجمالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها علی الاطلاق
از خصایص کمالی اوست تمام سرانجام می شود و نهایت
مقصد محبت و ارادت اولی میرسد و از شواهد این فواید اکه
سلک ایمه و ثقاة انضباط یافته در سلک صحاح احادیث
انخراط پذیرفته که حضرت رسالت پناه ختمی علیه و علی ال
جمیع اخوانه من الانبیا و المرسلین افضل الصلوات و اکمل التحیات
ما دامت السموات و الارضین فرموده که مثل من و مثل انبیا همچون

قصریست که بنیان آن بغایت نیکویی افراخته و پرداخته باشند
و موضع یک لبنه رها کرده فانا ملک اللبنه و انا خاتم النبیین و از خلال
مضامین این مقال هدایت آیین لایح و مستبین است که زمره متعالی
قدر اولیک الذین اتیناهم الکتاب و الحکمه و النبوه نسبت باقصر نبوة
که مبنیه وجود مبارک خاتمی علیه و علیهم الصلوة و السلام مکمل و متمم
گشته مثابه اساسی و ارکان و رفع قواعد و نصب حیطان
بوده اند و لهذا بعد از اتفاق همه بر کلمه توحید و اصل دین کما قال عز من
قایله سبحانه شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک
و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه خصوصیت
نبوت هر یک مقتضی اظهار حقایق مرتبه کلی از مراتب تسبی و متعین
تنوعات تطورات آن در عالم ظهوری و اظهاری و مواطن
شعوری و اشعاری بوده و بوارق تحقیق این سخن از لطایف
مواقع ذکر ایشان و بدایع قصص و احوال هر یک که مطاوی
تنزیل قدیم حکیم همه نما منطوی است بر آن ایت استشراف میتوان نمود

اگر دیده بصیرت بنور توفیق و تایید قابل باشد پرتوی از فیض
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید شده باشد والفضل
بید الله العزیز الحمید **تنبیه** چون حقایق اسرار و خواص آثار
هر یک از کلیات مراتب عوالم ظهوری و شعوری از میامن
جزایل فواضل ثم ارسلنا رسلنا تتری تجلیها و تفاصیلها از مکامن
غیب و قوت بمجالی فعل و شهادت آمد و در مشاهد صور شرعی
و معالم شعار دینی داد ظهور و اظهار داده حق تبلیغ و انبای حجب
قابلیت و استعداد امت هر عهد گزارده شد هنگام آن رسید
که مرتبه اشعاری نیز ترقی نماید و اهالی زمان را اهلیت قبول
قول کامل ختمی پدید آید صبح اقبال از افق رحمت و افضال
دمیدن گرفت و مبشر صادق که شهادت سعادت پرتوش
بکرامت و تکلم الناس فی المهد و کهلا معدل و مزکی بود
علی من شریه و علیه الصلوة و السلام طنطنه بشارت و مبشرا
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد در عالم انداخت و چون عهد

همایون

همایون آثارش نسبت با روزگار بزرگوار ختامی بمثابه صبح بود
که محل فیض روشنایی مشرق است او را صعوب
مشرق قبله شد تا در وقت اقامت شعار دینی بحقیقت مستقل
ظهور ملت بیضا ختامی باشند و همانا ازین رقیقه است
که ایشان را با اهل اسلام قربی مودتی بیش نسبت با دیگر مخالفان
و اگر از برای زیادتی وضوح این معانی واقف صاحب بصیرت
اندیشه نماید که سیر ظهوری وجود مراتب تنزلات او بعوالم
جسمانی که ازل آن بسایط عنصریت منتهی گشته و از امتزاج
و ازدواج آن بسایط موالید سه گانه پدید آمده و حیوان که مولود
آخرینست در نوع انسانی بلوغ کمالی که عبارت از قبول قوت
نطقیت رسیدن و سخن که بدایت همه از وست بشهادت
نصوص کتاب و سنت نظام سلسله نهایت انجامیده و دور
تمام شده متذکر گردد که ایجاد و انشاء عالم رعایت
حکمی شجره وجود انسانست و ثمره ارجمند آن شجره برومند حروف

وکلمات همه نمایی که از شاخ میوه صحیح رسیده است که اصل
خود را که مجموع درخت و اجزایش صور متنوعات ظهور اوست
درست نماید و از تذکر این احوال متفطن شود که موقوف اظهار و انبای
حقایق عوالم مترتبه از میان اقوال و افعال اولئک الذین هدی الله
بصور اوضاع شرعی و شعایر دینی بظهور آید و بمدارج کمال عروج
نماید نیز او از منصب ختم در آن امر جلیل برگزیده تواند بود که کلامی
تمام که معرب باشد از کنه حقیقت کل با جمیع احوال و احکام از
آغاز تا انجام بیاورد و مبشر و مبشّر بقدوم او پیغام گزاری امید
که خصوصیت رتبه حیوة انسانی که مبدا از نطق و تکلم است بوجود
او نصاب کمال یابد که بی شبهه است و از شجره مزید طراوت و نضارت نشو
مشیر است و بشیر بحصول ثمره و قرب اوان آن والله اعلم بحقایق الامور
تنبیه مقرر است که نشو و نمای که شجره طیبه پیکر انسانی در
جویبار نبوت عیسوی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام یافت تا بدان حد
نیافته بود الا در انتهای غرس شعبه حیوتی که از کرامت ثم سویه

ونفخ فیه من روحه * در چمن قالب مکرم آدم علی الخاتم و علیه الصلوة
والسلام برآمد و بترشیح رشحات رحمه ثم انشاناه خلقا آخر از ریاض
ابدان فرزندانش سر بر زد و در روضه کرم میان * فتقبلها
ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا * شعب و اغصان * یا مریم
ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین *
بر آورده بود شعبه دیگر از فضل * القیها الی مریم و روح منه *
پیوستگی پذیرفت * فاشف الثمار طعما و طیبا ثمر غضه غریب
موصل و نهال همه کمال و جمال وجود مبارک مسیح علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام بی واسطه حرث تناسلی از آن پیوستگی
بالا کشیده که در پیوند اشجار برکت جامعیت و احاطه طرفین
بغرسی جدید احتیاج نمی افتد * ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
خلقه لاجرم پیش از موسم معهود میوه رسیده و رسانیده که
* انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا * و درین دقیقه که بعد از
اضافه و انتساب عبدیت خود بحضرت اسم الله فتح ما

نطق بذکر نعمه کتاب که صورت جامعیت حروف و کلمات
فرموده از ابتر دق بپاخته با آنکه او راهی ساخته اند و صاحب
انبا و اشعار کرده اند و جیاد اذواق اهل خبرت و رشاد در امجال
جولانهاست و از جمله نیک منطقیت بر مبحث چه سخن از سخن مفت
که بنظر تحقیق صورت علمیت و شعور و ماده و انبار اشعار و در آنکه
ثوران ظهور کمال او از خصائص زمان ختم تو اند بود و از ان ظهور
مبداش که حبوبت از مواهب عهد بشارت دهند تقریب
آن زمان و لهذا آن نهال حیوه مثمر آیات که بجنان کرامتی
غرس رفته بود چون بحد نشو رسید از نسایم از هار نفس بزرگوارش
مرده چندین ساله بوی زندگی شنید و آگاه گشت بیت
ببشارتش بر آمد نفس مسیح و جانش * چو بیاد دوست دم زد به صحبت که ایمان زنده شد
و گلبن ایمان امتش را از و فور حیرت و قصور خبرت شوک شرک
لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم فرو گرفت و تو نتابد
تا فردی از افراد نشار اینانی قبله عبادت ضلالت جمعی عفیر

و جمعی کثیر از طوایف امم شده و چنگه دینار و کتابه دیوار شان
که صورت نقد استعداد و محل نمایش و نقار امثال و آثار آشتی
بصفا و بر هیکل ممکل آن نوع گرامی نگاشته و آراسته میباشد
و چون رتبه حیوه انسانی که شجره ثمر میوه خوشگوار گفتار پت
بکمال رسید و وقت بدو ثمره و پرورش آن در آمد از سطوع
تباشیر صبح بشارت مشار الیه گرانخوابان شبستان طبیعت
از خواب غفلت بر آمدند و مرده دلان بستر جهالت و بطالت
باستشمام نسیم حیوه از جای جنبیده بگفتگو در آمدند و اعنه دواعی
و همم که در قبضه تصرف وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین
میباشد بصوب تکمل مرتبت سخن و فضیلت کلام تمام که ختام نظام
سلسله تنزلات مترتبه وجود تمامیت چنانچه گفته شد و خطاء مبارک
انعطاف یافت و آن منقبت ستوده از کثرت توجه و استعمال
عقول و اذهان زیرکان زمان بآن مدارج و معارج کمال و تمامی
عروج نموده نقد اعتبارش بعیاری رسید که مایه مباهات

وتفاخر وماده عظمت وتناقر ناقد آن مصر کامل در زمن یزید تفاصیل
معالی وفضایل خزان نبود وبرسر آمدگان روزگار زینت قصیده بامداد
در معرض دعوی وافتخار راز در برزکوار کعبه معظمه شرفها الله تعالی
بیاویختند ودر خصوصیت این عدد که بحسب اتفاق چنان
واقع شده نکته لطیف هست چه اول صورت اجمالی هشت بیت عدد و
تمام صور اشعاری حرف مقلیست چنانچه بر واقفان قوانین
اختصاصی مختفی نماند وچون طباع خلایق بفهم لطایف ودقایق
سخن وادراک دلالات حقیقت واشارات پوشیده از سخن گرفت
وسر زمانی دوران الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض
تمام کرد آفتاب رسالت خاتمی که رتبه کمالی معنوی بر همه مقدم
بود بمشاهده جمالی صوری بعد از همه طالع گشت تا بر وفق بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق منصب تعریف حق وارشاد عباد وتبیین
مناهج خیر وشر وتعلیم مصالح معاش ومعاد باید بنهایت اقصی
وغایت قصوی رساند ومرتبه اشعار را که نهایت مراتب اعلان واظهار است به

تتمیم فرموده مباشر دین وطواهیرا لاونعم رب العالمین
بتوقیع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دیبا موشح ومحلی گردد وفرایا وخصوصیات مجموع
ملل وادیان چنانچه از مضمون پر نور حدیث مذکور لاتحسبت تحدّ کمال
رسد که قصر ما بایر اجر الخشت لفرین تمام شود وسمت کمان یابد و
آن ناقص او ناتمام ماند بیت چل روز ران بسبب کل ادم سرشته بود
تا قصر دین بخشت وجودش شود تمام ش لاجرم از برای تحقیق این
امور که تحقیقش اظهر دلایل ختم نبوت ورسالتست قران جامع
ومشتملست بر جمیع جمل وتفاصیل حقایق آلهی وکتابی ومجموع کلیات
وجزییات احوال واحکام حوادث ومکونات نامتناهی از روحانی
وجسمانی چنانچه بکرات مشروح گشت تازه شد ودر حمایت حمایت
وصیانت انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون از تطرق وعروض
تبدیل وتحریف مصون ومحفوظ مانده آنچه سنت وبوده وخواهد
بود از نیک وبد وبیش وکم در هر زمان درست می نماید ر و دیده

بدست آر که هر حرفی از تو جامعیت جهان نمای چون در نگری وارث
مجله جلالت قدر امت بشهادت نص وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس پس ثبوت پیوسته و با بهای فحوای کنتم خیر امة
اخرجت للناس مسجل گشته چه گواهی از سر دانش تواند داد و ما
شهدنا الا بما علمنا و این امت را از میان من افاضه این کتاب مبین
طریق تحصیل علم صحیح بجمیع احوال اولین و آخرین حاصلست و از جمله
فوایدی که طالب هوشمند را از تامل درین کلمات پاسخ گردد
حکمت جواز و وقوع نسخیت نسبت با ملل و ادیان سابق با آنکه همه از
حق بوده و بر حق و امتناع آن نسبت با آیین مستبین و هر که از تدبر
در آنچه گفته شد آگاه نگردد که حروف کریمه منزله قرآنی را نه تنها به
بحسب وضع متعارف که از جزئیات مقوله جعلیست انواع نسبت
دلالات هست البته بحسب وضعی که از علاقه اجناس موجودات
و در طی صور سه گانه لازم ظهور ایشان می باشند فنون دلالات
و اشارات تواند بود زیاده از آن نیز منتبه نخواهد شد چه در امثال

این تنبیهات اگر نفی متصور شود از قبیل اعداد محل تواند بود و بس
آن هم بمساعدت توفیق افاضت مقاصد از جانبی دیگر است
اللهم لا تحرمنا من میامین انوار هدایتک یا ارحم الراحمین
بحق قرآن العظیم ومن انزلته علیه ومن کشفته له وصلی الله علی
صاحب الختم ابی القسم محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله
رب العالمین تنبیه از فحاوی مقدماتی که سمت تمهید یافت
بگوش هوش بکمال جویان صواب نیوش میرسد که حروف
و کلمات هدایت سمات قرآنی را ورای دلالتی که با غایت
اکثر مستکشفان معانی و مستنبطان اسرارش بهمان اقتصار
نموده اند و مبدا آن وضع عرفی و تخصیصات اصطلاحیست دو گونه
دلالت دیگر هست یکی را مبدا همان وضعیست لکن نه تصنیفی
که از حصر علایق دلالت التزامی و التزام و غایه مصاحبات اصطلاحی
لازم می آید چنانچه سبق ذکر یافته و یکی دیگر دلالت اصلی ذاتی
حرفیست و مبدا آن وضعیست که از علاقه اجناس هست و وجه دلالت

وقواعد و ضوابط آن مستند نیست بامور حسی یقینی و قضایای فطری
اولی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه را اصلا دران خرازه
دغدغه نباشد و شبه و شکوک را در اصول و فروع آن هیچگونه
مجالی تطرق و مداخله چنانچه در کتاب معارف انتساب مخصص که
از خصایص این زمان عظیم الشان است خلد الله ظلال جلال امن اعلیها
و دیگر مبدعات قلم عالی قدم حقایق رقم آن موقف مقدس از کتب
و رسایل عربی و فارسی که بی شایبه تکلف و تألیف مضمون هر یک از
مصدوقه ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است فصاحت
میکند روشن و مبین گشته بر وجهی که متصف بفطانت را
بعد از اطلاع بران غیر از قبول و اذعان هیچ رای دیگر بر امن خاطر
نگردد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا حافظ یک نکته ازین
دفتر گفتیم و همین باشد و چون سخن در دو اصل که وعده رفته بود
بحسب اقتضا وقت گزارش پذیرفت هنگام آنست که زمام
کلام بصوب تبیین مقاصد فنی که تدوین آن بهانه تسوید این بیاض

و ترشیح این ریاض مزرعه الحیاض گشته منعطف گردد و من الله
الاعانه والتوفیق و چون تدوین اولیت مناسب مینماید که پیش از
شروع در مقصود کیفیت وضع رساله بران منوال که کلک اندیشه
برلوح خیال علی سبیل الاجمال نگاشته و فهرست اصول
و امهات مطالب و ابحاثش در ضمن مقدمه باز نموده شود
و بعضی امور که عادت متصدیان تالیف و تحریر بتقدیم و تصدیر
آن جاری شده در سلک انتظام آید والمستعان لاتمام
المرام هو الله ذو الجلال والاکرام مقدمه بر طالبان این فن
و مشتغلان باین صناعت پوشیده نماند که متکفل نظم معما
را ضروریست که اسمی از اسامی درج کند در گفته خویش بان
معنی که تمام ارکان اسم با ترتیب معین می ملاحظه غیر ازو
استخراج کرده پس او را از الزام دو امر گزیر نباشد یکی تحصیل جمیع
حروف اسم که بمثابه ماده است او را و یکی رعایت جمع و
و تلخیص آن که حکم صورت دارد و اهتمام هر یک ازین دو امر

بطریق متعدد متصور نیست و معظم مباحث و مسائل این مدون
بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط آن و موضوع
حروفیست و الفاظ از آن حیثیت که در ضمن کلامی موزون دلالت
کند بر اسمی و اجزاء آن و چون حروف را به صورت نیست
چنانچه در اصل اول محقق و متبین شد در تحصیل ماده اسم بهر یک از آن
توان نمود و چون آن صور مختلفند بالذات و هر یکی را نسبتی با احوال
و احکام خاص نیست اصول مباحثی که بتحصیل ماده تعلق گیرد در سه
وجه کلی حملی توانند بود و ایراد تفاصیل هر یک و استخراج انواع
و اصناف جزئیاتش در رکنی علیحده از ارکان تالیف مناسب
افتد اما از مقاصد و مطالب این فن آنچه بتکمیل صورت
اسم راجع میشود با بعد دو طرف تصرفی چند نیست معین در ماده
حاصل شده بهر صورت که باشد و احکام آن به تبدلات صور
مختلفه التحقیق حروف تغییری نمی یابد بس ذکر آن در یک رکن
اولی نماید و سر آنکه معیار احوال و احکام چند باشد که مخصوص ماده بود

و نه از آن صورت لاجرم ارکان این تالیف مشتمول بیامن اتفاق
با فرموده نبی الاسلام علی خمس علی قایلها الوف الصلوات و صنوف التحیات
خواهد بود و چون ابواب و فصول تصانیف و توالیف عبارت
از عبارت چندست که بخورد شان معانی در طی آن ظاهر شود
جلوه نماید ارکان پنجگانه این رساله بجای تعبیر خواهد رفت
و در بیان ترتیب آن نموده می شود که هر چند ماده را تقدم
طبیعی هست بر صورت و ارباب تحصیل و تالیف و تصانیف
تطابق وضع با طبع مستحسن داشته اند لکن درین فن بر وجهیکه
اندیشه نیز یک ضبط و تدوین آن زده تقدیم مباحث صورت
اولی می نماید و تمامیت این حکم بعد ازین معلوم گردد بنا برین
رکن اول در شرح ماهیت معمی و لغز خواهد بود و ذکر اقسام و احکام
آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت باشند رکن دوم
در نمایش و آرایش وجوهیکه تعلق بتکمیل صورت اسم داشته باشد
رکن سیم در بیان تحصیل ماده حرفی بحسب صورة کلامی که اظهار

صور حرفیت **حلهٔ چهارم** در بیان مقصد بحسب صور کتابی **حلهٔ پنجم**
در تبیین قواعد که مبتنیست بر صورت معنوی عددی حرف و ابهامات
مباحث هر یک از حلل پنجگانه بعد از ذکر حجله که مقاصد مشروحه را متضمن
باشد بلفظ طراز معنون میگردد و تنوعات ابحاث حجله و طراز بذکر
پیرایه و جلوه امتیاز می یابد و هر باب که مقاصد آن باشد بمقدمه که
خارج بود از فن مصدر خواهد بود و بصدد مشتمل بر تمهیدات صدور و صدر
و توشاح توشیح زینت خواهد گرفت و چون معمیات و الغاز که نتایج اندیشه
تحریر این رساله در هر وقت جمع کرده میشود آنچه احیانا از خاطر فاتر سر میزد
و بآن انضمام می یافت مجموع در اثنا بعضی اسفار عرصهٔ ضیاع گشت
در ایراد امثله نکتهٔ بسته خاصه که هنگام احتیاج بیاد آید ناچار
خامه بر سبیل ارتجال نظم آن مسامحه نماید اکتفا خواهد رفت و چون قواعد
کلی در ضمن صور جزئی بوضوح می پیوندد اگر در یک محل امثلهٔ متعدد
بروی نماید ثبت خواهد افتاد و از تکرار یک مثال بعینه در دو موضع
احتراز واجب شمرده خار قصد با جاده آنچه بسبق ذکر یافته باشد

اقدام

۴۷

اقدام نخواهد نمود مگر آنچه از نظر تذکر و تحفظ پوشیده ماند و ما شاء الله
لا قوة الا بالله و در جمیع مواضع تصریح باسم مقصود کرده خواهد شد
تا از اندیشه در ان نظم مطالعه انقطاع نپذیرد و اگر گاهی سیاق
تحریر مقتضی آن شود که گفته غیری برسم استشهاد ایراد افتد
از برای امتیاز ایمایی بآن خواهد رفت و چون اصول ابواب
کتاب معنوی بحجله و طراز بود بحلل مطرز در فن معمی و لغز موسوم گشت
و بالتوفیق الامن عند الله سبحانه **حلهٔ اول** در شرح ماهیت معمی و لغز
و ذکر اقسام و احکام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت باشد
عرایس نفایس ابحاثش در طی حجله و دو طراز به پیرایه و جلوه در آمده
متعرض حسن التفات مدارک منتهجان مسالک لطافت
و ظرافت میشوند رجا و اثق که از حلیهٔ قبول عاری و عاطل نمانند
والحق حقیق بتحقیق رجا الاملین **حجله** در تعریف معمی و لغز و فرق میان
ایشان و ذکر بعضی احوال الغاز مشتمل بر صدری و دو پیرایه و من الله العصمة
والهدایه **صدر** در مباحث دلالت روشن شد که کلام تمام را

در ابانه مراد و افاده مرام نسبت بامدارک ذوی العقول و الافهام
سه شارع کلی عام هست یکی از ان مشتمل بر فنون شعب یکی انکه بسبب انتقال
ذهن از و معنی وضع جعلی باشد و تخصیصات عرفی و در دلالت
بر خارج از موضوع که از مدلول التزامی گویند علاقه چند اعتبار
کنند که علماء عربیه معتبر داشته اند و بس گفته شد که چرا اکثر مردم از
دلالات لفظی وضعی همین یک طریق معتبر دانند و طریق دوم
همین دلالتیست بشرط انکه علاقه مذکور مقصور و محصور نباشد ازانکه
در تنگنای مضایقات اصطلاحی منحصر شود و در مضایق تدوین
و انضباط و انضغاط یا قبل هرچه واسطه انتقال ذهن تو اند بود
از فنون مناسبات عقلی و صنوف مشاکلات صوری و معنوی
و ضروب معاکسات تقابلی و تماثلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد
هنگام تفکر در کلام و تدبر در استنباط لطایف و دقایق ان ما لاحظه
اشتغال کبیر و دیگر احوال الفاظ که در اثناء رساله شاید که بعضی از ان
بسلک بیان در آید و این منهجیست مستقیم و وسیع المجال که عجایب

توفیق درین طریق بسی لالی علوم و در معرفت از بحر کتاب و سنت
بدست می توان آورد و از انجمله جمعی از اکابر متقدم و متاخر
در تفسیر آیه کریمه نور این سبیل سپرده اند و بر یک بسی فراید فواید ارجمند
در عقد افاده و افاضه منتظم فرموده و راهی باگاهان دانش
جوی نموده شکر الله سعیهم و رضی عنهم لکن بیشتر مردم بواسطه
التزام تقلید اصطلاحی چند که ایمایی بسبب وضع و حصر آن کرده
شد و امثال آن علایق را با وجود صحت مطلقا رقم تعطیل کشیده اند
و ورق اعتبار در پیچیده و شارعی چنان وسیع را جدار از سوار
رسوم عرفی و قیود عادی بهر جانب افراخته اند و مضیق ساخته
و تحقیقت ابواب فیض و فتوح بر خود بسته اند و محروم نشسته
و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و طریق سیم که فی الحقیقه برتر
همه مقدمست دلالتیست که واسطه در ان اوضاع ذاتی و حالات
اصلی حرف باشد که در طی صور ثلث کلامی و کتابی و لبانی طاری
او میشود از لوازم منصات جلوه و نمایش اوست چنانچه

تکرار گفته شد و بعد از تذکر این معانی نموده میشود که از فروع
و توابع این فن وطریق از دلالت که تا غایت از نظر تحقیق اکثر علما
پوشیده مانده در میان شعرا که وهمه قصد ایشان سخنیت دو طرز
از کلام موزون متداول شده و اشتهار یافته و آن معماست چه
و لغز که در معمیات چون لازم نیست که دلالات آن البته بتنصیص
باشد بوضع جعلی او ضاع ذاتی حروف اعتبار کرده میشود و بتفصیل واحد
آن مبتنی بر حالات اصلی حرفیست چنانچه بتغییر و تطمیر شرح پذیر خواهد شد
انشاالله تعالی و در دلالات الغاز انواع مناسبات عقلی و
و مشاکلات صوری و معنوی معتبر داشته اند و این معنی از متتبع
لغزها که استادان باستقلال گفته و انچه در اوایل قصاید
بر سبیل تشبب ایراد نموده اند محقق میشود و مبارزان مضمار سخنوری
طریق لغز را در شعر نیز مسلوک داشته اند و بسی رسایل بر
لطایف مثل قلمیه و قوسیه و ربعیه و رحیقیه و نظایر آن بر جراید
ابداع و اختراع نگاشته لکن بعرف مشهور لغز قسم معمی است و بر کلامی منثور

اطلاق میکنند و چون مبحوث عنه درین تدوین معمی لغز معروفست تعریف
هر یک بعرف متعارف کرده خواهد شد و من الله العون و التایید

پیرایه اول

در شرح ماهیت معمی و لغز و فرق میان ایشان معمی کلامیست موزون
که دلالت کند بر اسمی از اسما بفنون دلالات لفظی و خصوص اشارات
حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شیی
از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی که
در ان تعمیه و خفای باشد و عمده در فرق میان این فن و نوع از شعر آنست
که هدف سهام مقصد اصلی در معمی از ان رو که معماست از قبیل حروف
و الفاظ می باشد در لغز از ان حیثیت که لغزست مطمح نظر قصد ذوات
اشیاست و احوال آن شاید که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم
توان داشت مثلا در اسم هلال گفته اند * ای حکیمی که بر کلک
تو اگر نقطه فتد * بر رخ حجله نشینان فلک خال شود * چیست آن نام
که بر حرف نخستش الفی * گر زیاده کنی ای خسرو دین دال شود * ور فصیحی گردد
باقی آن نام بزرگ * بر زبان بر گذراند بیقین لال شود * این نظم دلالت

رالفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و ازین حیثیت تعریف لغز
بر وصادقست و چون لفظی که مدلول اوست اسمیست از اسامی چنانچه
در نظم تصریح رفته بان تعریف معما بر وصادقست و هر اسم که با این اسلوب
اندراج یابد در نظمی او را ازین دو حیثیت تواند چنانکه در اسم بهشت گفته آمد
بیت چار حرفیست نام مطلوبی ٭ که تمنای اهل عالم گشت ٭ هست
جاری چنان عجب که ازو ٭ دو اگر عکس بنمایند هشت ٭ اما دقیقه که
که مقام اقتصار ایراد آن کند باید دانست که هرچه وجه قصد الغازی
کرده و لغز دلالت کند بران مقصود هم او باشد بی ملاحظه و اعتبار
آنکه او را دلالتی هست بر چیزی نامیه در معما چون مسرح انظار قصد اسم
میباشد و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی و مطرح اشعه اشارات
معمای صلوح نمایش امری دیگر معتبر نیست و شعور بان مستتبع شعوری
دیگر پس اگر آن مثالها را لغز دانند حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف
آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما دانند
مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر نه اسم باشد و دال برو

معما بنا برین نکته که متضمن فرقی دیگرست میان معما و لغز نظایر امثله مذکوره
را معما داشتن اولی باشد و عرف هم بران جاریست والله اعلم جلوه
اوحد خطه مدح گستری انوری تغمده الله بغفرانه دو قطعه نظم کرده و هر دو
لغز خوانده و ظاهرا معمی مینماید یکی از آن اینست شعر ای رای ملک شه معظم
مه پرور پیال بخش ثانی ٭ ای کرده کلیم وار عدلت ٭ ثعبان خلاف ایه آسمانی ٭
تا که شوی بمهر مه در ٭ دیباچه موسم خزانی ٭ در دولت تو کراست بنیان
کان دولت نیست جاودانی ٭ بادی همه ساله تا پیست ٭ از بخت
اصل شادمانی ٭ ای خواجه فیلسوف فاضل ٭ کز فضل بگانه جهانی ٭ گر معنی
این لغز نو اجب ٭ پیدا کردن میتوانی ٭ تا آخر هر مهی که هستم ٭ از اول
سالش از برانی ٭ و آنکه مشهور نی بایام ٭ معنیش هر آینه بدانی ٭
مصرع دوم این قطعه لغز است بی اشتباه چه نیر اعظم اراده کرده
که نور ماه از عکس ضوء اوست و پیال شمسی عبارت از مدت دوره او
و دیگر رموز مقصد لفظی چند کرده و از آن وجه نظم شبیهست بمعما لکن
مقصود اصلی معانی آن الفاظ نیست بلکه بعض حروف و کلمات با ملاحظه

صلوح دلالت چنانچه در معما و سمانا ازین جهت از الغز خوانده و طریق
استخراج مقاصدش چنانچه خود دانموده مبنی بر تواریخ مشهوره است
میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ آبان که هشتمست
از تاریخ یزدجردی رمه خواسته چه دران تاریخ ماهها همه سی سی شبانه
روز گیرند و در تقاویم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنابر قصه که در تحت
کبیسه شمسی ذکر کرده اند و هشت سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد
اگر بحروف رقم نهند رسمی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر
اقل رمه بود و بهمین منوال از مهر و دی که ماه هفتم همان تاریخ است که بیست و یکی ما
دهم ری اراده کرده و شه حاصلش آنکه در ری پادشاه شوی و از ماه
میان که ماه هفتم است از تاریخ رومی رب مراد است چه از آن
هفت ماه چهار ماه تشرین الاول و کانون الاول و کانون الآخر
و آذار هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه تشرین الثانی
و نیسان هر یک سی و شباط هست و هشت مجموع دویست و دوازده
بود که حروفش ربب است و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ

بجز بیست ززست که اهل کتاب و حساب شهور این تاریخ را کی
سی روز شمارند و یکی هست و نه بر ترتیب پس از هفت ماه متوالی
چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم بی سلخ
محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش زرز بود و دو قطعه
دیگر امنیت **بیت** ای کریمی که بر زمین امید ٭ هر چه ریزی ز سحای تو درست
نغزی گفته ام که بی شبهش ٭ هست احوال ما بکال تو جست ٭ آنچه
از پارسی و تازی او ٭ چون مرکب کنی دو حرف نخست ٭ در ماه
مرکب شود گوید ٭ یکی از نامهای دشمن تست ٭ باز چون باز پارسیش افتاد
در پس ما درش چه سخت و سست ٭ و آنچه باقی بماند از نامش ٭
هست همچون شمایلش بد رست ٭ مرا در شبی که وعده تو ٭
روی بختم با آب لطف بشست ٭ داده آن عدد که بر کف راست ٭
شست ابهام در رکوع آن جست ٭ بده از بخت شاد و گرنی ٭
نه تو در بصره و من در بست ٭ بدو بیت تمنی مرساد ٭ تا که مر و نع
بیت باشد هست ٭ خربزه اراده کرده که بتازی آنرا بطیخ گویند

وحل رموزش ظاهر است و پوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود
اصلی معانیست نه الفاظ چنانچه در معمیات مولانا بدر الدین
رحمه الله تعالی علیه که در سخن میلی تمام بطرز لغز داشته و بکلک فطانت
نبی نقوش لطیف بر صحیفه نظم نگاشته چند بیت گفته و از ان خواب
خواب خواسته و تشبیه بمعمی ابیات اینست **بیت**

برادر دل ز زر امگه میدارد ٭ وصال با حبشی چهرگان سیم اندام ٭ اگر
مصحف او نیستی کجا دیدی ٭ کسی سایه زرین لطاپس مینافام ٭
اگر تو قلب ور نصف قلب شش سازی ٭ بیکدو نکته ازین رمز
فهم گردد نامم ٭ تو دشکستن شرط است و دین از وی ٭ لقد ادرکت
ان کنت من ذوی الافهام ٭ مباش در طلب وصل او که پیوسته ٭
مصاحبت بجهت حسود و شاه کرام ٭ از زر بطریق ترادف کرم خواسته
و قلب او مرگست و برادرش نوم که النوم اخ الموت و از
قرینه روشن میشود که مقصود از حبشی چهرگان سیم اندام چشمیست
و در بیت دوم از تصحیف نوم یوم اراده کرده و این میم و قصید

مصرع ثانیست و در بیت سیم از قلب شش عکس رقم هندی او مراد است
که ۲ بود و نیمه او یک نوم را چون واو الف سازند نام و بیت
چهارم مبتنی است بر مسئله مشهور فقهی با ملاحظه الصلوة عماد الدین
و ازین بسیط بوضوح پیوست که بیشتر مبتنا و خصوصیت اسم یوم ملاحظت
و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال حرف بحرفی یا لفظی بلفظی دیگر شود
استعمال نرفته و این جمله از قواعد و ضوابط معماست و ازین جهت
مشابهتی تمام با و دارد و از وجهی حمل میتوان کرد بران اما ظاهر است
که مقصود اصلی ناظم نه اوج اسم بوضعیت در نظم بلکه ایما هست بمعنی او
پس لغز باشد و چون ماهیت معما و لغز معلوم شد و تفرقه میان ایشان
و تشخیص خصیصه امتیازی هر یک در ضمن امثله مبین و روشن گشت
اشارتی کرده خواهد شد به بعضی لغز که بعد ازین اذکار رعنا دل افکار در
گلزار مسایل و اسرار معمایی خواهد بود که اورا با خصوصیت که اقتضا
زمان مناسبت بیشترست و رساله کافل بیان آن شده والکحیل الکافی بکل
هو الله سبحانه **پیرایه دوم** در بیان فایده و غایت لغز و ایما به بعضی احکام

آن نهر را از فواید معتد به که از عیار اعتبارش زکی بر محک کمال تمام
دو خاصیت است اول آنکه طباع مستقیمه را از استعمال آن ملکه تفحص
و تفتیش از وجوه پوشیده سخن حاصل شود و صدق تامل در فنون مماثلات
و مقابلات معانی و ضروب متحملات کلام عادت گردد تا هنگام استنباط
مطالب و مقاصد بتخصیص از گنجینه مشحون نفایس اسرار و حکم جوامع الکلم
بمجرد آنچه ظاهر عبارت بدلالات عرفی افاده آن کند خرسند نگردد
و از دقایق حقایق و ظرایف لطافت بی بهره نماند که ورمی اوحدی

شعر ورقی باز کردم از سخنش * زیر هر توی آن سخن تو نیست *

و کثره امر و تحریص بتدبر آیات کلام تمام حکیم علام که در ان عقد معجز نظام
انتظام یافته تنبیهی شافیست سعادتمندان را که در استخراج فواید
از ان بحر بی پایان جهد مستطیع مبذول می باید داشت و در تحصیل
وسایل و مقدمات آن بقدر طاقت توان کوشید و مساعدت
توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله
و منه مفتوح است و فواید کثیر الفواید فیوض و فتوح بغایت موفور

و مبسوط کمال اسمعیل **بیت** در ضیافتخانه فیض نوالش منعم
در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته * و ازین حال آگاه بودن
که در هر زمان بر حسب اراده یفعل الله ما یشاء و مقتضیات
احکام سلطنت اسماء حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع
علوم را شیوع و رواج بیشتر می باشد و فیض وهبی بخاطرهای فارغ
متوجه میر اکثر از ان قبیل می بوده و اگر زیرکی که از تواریخ اهل اسلام
بجهت قرب عهد و مزید اهتمام ائمه نصبه آن اعتماد بدان زیاده است
با خبر باشد درین قرون ماضیه و آنچه همم اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه
آن بوده اندیشه کند حال مطابق مقال یابد و اگر تامل نماید که در مجالس
درس و مجامع افاده و استفاده کثرت تداول و اعتباری که در صد سال
پیش ازین شرح اشارات را بوده این زمان شرحین مفتاح را است
در علم معانی بیان که مخصوص است بشرف انتساب بقرآن و مباحثش
منحصر است باعتبار دلالت وضع کلمات نسبت با یکدیگر بتقدیم و تاخیر
بی آنکه وضع جلی را در ان نوع دلالت دخلی باشد در ان یافت که خصیصه

فیض کمال درین عهد میمون والله الحمد کفار افضاله فهم اسپر احروف
منزله سماویت وظهور ضروب معانی که آن رو اهر جواهر قدیمه کرمیه
را الحسب اوضاع اصلی لا از حیثیت بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا
پس اگر طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات نقد ضرورت نقد
وقت بچیزی غیر از آن صرف کند با آنکه من و سلوی بی قلّ و قال بدل
کرده باشد طایل چندان بر مساعی او مترتب نگردد و نظر استبصار در
اوضاع اهل روزگار مؤید صدق این گفتار بس است هشیار آگاه را والله
اعلم واحکم و خاصیت دیگر آنست که اذهان را از ممارست الغاز با هر گونه علایق
دلالت التزامی که اکثر از محجوبان مضایق صنایع اصطلاحی
معتبر میدانند استیناسی پیدا شود و باعتبار کثرت جمع معانی الفاظ
مشترکه و ملاحظه مرادف او بهر معنی چنانچه بعد ازین مشروح خواهد گشت
الفت گیرد و خو کند و بدان سبب فسحتی تمام در مجال استنباط بدایع
معانی پدید آید و ترتیب با رضیب از خیره و وقوف متحقق شود که این
دو خاصیت که الغاز را در حیثیت معمی الملیت واتم وفصل (؟)

اشمل و اعم **جلوه** از شرایط حسن و جودت لغز بعد از آنچه باصل نظم
راجع گردد از فصاحت کلام و سلاست ترکیب و لطافت معانی
آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کنند بی تکلفی و تحمل منطبق باشد
بر آن و اگر همه یا بعضی از خواص مقصود باشد که آن را امتیاز سازد
از سایر اغیار باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آورند که مجموع
آن خاص شود با وجود چنانچه بعد از شعور بمطلوب شبهه نماند
که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض دلی تعسفی منطبق بر مقصود
جمع کرده شود حظ تمام از قبول باید چه طباع را استماع امور بدیع
را در میلانی عظیم می باشد و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را
بطریق معمی درج کنند در نظم و صورتی چند از آن بار از معانی که علی الاجمال
گفته شد در ضمن امثله باز نموده می شود و چون بنا بر سببی که در مقدمه سبق
ذکر یافته که از معمیات گفته دیگری سمت ایراد نیابد مگر از برای استشهاد
در الغاز نیز همان سبیل سپرده خواهد شد گشت مثلا در اسطرلاب
بیت صبحی چو نقش در شمردی با حکیم نامدار کامل از دانش او دو ران

یونان یادگار ٭ گرد طاق حجره اش اجزای گردون منقش ٭ زیر سقف

کرسیش اجرام دایر رامد ار ٭ مرسلی باشد موسی صاحب الواح آمده ٭

بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار ٭ مریم آسا گشته اش بی وقاعی ماه

طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گذار ٭ گاه معراجش چو عزم ارتفاعی

سد بر اسب ٭ نعل بند از شیری بار فلسی آپ سوار ٭ حکم او در باب

اعمال نجومی متبع ٭ رای او در فصل احکام ریاضی مستشار ٭ کرده استفسار

اسرار سپهر از حد پس او ٭ فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار ٭

زو تفحص کرده صوب قبله و وقت صلوة ٭ معتبان خطه را او اشور لیل و نهار

طبع او مایل بذکر و روی او سوی محیط ٭ داده اصحاب مبینش اختصاص

با یسار ٭ تا ز یک چشمش نیابد نور در چشمی دگر ٭ در نیابد هیچ و باشد نور چشمش

مستعار ٭ دور بینی بی بصر بسیار دان بی خبر ٭ را ست قولی بی زبان

گو دن و شی بس هوشیار ٭ کو رقم زن سطر بالا را در اسرار زیرکی

گر شرف خواهد که داند نام آن حکمت شعار ٭ افتخار او بان باشد که گاه

هست دست آویز خدام خدیو کامکار ٭ خسرو کیوان محل اسکندر برجیس قدر ٭

سرفراز ام کین جمشید خورشید اقتدار ٭ داور داد و ران مغیث الحق والدین

کافتاب ٭ خاک در گاهش کشد در چشم دولت سرمه وار ٭ ماه اوج

پادشاهی شاه ابو الفتح اکنه نیست ٭ افتاب عدل پرور سایه پروردگار ٭

خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کاسمان ٭ نیست قصر قدر او را

غرفه از صد هزار ٭ اسمان بر داشت اسطرلاب مهر و در نیافت

ارتفاع نیر قدرش گر و شد سرمسار ٭ انچه در اوصاف شاهان

جهان گفته نیست ٭ رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار ٭ تا شود

هر ماه اسطرلاب گردون زورقی ٭ ماه جاهش باد افزون در سپهر افتخار

و در اعصار **بیت** دستگیری که دید یار رجا ٭ گر سپر دست میرود

نانش ٭ موسوی نسبت است و از آدم ٭ شیر ذکر کرده و فراشش ٭

چون صبا عاشقست و آشفته ٭ شقی آرزوی لبان و دهانش ٭

و در خلال **بیت** آن تیز صفت که شد دهان آماجش ٭ و رطوبت کلیم

راز گو معراجش ٭ هر چند بجز دی و ضعیفی مثلثیست ٭ حکام دهند از این

فقدان تاجش **طرز اول** در ذکر طرفی از اقسام و احکام معمی مشتمل

بر دو پیرایه و من الله العون و الهدایه پیرایه اول در بیان تقسیم معمی بحسب
مراتب کمال و نقصان هر چند مقتضای سعت لسان معمی است که کلام
موزون چون اسمی از ان استخراج توان نمود از حیثیت معمایی متعارف
که از اقسام شعریه باقتصار مزید دقت نظر و حدت ذهن ممتاز است و
زیرکان از برای اظهار و اختیار ذکاوت و جودت قریحه متصدی نظم آن
میشود چند آنکه دلالت او بر مقصود با وجود تعمیه و خفا اصح و اتم
باشد پسندیده تر افتد و بقدر قصور در ان از رتبه کمال و استحقاق
استحسان تنزل کرد بنابرین نموده میشود که اسم مقصود از معما
بی شبهه حرفی چند خواهد بود با ترتیبی خاص و کیفیتی معین از حرکات
و سکنات پس فی الحقیقه معمای کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام
حروف آن اسم با ترتیب و حرکات و سکنات آنچنانکه در اسم حسین
در بر چمن از هوای نام نیکوی تو دل ؛ از پسکون بگذشت و زد
بر حد فیروزی نفحه و بهمین قصد بعبارتی دیگر بیت خورشید حسن را
چو قرین گشت مشتری فتحی فزود نام تو شد ختم دلبری ؛ و ادا را [illegible]

اتم است چه در ثانی اشارت بسکون یا نیست و چنانکه در اسم محسن
اگر چه سیم باشد نقد دکان ؛ بگاه پسکه شد محتاج پسند آن ؛ و در اسم
نجم منجم چو ماه مراد دید کرد ؛ سر افکند به تخفیف و تسکین دل ؛ و چون
اسم که در معمیات اراده کرده میشود در اکثر و اغلب اوقات علم
می باشد و آنرا زیادتی شهرتی نسبت اذهان بعد از فهم حروف
اسم و ترتیب آن بی کلفت فکر و تامل منتقل میشود بمقصود و اگر چه
اشارتی بچگونگی حرکات و سکنات آن نباشد و از نیست که تا غایت
این مضمار و مبصران این بازار در افاده صورت اسم غالبا
بمجرد رعایت ترتیب حروف اکتفا نموده اند پس هر معما که حروف
اسم با ترتیب از ان مستفاد شود تمام بود و از اهمال در اصطلاح
حرکت و سکون بعیبی و نقصان موسوم نگردد و لهذا ارباب طباع
سلیمه و اذهان مستقیمه این معمای مشهور در اسم کمال نام بت من [illegible]
لطف ؛ آب حیات میان گل چکیده ؛ مسلم داشته اند پسندیده و در سلک
معمیات گزیده کشیده اما هر معما که دلالت بر دف اسم کند

بی اشاره بترتیب آن و کیفیت عمل دران معمیات حروف اسم مار ثبت
ازان مستفاد شود و تمام شود و از اعمال در اصطلاح حرکت و بکون
تعیینی مکرر کامل نتوان شمرد و اگرچه باندک تاملی استخراج اسم ازان توان
چنانکه در اسم فریدون گفته اند **بیت** از نور و فی سوال کردم نامش ش
و اگر همین قصد چنین ادا کنند **بیت** ماهی بی راهی برد ش نور و فی
آشفته شد ش نامش دران آشفتگی در بزم رندان گفته شد ش فی الجمله
ایمای اجمالی بصورت اسم هم باشد و از معرفه نقصان سالم ماند مگر اگر
فریدون بدال معجم مشهور است و ازین ها ده بدال مهمله بیرون می آید
و چون در لغت ماوراء النهر دال معجم اصلا مستعمل نیست چنانچه مولانا
شمس الدین طبسی رحمه الله در کتاب عروض فارسی ذکر کرده بعضی از
شعرا داد و داد و دید و نظایر آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند
و شاید که در اسامی امثله این رساله بندرت مثل آن مسامحه اتفاق افتد
اما اگر تفرقه کرده شود اولی باشد و ضابطه در فرق آنست که آنچه ما قبل او
حرف صحیح ساکن باشد دال مهمل بود و غیر آن ذال معجم چنانچه بنظم آورده اند

شعر اعرف الفرق بین دال و ذال ش ذا کتاب فی الفارسیة معظم ش
کل ما قبله ساکن بلا وای ش فدال و ما سواه فمعجم ش و این مضمون است **بیت** در زبان
فارسی فرقی میان دال و ذال ش یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهمست ش
پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیحی ساکنست ش دال خوان آنرا و باقی جمله ذال
معجمست ش و بعضی در نظم معما همین کافی دانسته اند که در بیت تعیین عدد
کرده شود که مساوی عدد مجموع حروف اسم باشد بی ایمایی بخصوصیت
هر یک ازان و ازین مقوله مثالی چند جمع کرده بود و ضایع شده و چون
درین وقت هیچ ازان نه حاضر است و نه بر خاطر زبان ارتجال این مثال
در اسم شمس املا کرده میشود **شمس** یگانه ز دو عالم گزیده ام که حق
که چار صد بشمار است و نام آن یار است ش و این مثال در دو اسم قطب و کافی
دل ازجفای رقیب و حبیب دیوانه است ش یکی میان و یکی نام آن
دو فرزانه است ش چه بحسب ارقام حساب هندی صورت یکی در میان
دو یکصد و یازده میشود عدد هر یک از قطب و کافی و ازین سخنان
روشن گشت که معما از حیثیت دلالت بر اسم اولا منقسم میشود بدو قسم

از آن جهت که دلالت کند بر ماده و صورة اسم هر دو یا دال باشد
بر ماده فقط و هر یک ازین دو قسم باز بر دو گونه است چه قسم اول که
دلالت بر صورت نیز دارد یا افاده ترتیب حروف کند با چگونگی حرکات
و سکنات یا مفید ترتیب بود و بس و قسم دوم که افاده ماده تنها
کند دلالت او بر حرف اسم باشد بر سبیل تفصیل بود که خصوصیت حرف
ازو مستفاد گردد یا بر سبیل اجمال پس معما بحسب مدارج کمال و نقصان
چهارم قسم باشد اول آنکه دلالت کند بر حرف اسم با ترتیب حرکات
و سکنات و این اتم و اکمل اصناف معماییست و دوم آنکه دال
بود بر حرف اسم با ترتیب بی تعرضی با هر حرکت و سکون و گفته‌اند
که این قسم از معمیات کامل محبوب و سیم آنکه تمام حروف اسم
با خصوصیت هر حرف مستفاد شود و از آن بی اشارتی بر ترتیب آن
و این قسم از جهت اخلال در جزء صوری از شائبه نقصی خالی نماند
و چهارم آنکه دلالتی هر حرف اسم کند مجملا بی ایمائی بخصوصیت هر حرفی
و این انقص اصنافست و سمانا خاطر اذکیا در نظم معما بسلوک این طریقه

رضا ندهد و امثله اقسام اربعه در سلک ثبت انتظام یافته بعون الله
و حسن توفیقه **سپهر دوم** در ذکر اموری که موجب مزیت حسن و جودت
آن چون معما از اقسام کلام موزونست و دلالت بر اسم دارد
و باین خصیصه از سایر اصناف شعر ممتاز گشت و بلفظی مخصوص که
لفظ معماییست اختصاص یافته او را دو جهت باشد حیثیت شعری
و حیثیت معمایی و اتصاف حسن و خوش وقتی بکمال رسد که هر دو جانب
او نیک مرعی باشد قطع نظر از دلالت بر اسم نظم بود فصیح پسندیده
و را جودت نظم معمایی باشد درست لطیف و چون از محاسن و نتایج
آنچه تعلق بحیثیت شعری دارد در مواضع غیر محصور از مولفات
مشهورست مثبت و مذکور است مهم درین مقام ذکر دقایقی باشد
که بخصوصیت معمایی باز گردد و از الجمله آنقدر که وقت با فاقت
آن مسامحه نماید همه تحریر خواهد یافت بعون توفیق و ما توفیقی الا بالله
العلی العظیم **جلوه** بتبیین احوالی که مخصوص باشد بحیثیت معمایی مستدعی
بقسمت الفاظ معمی را و تسمیه هر قسمی باسمی در مطاوی الجات اشاره

توان چنانچه رسم تدوین علومیست وکلماتی که در معمیات بسلک نظم
در می آید اولاد و قسمیست یا ضروری الذکر بود بان معنی که اسم بی ملاحظه
آن حاصل نشود یا ایرادی آن ضروری نباشد بمعنی مذکور و از قسم
اول باصول تعبیر خواهد رفت و از ثانی بلواحق واحتیاج باصول
یا از برای تحصیل ماده اسم باشد یا از برای تکمیل امر صورت و اول
از اصول مقدمه ایست و ثانی اصول تتمه و اما لواحق که ذکر آن ضروری
نیست شاید که آن را نوعی مشابهتی باشد با اصول و شاید که نباشد بلکه ایراد
آن جهت مجرد معنی شعری بود و اتمام بیت و قسم اول که از امی احکام
فایده و دخلی باشد در مقاصد معمایی با آنکه مقصود آن بحصول پیوندد
و از مرایا و محاسن معما و وجه ذکر آن از قبیل التزام ما لا یلزم باشد
و از آن بلواحق محسنه تعبیر کرده خواهد چنانکه در اسم منصور بی روی
شهی منشین انیک زمن ایمایی ٭ بگذر ز در صوفی گر هست ترا راهی ٭
انیک زمن ایمایی از لواحق محسنه است که ذکر آن ضروری نیست و
اشارتست به تعیین بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد شود

چنانکه در اسم جلال تا صیت دولت تو رفیق صبا شده ٭ برجان خصم
نام تو کوه بلا شده ٭ نام تو از لواحق محسنه است که بافاده معنی شعری دلالت
وارد و برآنکه نظم معماییست و محل استنباط حکم اسم کجاست و چنانکه در اسم
ابو المعالی تا شرف دل برگرفت از ابروش در طی آن ٭ محو شد زآغاز و
انجام دو عالم نقش غم ٭ در عالم عالم عین و میم که محو می باید گردد آغاز و انجام
آنچه اندراجست معین و مشخص شده با آنکه بتعیین امثال این واجب نمیدانند
ارباب صناعت پس از لواحق محسنه باشد مکرر است و در اسم تاج
تا ملفتیم و نظر کرد بآن گوشه چشم ٭ نام او بر سر شاهان جهان افسر شد ٭
مصرع ثانی باشد و چنانکه در اسم ابو المکارم وی دولت و مهر عالم بدیدست
کارام جسته دور ز آزاده پیر و خویش ٭ آزاده چون شعر است با آنکه
لفظ کارام از الف دوم که بعبری نسبت است دور ماند از لواحق
محسنه باشد و در اسم مبارک افسر مهر تو تا بر سر ماست مبارک ٭
دیدم آن صورت و خنده چنین هست بلا شک ٭ مبارک از لواحق
محسنه است و در اسم تاج تا ملفتم و نظر کرد بآن گوشه چشم نام او بر سر

شاهان جهان افسر شد* مصرع ثانی از لواحق مجنسه است و قسم دوم
از لواحق که از ایهیچ وجه مدخلی نبود در دلالات و اشارات معمای
تواند بود که موجب تشویش اذهان باشد و موهم از انکه از لصوصیت
و شاید بود که بحیثیان باشد و ازین قسم که مشوش و موهم نبود بلواحق سالمه
تعبیر میرود چنانکه در اسم **نوح شاه*** مردم از چرخ هجایی بیند* تا شرف
روی بره آورده* و در اسم **خلیل** صورت حالی که دور از روی او
دارد شرف* لال باشد و ابله انکه خرد در وصف آن* در مثال اول لفظ
مردم و در ثانی تخلص و خرد در وصف آن از لواحق سالمه است و قسم
اول که موهم بود او را بحسب وضع و وقوع در نظم تقسیمی دیگر طاری میشود
که دخل دارد درین مبحث چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال
اصول واقع شود که دلالت و اشارت آن معتبرست الغاء حکم
سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی با انکه از نوع تحکمی خالی
نیست مشابه رخنه میشود در ارکان اصول و حذاقت در صناعت
حق است از ارتکاب آن پس از مفاسد و عیوب محجوب افتد و بلوا

مشوشه معمر خواهد گشت چنانکه در **یوسف** در باغ که جلوه چو خم دادی سرو
شد بنده بجان با همه آزادی سرو* یار من و گل چهره نهادند بهم* سر سود
براوج فلک از شادی سرو و **اسم کریم** قدر آید بقتل من نه قدیم*
نیست این شیوه بدعتی محدث* در مثال اول از شادی و در دوم
بقتل من از لواحق مشوشه است و اگر از شادی سرور اراده نماید
لفظ شادی از اصول باشد و لفظ سرو از لواحق موهمه چنانکه خواهد آمد
و اگر موقع موهم غیر مقصود بیش از الفاظ اصول باشد یا بعد از ان
چنانچه نظام تحصیل اجزا اسم مشوش الصرام نیابد چه موجب تعمیه
نگردد تا تحصیص که در اخر افتد بعد از اتمام احتراز از ان تساهل نیست
فراید معمی را و این قسم بلواحق موهمه یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم
شکر الله شرف سر بر سیر کویش چو کردی از سر رغبت* بلا تا آشفته
باز لفش بر آمیز ار بود فرصت* و چنانکه در اسم **لقمان** زاهد همه تزویر و
ریا میداند* ز سپیدروره عاشقی کجا میداند* در خرقه اش ان دجل
که از حد بگذشت* در دلق مغان نیست خدا میداند* در مثال اول از بود

وصت و دربانی در خرقه اش از لواحق موهمه است و ازین سه و تقسیم
روشن شد که از حروف و کلمات آنچه معمیات در آید از شش
قسم بیرون نباشد و نظر بحکم راجع به پنج میشود مشاکل الکلام خمسة عشر
والاقسام هذه اول و دوم اصول متممه و چون ذکر اصول مطلقا ضرورت است
و نظر بحیثیت معمایی واجب هر دو در تحت یکقسم از اقسام پنجگانه
داخلند و سوم از اقسام ششگانه لواحق محسنه است که ایتان بآن
ستوده دانند و خوب و ترکش نه از مفاسد و عیوب هر آینه
مانده باشد مندوب و چهارم لواحق سالمه که آستین ذکرش را طراز
محمدت از آید و نه دامن ترکش بغبار مذمتی آلاید لاجرم در سلک اباحتش
چنانچه آید شاید و پنجم لواحق مشوشه که چون شوک تکلیف و تشویش کار دارد
عیب و نکوهش بار آرد نه عجب که باهر در صناعت ارتکاب آن را
از محرمات شمارد و ششم از لواحق موهمه که هر چند مجرد وهمی کم بر طرف باشد
نتوان گفت که عیب است لکن ترک آن ستوده و اولویت و ایراد آن
بی کراهتی نیست و مخدرت این تطبیق بتحقیق اگر حق صداق باید از صداق

رغبه و تامل کفوی بالغ رشید ام قانونی کلی شود در معرفت
محاسن و مقابح سخن باطلاقت و دستوری صحیح بسیار نفع
در باب رعایت جانب ملاحظه و توفیه حق کلام مرام در هر مقام قول
مفید که بر نهج صواب و سداد ایراد افتد مرادی باشد از آن قایل را
و روشن است که هر چه عبارتی اشتمال یابد بر آن از مواد لطفی
و صور ترکیبی حالش نسبت با مقصود ازین اسلوب پنجگانه خارج
نخواهد و اولویت ذکر و ترک آن نظر با احوال مقصود و لوازمش
بطریقیکه در تقسیم مذکور سپرده شد و بر احکام خمسه انطباق یافت
استنباط توان نمود و چون مرتبه فعل ظرف واقع شده در سلسله
ظهور آثار صفات و کمال ذات بنا بر انتهای اطراف و نهایات
بعد و پیچ چنانچه در بحث حواس ایمایی بآن رفته با وعده والله الموفق
لاجاره قاعده ممهد یافته مطرد افتاده و عام در استکشاف
مصالح و مقاصد سایر افعال اختیاری نسبت با غراض و مهام
و صورتش بر وجهی کلی اجمالی آنکه طالب کوشنده چون همت مطلوبی

نگارد و در تحصیل ضروریات حصول مراد پای سعی و اجتهاد بواجبی
نفشارد و آنچه فی الجمله از معدات آن حصول تواند بود بتیسیر
آن نگذارد و نوافل اسباب حسب تیسیر بدست آرد و از هرچه مانع و منافی
مقصد او نماید یا نوعی و منتی یا خلل دران نگذارد و از قبیل محظورات
و مکروهات انکار دور دور کار در دیگر شواغل که حکم مباح داشته
باشد نسبت با مقصودش بقدر حاجت مصروف دارد و چون
مباعیش غالباً میوه فور و نجاح بار آرد و اگر فرضاً مقدر نباشد
آن امر میسر و اتفاقاً ضعف او را دران نوع طلب و کوشش تقصیری
تغییر نکند و دران امور مخطی نشمارد و اگر معتنی بحفظ صحت بدن در
ماکولات و مشروبات و سایر ستّه ضروریه نسبت با مزاج خوش
همین قانون نگاه دارد نباخن تحیر نخارد و بستر ضعف ببالین عجز
و افتادگی نسپارد ولکن سلوک این سبیل بی هدایت دلیل توفیق اصلا
متمشی نگردد اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جعلنا عما تکره و تسخط جلو
بر هوشمند سخن دان پوشیده نماند که سه رکن تألیف در بیان قواعد است که

تعلق باصول مقومه داشته باشد و یک رکن در آنکه باصول متممه راجع
گردد و ظاهرست که اگر خواهند از برای تتمیم مباحث فن تتمیم توابع
و تفاریع آن کلیات صور مجمله دیگر اقسام را بر استقصا توان نمود
که باز از هر نوعی از ان اسمی وضع کنند و احوال و احکام آن را بحیطه ضبط
و تدوین در آورند لکن در تحت آن فایده چندان متصور نیست و نیز ترتبات
قواعد صناعت بی بسط و تفصیل احکام آن اقسام تمام سرانجام میشود
بنابرین اکتفا همین میرود که در تضاعیف امثله که در هر محل ایراد افتد
اشارتی کرده شود به بعضی از ان علی الخصوص لواحق مجنسه که فی الجمله
دخلی دارد در مقاصد معمایی چه از تکرر ملاحظه هر قسمی از ان بوجوه متعدد
و صور گوناگون طبع سلیم را قوه آن پیدا شود که نظم معما را از عیوب و صابات
نماید و محسنات بیاراید و بباید دانست که تقسیم الفاظ به شش قسم
درین مبحث نسبت با حروف و کلمات بیتست بل مصرعی را که
مشتمل باشد بر چیزی از اصول چه هر مصرعی را باستقلال صوری و وحدانی
موزون بیتست و چون متضمن مجموع اصول مقومه و متممه باشد و افاده

اسم لند معما بحقیقت تمام مصرع بود والفاظ دیگر مصرع را همچنانچه
در صحت و فساد وزن او اثری نباشد و در تنقیح و عدم تنقیح هم دخلی نبود
الا اگر آن را بوجهی از وجوه تعلق باشد بحیثیت معمای از لواحق محسنه
محسوب افتد و اگر نه حکم لواحق سالمه داشته باشد پس قسمت آن منتهی
تواند بود و بس چنانکه در اسم کمال آستین بر عالم افشان کو سرو ماهی دارد
هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل نگارد و در اسم جمال دین چون نام نیک
را هستی طلبکار نخست از جو درنه مال و دینار و در مثال اول مصرع
ثانی و در ثانی اول از لواحق محسنه است و چنانکه در اسم قیصر یار در قصر ار
باشد نام کیشش گفته شد کو سر دانش بالماس تفکر سفته شد و در اسم منوچهر
ای روی تو خورشید بوجهی شنید مه می طرف روی تو در نور چه بیند
و درین مثال مصرع ثانی حکم لواحق سالمه دارد و اگر از برای رعایت جهت
شعری یا معمایی یا زیاده انضمام یابد حکمش همان باشد که در مصرع گذشت
چنانکه در اسم ابوالفتح کیست یار و بر ارش زینت عالم شود دلا شاید
قدم ورز و نام نیک اندوز تو در میان یکی و هزار تا نی گنج که عاقبت بود

چون شوی فیروز و در اسم علی در دولت بسعادت بگشا خرم و شاد
شادمان آنکه در بسته بنام تو گشاد دیده ز هستی سر خواب ز بیداری
بخت تا خیال تو قدم در حرم دین بنهاد و در اسم عبدالستار آتش جهات
و چار ارکان زده اند از دو عالم من یکی بگزیده ام در غبار خط او بی خال
لب چار و شش هر یک بنوعی دیده ام دیگر هر یک بنوعی از لواحق
محسنه است چه از چار دال را اراده کرده و از شش ست یکی طریق
تسمیه است با ملاحظه عدد و یکی طریق ترادف و چون اسم از طرق
مختلف مستفاد شود افصاح بآن از مزایا و محسنات تواند بود و
چنانکه در اسم علی از نام نکیت میدهد اهل سعادت را خبر خورشید و
ماه و مشتری هر یک بقانون دگر و در مثال عبدالستار بیت زاید را
حکم لواحق سالمه است و در دو مثال پیش از لواحق محسنه و اگر در
ابیات متعدد اسم از یک مصرع مستفاد شود و اشعاری بخصوصیت
معمایی پسندیده افتد که ایمایی کرده شود بمجمل مراد چنانکه در اسم میر محمد
نگارا گر نفسی با وفا در آمیزد مباش غره که تا گه چو بخت بستیزد خواهد

از لب شکر نثار جان بخشد چو میر و دلبر شیره خون دل ریزد نکاتی که
شنیدی ز رفتنش در باب کران اشارت پوشیده نام او خیرد
جلوه و چون در معمیات بحسب اغلب مقصود به یک بیت تمام میشود
اگر بوزن رباعی اتفاق افتد و تمام سازد از حیثیت شعری نیز مکمل باشد
چنانچه مزیدی بران متصور نشود چه از اوزان شعر همین وزن است که استادان
نظم بآن وزن رباعی معین متقرر داشته اند و اگر در ان رباعی باعاده
معنی شعری اشارتی بود بخصوصیت معمایی اسپن و انسب باشد چنانکه
در اسم نجیب بیرون فکن این لعبت پند از جیب تا جلوه کند
عروس اسپر از غیب ای تشنه میان بجستن نام نکو بکشا سر گنج و
دیده بردار ز عیب و در اسم همام کر عکس پهت ز مهر جام افتد
سپر در بار ز دولی نکو نام افتد نام تو شرف برم که دیده صبح ز تشنگی
سخن بر دهن جام افتد و در اسم سلیمان چون رشته دندان بلب لعل
نهاد تشنگی دهان نام دلم داد بباد انصاف بده شرف بده بشرف
بدین شیرینی کس در عالم نشان از نامی داد و در اسم نجم

گوید دل تنگ با دهان راز نهان جان شیر نصب حیله سر آرد بمیان
وین ناز نگر که در جهان تنگ مجال جوید شرف از نام شریف تو نشان
در اسم میر حاج کام جو پنبه بدمه مهر گسل گفتم که کنم نام و نشانش حاصل
میلم چو ز جا برفت باری ز کرم بنمود طره رها کردم دل و در اسم
میر حسین تا جعد تو بخت برمه انور زد سودای تو از حرم دل
سر بر زد تا در دهن جام نفتد نام مت گفتم رمزی که هرچه گویی ارزد
و در اسم منصور من بر سر صلحم و تو روگردانی د امن نفشانی
از شوم گردانی از نام خوش تو نکته چون دهنت شیرین و نهفته
گفته گردانی و در اسم شرف تا خامه مشک سوده کافور اندود
در شیوه رمز این ید بیضا که نمود چون بند قلم عقل دهن بسته بماند
از مشکل کلام چو شرف لب بگشود جلوه از مباحث سابق مبین میشود
که در معمی غیر از اصول مقومه و تتمه هرچه ذکر کرده شود زایدی بود مستغنی عنه
نظر بحیثیت معمای و سک بیت که سلامت نظم از ان موجب تنقیح
کلام باشد و پاکی سخن پس اگر کلمات بیتی یا مصرع که مشتمل بود بر اسم

مجموع از مقاصد ضروری نباشد از مزایا و محسنات شمرده شود چنانکه
در اسم عبدعلی از عتاب میان تهی پر شد ٭ دل ز مهرت که بر سر تار است ٭
و در اسم کیقباد گیسو چو قد لطف ماست ٭ آن سو فکن و باد برده ٭ و در اسم
شکرالله امان که بوصف تو قلمها زده اند ٭ بر چهره ز خون دل رقمها
زده اند ٭ تا بر سر کوی تو سر افراخت شرف ٭ در راه تو عقل و دل
قدمها زده اند ٭ و هم در آن اسم دل زری دو سپت پنجری می‌نازد ٭
میسوزد و با سوز جگر میسازد ٭ گر شکوه داری تو باری ان و اله را ٭
دل ده ز پی لطف که پیر مسازد ٭ و اگر از این نوع قرینت بصیغه تطبیق تعمیه باشد
بعید نیفتد چه نظر بران تقدیر قاصر باشد از افاده مقصود و مشتمل بر
زایدی که محتاج نباشد و بر اهل سخن مخفی نشود که اگر در نظم ورای اصول
یکدو کلمه باشد که از معنی با استقلال نبود که موجب وغدغه او باشند
گردد معمی بان جمله از حلیه تصحیح و تهذیب عاری و عاطل ماند چنانکه در
اسم میر حلبی میل در دیده و دشمن زن ناقص گردان ٭ می برون آور ز
باری و کرشش زن بر چشم ٭ لفظ دشمن و کرش ضروری نه و ذکرش

ضرور الذکر نیست اما یکی مضاف الیه است و یکی صفت و هیچ یک از آن
از آن سخن مستقل نیست و چنانکه در اسم ابراهیم سلطان ابر زلفش چو قبه
بر طرف ماه عذار ٭ در میان آر طلسم دل و بگذار کنار ٭ و امثله مصرعی
چنانکه در اسم مغیث از شرف گفتم حدیث نشوی گفتا که نی ٭ گو غم دل
گوید و از حد گذشت آن حدیث ٭ و در اسم محمدشاه شرف آن
مور و چو کرد نگاه ٭ مدحش شعشعه گفت در یکماه ٭ و در اسم شریف شکر
فروش تا لب عطار نبدید ٭ بر کند دل ز شکر و از حیف لب گزید ٭
و در نظایر آن که اسم از مجموع کلمات یک مصرع مستفاد شود و اگر دیگر
مصرع مشتمل باشد بر لواحق مجنسه نظم از حیثیت معمایی بکمال جوده و حسن
متحلی بود چه بران تقریب وجه از وجوه مزایا و محاسن را جامع باشد
فضیلت اتحاد و اقتصار که اسم از یکی مصرع بیرون آید و تصحیح و تهذیب
که اصول با خیر نیاینجمه باشد و ضرری از لزوم ما لا یلزم که دیگر مصرع لواحق
مجنسه بود چنانکه در اسم صدیق دی در میان قصه بی تنهایی دل ٭ گفتم تمام
دلبر و ستیم از آن خجل ٭ و در اسم معروف با شرف کاهی نام دو میان نرم

وگر * معنی نکو نماید روسم از آغاز فکر جلوه * از محاسن معما رعایت تنسیق
اصول است و ترصیف اجزاء اسم بآن معنی که تمام الفاظ اصول
تنسیق و منتظم باشد و مختل نشود بکلامی که آن را مدخلی نبود در معاضدت
معمایی خواه که در دو مصرع واقع شده باشد و خواه در یکی چنانکه در اسم
بایزید طلعت آن یگانه در بازار * گشت دمی آفت صغار و کبار *
و در اسم حسن هر چند که حسن به پایان برسد * گیرم که بآفتاب
تابان نرسد * چون روی ترا به مه اختر نرسد * ناقص شود و بحد
نقصان برسد * و همچنانکه در اسم ولی جان فدا کرده بر آستان
شرف ای مهر گسل * چه شود گر ز سر لطف دهی یاد دل * و تنسیق عامست
از تنقیح و تطبیق چه در وی شرط نیست که بیت یا مصرع که معمی باشد
مشتمل بکلامی نباشد که نه از اصول بود و ضابطهٔ کلی درین اسلوب
از سخن که متفرع بر تقسیم مذکور میشود د آنست که مقصود اصلی از
معمی دلالت بر اسمست و شک نیست که صیانت کلام از آنچه تعلق
بمقصود نداشته باشد البته مستحسن افتد نظر بپاکی سخن و این امر است

متفاوت در کمال و نقصان متصور است چه غایت این فضیلت
در آن تواند بود که مجموع الفاظ معمی را مدخلی باشد در افادهٔ مقصود
چنانکه در اسم شکرالله شرف رود ز حضیض خاک دارد * درین راه
از تذلل همه کامیست * و بعد از آن آنکه در وی یک لفظ مفروش نباشد
که نه اصول بود چنانکه در اسم حسام شد در جام مئی زروی ساقی تهی
که نماند از درد و یک قطره باقی * و فرود از آن آنکه ورای اصول
زیاده از یک کلمه باشد اما نسبت با اصول اندک بود و متفرق
که از آن کلام تمام حاصل نشود و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه در
اسم یزدان بخش بابا گر سر زلف تو در دست تو دوران چو یم * در دل شب
رخ خورشید نمایم شرف * و در جلوهٔ سابق گفته شد که معمی امثال
این را روا باید از مرتبت تنقیح و تهذیب بی بهره نماند پس اقسام
سه گانه از مراتب این صنعت باشد و ترتیب این فضیلت است
که نظم اصول بسلامت بود از انخرام بلفظی اجنبی و در آمدن بیگانه در
میان ایشان چنانکه در اسم محمد و علی مدعی در محفلی بدل نیافتد که تا

از جمال یوسفی برقع کشد عذرا مرا ❊ و تالی این قسم در حسن و قبول آن تواند
تواند بود که خلال اصول کلام واقع شود که ضروری الذکر نبود اما نوعی
دخلی باشد آن را در مقاصد معما یعنی از لواحق محسنه بود چنانکه
در اسم قطب ای فتنه مستان دو چشمت که و مه ❊ خورد از کام و جام
مستان و مه ❊ هر گه گفتم باید تو وقت طرب ❊ گفتم با تست اگر رود ازین
آری زه ❊ و در اسم شرف شرف زان سرو خوش صورت اگر فرخی
شود آخر ❊ و فا پیش جاویدان شوی از بخت خود شاکر ❊ و وجود ازان
واقع در اثنا اصول از لواحق سالمه بود و موهم غیر مقصود نباشد
چنانکه در اسم سلطان از سنبل طاهر تو کم باید بهر ❊ مسکین شرف
اشفته از آتش حو بید ❊ و از ان همه که معرفه و عیب می انجامد آنست که
قاطع نظم اصول از لواحق مشوشه بود چنانکه در اسم نجیب ما چو
بهی از دل ویران کنیم ❊ ور شاخ امل ترنج حرمان کنیم ❊ نارنج
رخت چو آتش اندر اخت ما ❊ از سیب زنخدان تیغ دندان
کنیم ❊ لفظ ما اگرچه کلامی مستقل نیست فی الجمله متوهم غیر مقصود است

واذکیا را این ضابطه کافی باشد در معرفت حسن و قبح معمی بحسب اجزاء
نظم که ارکان اصلی اوست والله اعلم جلوه چون مقرر است
که خیر الکلام ما قل و دل اگر از اندک عبارتی تمام اسم درست بیرون آید
از مزایا و محاسن محسوب افتد چنانکه در اسم امین گفتمش گر بعد ازین
نام از شرف داری نهان ❊ جامه بر تن میدرم خندید و گفتا میدر آن ❊
و ازین قبیل آنچه پوشیده و بی تکلف واقع گردد حظی تمام از قبول
باید چه موجزی باشد کافی و مختصری باشد مفید و سرایت این معنی
مقبول طباع سلیمه افتد چنانکه در اسم اکریم تا نداند خصوصا عاشق نامش
شرف از یم بگردان نامش ❊ و هم دران اسم ❊ باید نام تو چشم گریان
چو خون بیرد ❊ چه لعل پاره که اندر آستین ریزد ❊ و در اسم هاشم
گفتم که ز ترک غمزه جویم زنهار ❊ ور چیست امان چشم مدار و هشیار ❊
گفتم شکن کلاله اش بشمارم ❊ کی دریابی شرف تو اینها بشمار ❊
و بر خلاف این اسلوب منصور است که اسم با آنکه قلیل الحروف بود در
بیشتر از یک بیت اندراج و انتهاج آن مسلک وقتی مقبول افتد

که مجموع مصاریع را در مقاصد معمائی دخلی باشد بصورتی که پنداری
همه از اصولیست و بری بود از الفاظ مشوشه و موهمه و آنچه بیگانه نماید
از سیاق مطلوب چنانکه در اسم جمال ای ماه ندانم که سر موی
چو شست * در گردن جان من بین گونه که بست * جانم ز بر نشاط بر خاست
نخست * پس با لب لعل شکرینت بنشست * و در اسم میر حسین میخواهم و
آن رخ از پی سعی تمام * باشد که ببستی برم دانه ز دام * یعنی ز آن رخ
بنوسه بربایم خال * و آنگاه برآورم بعیاری نام * و ترتیب
باین طور آنکه اسم سه حرفی از تمام یا بیشتر الفاظ یک مت مستفاد
گردد چنانکه در اسم تاج سر ز جان زیر پایش اندازم * بی
کس ار پی نهد قدم گستاخ * و در اسم بها مشو فریفته دور چرخ
دولابی * درین سراچه فانی که تا خبر یابی * جهان بی سر و پا که خاک بر سر او
ترا بباد فنا بر دهد ز بی آبی * واقف سخن شناس آگاه باشد
از آنکه اگر سخن نوعی ادا کرده شود که از آن حمل بر دو معنی توان کرد هر دو
صحیح از بدایع صنایع محبوب افتد و نظر این در معمیات بحسب خصوصیت

جهت معمایی بوجوه مختلف متصور است از آنجمله آنکه بعضی از اجزای
اسم بدو طریق از نظم مستفاد گردد چنانکه در اسم زکریا در زر گرفت
طرف کمر نام نیک را * آن یار سیم تن که ندارد ز سر ریا * مصرع
ثانی از تتمه اسمست هم از یار استخراج میتوان کرد و هم از الفاظ
ریا و نام نیک را از لواحق محسنه است چنانکه در اسم بایزید
بود بر سر دست چو تو شاهی شاید که شرف طعمه دهد از دل ریشش
لفظ بازی می توان بود که با یا اخذ کنند و مراد از سر دست پیش
د باشد و می شاید که بی اعتبار کنند و مقصود از سر دست بالا رود
بود و طعمه دادن از غرایب طرق ترکیب اسم است چه جای
طعمه اندر وست و این سخن در بحث تألیف مشروح خواهد گشت
انشاء الله و چنانکه در اسم میر شاه شاه خوبانی و بخدمت شاه
دامن از مهر در میان زده ماه * زر اسم از مهر استخراج میتوان
کرد و هم از شاه که یک حرف از کلمه معین و وجه تعیین میبرد با تاریخ
آن چنانکه در اسم داود گفتم میان میدان با او بود شرف گفت

میدان چو دار و اما آخر میان ندارد و بوجهی از نظایر این مبحث در
اسم اولیا اولی آنست که بر قول شرف داری گوش ٭ تا شود اول
و آخر یکی و باز خموش ٭ چه یکی را دو محلست و سر دو صحیح جلوه
و از جمله وجوه مذکوره آنست که در یک معمی پیش از یک نام اندراج یابد
و ابتهاج این طریق باسالیب متنوع صورت بندد و طرفی از آن
در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در دو اسم بها و بهاء که یکی از آن
خبر آن دیگر ست ٭ هر که سر در بازد از نام تو گردد با خبر ٭ پس چو در پایه
نقشی حل شود نام دگر ٭ و قریب باین در دو اسم سراج و شاه رخ ٭ سرو قد
تو دیدم در زیر کلاهی دوش ٭ آن شکل جان فزا را دل و ادم از
و در دو اسم بهاء و زین ٭ در نوبهار حسن میان دو برگ گل ٭ نام تو هست و
نام رقیبت رقیب آن ٭ و در تقی و نجیب ٭ دی بر سر کوی دلبر از قلاشی ٭
از آب دو دیده کرده ام فراشی ٭ چون نام سوال کردمش و آن بخت ٭
بگرفت بناز گفت باقی باشی ٭ قوام و صواب ٭ قاصد که بمنتهای امید رسی ٭
یاد آر گدارا چو بجمشید رسی ٭ از قصه راه چون شنیدی حرفی

وا گوی اگر بسوی خورشید رسی ٭ در لیلی و شبلی ٭ آن سرو قد لاله رخ
موی میان ٭ چون نام خود و رقیب میکرد بیان ٭ بگرفت دو گیسو
بفشاند بناز ٭ یعنی دو شب است آنکه ندارد پایان ٭ و در میر احمد و میر محمد
از بهر معاشم سخنی هست بدگر ٭ گر مکر جهان مجو پناه الا شکر ٭ میجوی
کنار یار و آنگه لب آب ٭ چون جمع شد این هیچ مگو الا شکر ٭ و از
لطایف این اسلوب این مثالست در دو اسم قطب بها و متقی
بر خلاف که ائمه کرده اند در آنکه بسمله آیتی مستقلست از قرآن
از دل طرفی گیر و زآن طره همان ٭ و آنگاه بخوان نخست حرف از قرآن ٭
چون هست ز رحمت اختلاف علما ٭ داده شرف از دو رحمت محض
نشان ٭ در وحید و اویس ٭ شرف از وحی در اویس اگر رمزی فرو خواند
بر آور ز آن میان نامی که نامیست آنچه میماند ٭ و باشد که از یک معمی یاد
از دو نام بیرون آید چنانکه در سه نام تمام و هشام و هاشم ٭ از مهر تو ما یکسر
بسر مو در دل ما هیست ما را نه غم مهر و نه اندیشه ماهیست و بعبارتی
دیگر در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر هست کانکس که خواند چون

شرف از خود بشست دست ، چنانکه در اسم **قاسم و قوام نظام** چون نام
نگار با سه غمخوار رسید شرف بت گل اندام طرف قمر از لب یار ان همو
نمود که بگذر از سر نام ، و ازین مثال که حرفی از کج به که گویم جانب مشکل
مگر چون ز حرف راست دهن میکشندان شش حریف شش
جمال جلال بلال هلال کمال کلال استنباط می توان نمود که در بعض بلاد
جواری را تسمیه میکنند بآن و پوشیده نماند که در امثال مذکوره
آنچه ایمائی باشد دران ستعد اسم از لوازم محسنه بود در معمیات
که مشتمل بود بر زیاده از یک اسم شاید که از هر اسمی بعض اجزا حاصل
شود بانفراد بعد ازان مجموع بیک تصرف تمام گردد چنانکه دو اسم
مجد الدین تاج الدین ز دو مپستی نهاده ام بکمال ، تا کنم ابتدا ز صورت حال ،
هر سخن نکته ایست رمز شرف ، همه از دین همی رسد بکمال ، و این طور بقدر
در اسمی واحد نیز متصور است که در یک معما مکرر درج کرده شود
چنانکه در اسم **بهمن** ای حلقه زلفت زده بر باد گره ، لعل تو بنازکی
ز جان برده گره ، شامت چو شرف ز ذوق تکرار کند ، طرف چمن و

روی چمن باشد به ، و از تنوعات صور این صنعت انست که یک از
هر مصرع معمی باستقلال استخراج شود چنانکه در اسم **حسین** نی
نی سحر چون گشت نالان راز او کردم نهان ، وقت نارک بود در روی
پیر سحر شد عیان ، و در اسم **شهاب** افتاده دل از لب تو تا
آب حیات ، و ز روی شماست پیش های اصلات ، دانی که چها کشید
شرف در شب تار ، تا نام تو یابد دل با هش هیهات ، و هم در اسم
اسم شاه نام تو چو آراست شها صد زبیان ، بر آب زدیم نقش دیباچه
جان تا شان مهش بیک نیم نقاب ، شد مشرق و مغرب چو زر اطراف
تو ، و در اسم **قطب** ای از لب قند تو رطب سوخته لب ، دل را بنود
بی لب تو راه طرب ، پس کاست دل از میان کم افزاید قسط و قطر
برید دل بفر جام طلب ، و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرع مختلف بود
چنانکه در اسم **داود و عبد الفتاح** ای حسن چو دماکه بحر در د پیر نیافت ،
الفت میان بنده و احباب در نیافت ، و چنانکه در اسم **مقبل**
و عمر و شجاع تا یک سر موز عشوه او پیش آرد ، بر گوشه سینه نقش غم نگارد

ماهش ز سر شوق کند جا بر چشم کز او قدم از روی زمین بردارد
و چنانکه در اسم * مایم بحرمی میان غم تو * بر چهره جان نقش نشان غم تو
مار از کرم جوی درازی بشمار * با شیم سر سود از ده کان غم تو * از مصرع
اسم عماد حاجی مستفاد میشود و از مصرع دیگر تمام و عمر و تمش تو ایند
بود که دو اسم در یک محل بنوعی درج کرده شود که از ترتیب و اتصال
آن فهم توان کرد که یکی بدر ست و یکی نام پسر و ابیاتی رود چنانکه در
اسم حسن و بلال * ماهش سوال کردم در حال گفت بل * با نام بدر
نیز روشن پس از تامل حل * از امور مستحسنه در معما آنست که بعضی الفاظ
که عرف جاری شده بذکر آن با اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملک
و شاه و امیر و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن با اسم
اندر یک بیت اندراج یابد و قید یک بیت از انجهه کرده شد
که اگر سلطان یا ملک مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی دیگر
حکم دو معمی داشته باشد و دران صنعتی چندان نیست چه سبب مرغوبیت
و استحسان این اسلوب آنست که حرف بسیار از عبارت اندک

بیرون آید افاده معنی شعری چنانکه در غیاث الدین خان در بیت
و سمی ز عتابش همی دل کشته درین حیران * مهر وشی چو پلی که هم صورت
زده ام بر جان * دیدم آن آهوی جادوی تو و در دل او * کشت سحری
دران صورت شیدی هم سپیت و در اسم ملک کیخسرو * در صورت
ملیحش کلکی ز دلبری زد * نقاش صنع و اختر سرو قدامش راست
و در اسم مولانا حبیب * موی بالا تا کشیده بر رخ نیکوی دو سیت *
بابی از چشت و بابی از نکو نامی دو بیت * و در اسم مولانا ابراهیم
بسته بولا غایت احسان تو دریا * و ز ابر گفت در دل ماهی نم دریا * و در
اسم خواجه جان * از خواب چو بر داشت پسر سیداری * دل داد جهان را
ز پسر جاری * و در همان اسم * بگشاده دهانیست و خورد دیر برف
پرورزان شد که جمله گوشت صدف * در خواهش بی کران چو از با
افتاد روی هوس از جهان روان یافت شرف * خواجه جوهر
خوکه داری تو چها کرد پریشان ز عتاب * دهر در جور تو درمانده چه
جای شرفست * و در اسم خواجه کمال الدین علی * خواستم بی جور ازان رو

دامن آن موکشید قلب لالا در کمین بود و پسر دست ستم کرفت و در الفا
چون لفظ دین با اسم درج کرده شود در نظم اولی و اصح آنست که معرف
بود بالف ولام تعریف واکرچه بعضی بی آن هم کفته اند و این حکم
از فحوای این مثال مستفاد میشود در اسم **سعد الدین** در شصت عدد
کار تمام است ولی * تک باشی کر در ان میان باشد * وحیدی از امثله
این صنعت در اثنای مباحث آتیه شاید که ایراد افتد ومن الله التوفیق

جلوه ایه علم فصاحت وبلاغت که در فن بدیع محاسن لفظی و معنوی
کلام را در سلک بیان کشیده اند متفق اند بر انکه آن وجوه و معنی موجب
حسن و زینت کردد که سخن بالذات فصیح و بلیغ باشد واکرنه
رعایت صنایع بی آن بمثابه جواهر بود که از اعناق خنازیر
در آویزند چنانکه شیخ سعدی فرموده روح الله روحه زشت
رو کو هزار حله بپوش که همان مرده شور بار حیث پس اصل
وعمده در باب جودة معما آن تواند بود که با ملاحظه معنی شعری دقایق
دقایق آن قواعد وقوانین این فن کما ینبغی مرعی باشد چنانچه در ان

هیچ تکلف وتحمل نبود که اکر در اعمالی که از برای ماده اسم وتکمیل صورت
آن چنانچه ازین شروح خواهد کشت تفاوتی و تساهل روا داشته اند
مرانیه نظم از حیثیت معمایی بی شایبه عیبی نباشد واکرچه مشتمل بود بر جمیع
از مزایا و محاسن شمرده شد والله اعلم **طراز دوم** در بیان بعضی
مصطلحات ومسلمات این فن مشتمل بر دو پیرایه ومن الله
التوفیق والهدایه **پیرایه اول** در تبیین بساط وترکیب معمی بعرف این
تدوین وتنبیه بر اصطلاحی چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد
از فواید مقدمه کردن بیان لعقود این معانی زیور یافته که اعمال
وتصرفات معمایی باعتبار وفایده از دو قبیلست یا از برای
تحصیل مواد حروف می باشد یا از برای تکمیل صور ان واکر توفیق مساعدت
نماید در مباحث حل آت مبین خواهد کشت که اصول اعمال تحصیلیه
که در تحصیل ماده توسل بآن توان جست نه بطریق کلیت وتصرفاتی که
از جهت اصلاح ماده با مستعد قبول صورت کردد بارتکاب
آن احتیاج می افتد نه بطریق کلیت وچون تعدد تصرفات متنوع

هم از برای ماده اسم و هم از برای صورتش در یک معمی ممکنست از جمع و از دو
آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصورست و ظاهرست که انبساط و ضبط
قواعد تامه معمایی که مقصود بهمان تمام سرانجام شود آن تواند بود که مجموع
ارکان اسم با ترتیب بی اغیار بیک محل اندراج یابد در نظم چنانچه حصری
دیگر از برای صورت ضرورت نیفتد چنانکه در اسم زینب رحمتی گرد از حرف
گو مبتلاست زین که میگویم غرض نام شماست و بعد ازین انکه تمام متمم
حصول ماده بیک عمل باشد و اصلاح صورتش هم بیک عمل چنانکه
هم دران اسم زین شرف چو گوهر نام تو گوشواره کند جز این که بگذرد
از پسر دگر چه چاره کند یکی از دو وجه متمشی گردد تعبیر ازان بقانون کرده
خواهد شد و بیان اقسام و احکام آن بحسب مسافحه وقت مطالعات
توفیق گزارش خواهد پذیرفت که چون بسایط طرق که انضباط آن بسته
مشروح گردد و احوال خاصه هریک بوضوح پیوندد و حال مرکبات
آن که در معمیات بصورت گوناگون وقوع یابد بر طالب و اهب پوشیده
نماند و ازین مقدمات مستفاد شد که قانون باصطلاح این عبارت از قاعده است

که وافی بود بافاده اسم و مشتمل باشد بر یک نوع تصرف از اصول
معمایی و بس تا بر دو نوع یکی از اعمال تحصیلی و آن دیگر از اعمال تکمیلی و معما
که اسم در و بقانون واحد درج کرده شود از بسایط محسوب خواهد بود
و غیر آن از مرکبات و الحمد لواهب العطیات جلوه چون ادراج
اسم در نظم از ضروریات تحقق معماست اتمام آن بی تصرفی از اعمال
تحصیلی صورت نمی بندد لکن ظاهر شد که تحصیل ماده اسم بیک عمل
تمام میسر شود بر وجهی که مقصود بهمان حاصل آید و متصرفی دیگر از اعمال
تکمیلی احتیاج نباشد و بعد ازان تذکر این معانی نموده می شود که
اگر اصول اعمال تحصیلی را منحصر بنه طریق دارند و ازان تکمیلی را بر سه طریق
چنانچه ایمایی بان رفت و بعد ازین وجه ضبط و حصرش مبین خواهد
خواهد گشت سی و شش قانون بسیط باصطلاح مذکور متصور باشد
نه در غایت انبساط بعرض آن بهر یک از اعمال تسعه تحصیلی مقصود
بحصول پیوندد و بیست و هفت بر تقدیر آنکه بهر یک ازان یکی از اعمال
ثلثه تکمیلی مراد حاصل شود و این حکم مبتنی بر احتمالات عقلیست و تاکید

بعضی از آن وجوه وافی نباشد بافاده اسم و از معونت تأیید مرجوب
که هنگام ذکر هر یک از اعمال پنجگانه که تحصیل ماده اسم بآن میتوان
کرد اشارتی کرده شود بکیفیت رتبت قوانین بسیطه بر آن و باعث
بر تقدیم حله که کافل بیان اعمال سه گانه تکمیلی هست اندیشه سهولت
امضاء این عزم بوده باآنکه اول چیزیکه بنظر ادراک در می آید از هر مرکبی
صورت انست و در موقف تعلیم و تفهیم تقدیم آنچه اظهر باشد و اسهل
اولیست و احری والله اعلم و احلی جلوه نظام عقود معمیات رشته
که بغیر از اعمال که بر سبیل اجمال ایمائی بآن رفت بار نکات تصرفی
دیگر احتیاج افتد که نه از اصول اعمال معمایی بلکه متفرع بود بر یکی
از انها چه لفظی که بعملی از اعمال تحصیلی مندرج گردد از نظم تواند بود که
جمیع حروف آن بوصله مقصد اصلی ناظم نیستند و اگر مجموع بکار
که ترتیب او نه موافق غرض او باشد و بر تقدیر اول آنچه مقصود
باشد از آن لفظ بتعیین باید نمود تا عمل تحصیل باتمام پیوندد باشارتی
بغیر مقصود باید کرد تا بعمل اسقاط از درجه اعتبار توان انداخت و بر تقدیر

دوم نیز شاید که احتیاج افتد بتخفیف بعضی از حروف آن لفظ
یا تصرف توان نمود در آن بنقلی از محلی بمحلی دیگر از برای اصلاح مت
مثال اول چنانکه در اسم فرخ تا شرف گشت خاک پای بت
قدم او بجای افسر چرخ ﴿ و مثال ثانی چنانکه در رشید نه عجب گر شرف
رند برفت از پی دل ﴿ شیخ را در دل هم برود پا از جای ﴿
و مثال سیم در اسم نجم چو سرو تو دامن کشان می خمید ﴿
چمن دامن از شرم در هم کشید ﴿ و ازین نوع تصرف که اشارت رفت
بتعیین حرفی از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم بعمل انتقاد تغییر
و چون تصرفیست مبتنی بر تصرفی دیگر جایش تکمیل عملیست
از اعمال تحصیلی یا تغییر عملی از اعمال تکمیلی چنانچه باز نموده شد از اصول
معمای محسوب نیفتاد ولکن تصرفیست بسیار نفع کثیر الوقوع و اظهر
طرق و انهاج این مسالک آنست تصریح نماید بمقصود مثلا
از حرف نخستین کلمه باول و مبدا او مفتتح و امثال آن نشان
دهند و از حرف اخیر باخر و نهایت و پایان نظایر آن و همچنین

حرف ثانی و ثالث و چهارم و پنجم انچه خواهند بتصریح بگویند چنانکه
در اسم شرف در طریقی و معما دانی شان شکر فیکه بدارد
ثانی ش و از دگر کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال آن
هم حرف اول اراده توان کرد و هم حرف آخر و هر چند حکم الفاظ
مذکوره دارد لکن چون در محاوره فارسی بچند معنی بی‌هان استعمال
یافته اولی آنست که از برای حرف آخر استعمال کنند از او بر سبیل
تجوز و توسع از حرف اول سر و لب و روانچه بمعنی آن باشد چون وجه
و طلعت و غیر آن تعبیر میکنند و از حرف آخر پا و قدم و کلاه افسر
و نظایر آن درین باب حکم سر دارد چنانکه در اسم فتوح اگر باز و بماه
نو سپهر ای مه تراهند ش کلاه فخر بر سپهر نه تو با آن گوشه ابرو ش
و در اسم مجد چون شرف وصف کله داری شاهم گوید ش دل حرم
زاد و بیش افسر دار اجوید ش چون معنی حقیقی غره بیاضیست که
بروی اسپ میباشد و روز اول ماه در اغره میخوانند اگر از غره حرف
اول خواهند شاید چنانکه در اسم صدر صفی چون غره صبح گشت غرا

در باب شرف می فرح را و از دگر بالا و اوج و فراز و زبر و امثال آن
اشارات بحرف اول توان کرد و مقابلات آنها مثل زیر و حضیض
و نشیب و انچه بآن معنی بود بحرف اخیر و چون هوا طرف علویست از و
حرف اول اراده توان نمود چنانکه در اسم قطب ای عشق تو پادشاه و
کشور دل من ش مهر رخت آتش و مجمر دل من ش بر داشته ام
دل از دل شیدایی ش تا چیست هوای طره ات در دل من ش
و چون از مایعات صافی بر بالا می باشد و دردی در زیر از ان حرف
اول و ازین حرف اخیر چنانکه در اسم سیف الدین در سفالین باغ
اگر نه صاف یاقوتی عقار ش ور بود دردی دردش هم دران اشار
بیار ش و ضابطه کلی آنست که بهر چه مشعر باشد بطرف مبدا و جانب
علو اشاره باول کلمه توان کرد و سر آنچه مقابل آن نشان باخر
کلمه چون غره و سلخ و شاخ و بیخ و گریبان و دامن و نظایر ان مثلا
در اسم نجیب گریبان میدرد جانم ز دست دامن افشانی ش
بدو زار دامن دامن گریبان را گریبانی شکر نه گفته که رو نماید

از غوره شهر تا بنلخ ش در و لها شمار مه گشت مگر رای شرف ش و چون
پوست سر خیر محیط می باشد بدیگر اجزا او و از ذکر پوست اراده اول
و آخر کلمه توان کرد چنانکه در اسم نجم آن گل اندام که مویی شدم
از شوق میانش غنچه در پوست گنجد چو کنم یاد دهانش و اگر حرف
لفظی زوج باشد مرکز و دل اشاره توان کرد بحرف میانش و اگر زوج
بود و خواهند که لفظ زیاده از یک حرف اراده نمایند حذف ق
دو فن متقضی است که ایمائی کرده شود بآن چنانکه در اسم ثابت
رقیب خواست که یابد ز روی دوست نشان ش خود ز ثبات دو دل
بود گشت زیر و زبر ش و در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا ب شد از
شرم دندانش گزو ش تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته ش و حرف
تصریفیان چار بیت را که از حرف اول کلمه تعبیر بفا کنند و از حرف
ثانی بعین و از حرف ثالث که در افصح لغات اکثر ابنیه اصلی کلمه باو جیم
شود بلام و این معنی گوش زده مشیر قلم را شان کمیت ادب
نورق خراسان فرسش باشد و اگرچه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده

باشند پس در عمل انتقاد و توسل بآن مصطلحات توان جست که ب
با عموم اهل تمیز مستغرب نماید و نظر با خصوصیت محل مناسب نشده
و مستحسن آید چنانکه در اسم حبیب چو جان آن دهن جو یم کشید یا ار شمار ز بس
سر هزار ار غیب کشا ید شرف کر بسته شد یکدر ش و چون انتقاد را
بواسطه عموم نفعش نسبت با عمال تحصیلی و تکمیلی کثره وقوع و شیوع
تمام هست و مثالش در مباحث گذشته و آینده بسیار در آمد
امثله این باب بذکر بعضی از آن اکتفا رفت و مقصود است که اشاره
کرده شود به تعیین حرف متعدد از لفظ واحد چنانکه در اسم
علی تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا ش قاف تا قاف دهنش قیمت شکست
و این هم نوع از انتقاد و بیت و الله اعلم جلوه از تصرفاتی که در
معمیات واقع میرود و اشاره کرد نست بحرفی غیر معین یا زیاده
از کلمه معین بی آنکه لفظ حرف در میان آید و این قسمیت از اقسام
انتقاد که نوع ابهام در و هست چنانکه در اسم قاسم قامت از شرح
مید هم مثلث ش خروی از سرو خروی از شمشاد ش و در اسم لطیف

کو بخت که یکدم بوصالی برسم ٭ وز چشمهٔ نوشت بزلالی برسم ٭ چون کار ز تا
صرف کنیم اگر عمر ٭ از لطف تو آخر بخیالی برسم ٭ و اگر در محل بعضی
از ان حرف مبهم بلفظی کند که مناسب سیاق کلام بود حاجت بت
شعری مرعی باشد چنانکه در اسم خضر خضر پیر را آورد خطت از ما کا
برگی از ضیمران بدامن ما ٭ و ملاحظهٔ مناسبت محل امر مهم در جمیع
مواضع و در عمل اعتقاد دخلی عظیم دارد مثلا درین مثال باسم قوام اشک
چشم آن مه مهر آیین را کشا دهم غوله لب شیرین را ٭ چون قول بگفت و
بازگو کرد تمام ٭ گفتا که میان خانه نباشد این را ٭ تعبیر از حرف آخر و وسط
بباز گو و میانخانه رفته و چه تعقید می نماید و در دیگر مواد که نظیر این باشد
شاید که نیکو تعقید و دستور کلی در قبول و رد امثال این تصرفات
نهاد و طبع سلیمست و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات
ارباب این صناعت دانش زبان رمز و ایما والله یهدی
من یشاء جلوه اعمالی تحصیل چنانچه بتحصیل مبین خواهد گشت از دو قبیل
یا آنچه مقصود بود از مواد حرفی بعینه نظم درمی آورند از ان حیثیت که مراد

باشد یا خبری و ذکر می کند که دلالت کند بر ان و از قسم اول بعمل تخصیص
و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف که متفرع است بدین
عمل آنست که لفظی نظم در آورند و بعضی حروف آن از القصد معانی لفظی مستقل
وارند و بعضی را لفظی دیگر و این تصرف بعمل تحلیل معتبر خواهد گشت
و الفاظ مستقله که از تحلیل حاصل آید شاید که هیچیک را بحسب صنعی و
نباشد و اگر بود مطمح نظر قصد و اراده نگردد و شاید که همه یا بعضی از ان معنی
وصفی اراده کرده شود و در صورتی که از ان الفاظ اصلا اراده معنی
وضعی نکنند بلکه مراد از هر یک عین آن ملفوظ باشد تحلیل یک لفظ بیش
توان کرد و فایده تحلیل تبدیل حروف باشد بیکدیگر چنانکه در اسم فرخ
شرف ز افتادگی چو نصرت و عون ٭ ز کاخ کبر کاو گشت فرعون ٭
و در صورتی که بعضی از ان الفاظ را معنی وضعی باشد و اراده کرده شود
یک لفظ مفرد بحسب معنی شعری توانند بود که بچند لفظ تحلیل یابد و بعضی
معنی وضعی مراد بود و از بعضی همان ملفوظ بجوهره مثلا لفظ مازندران
اگر از برای اسم امان ذکر کنند منحل گردد بچهار کلمه و در امثال این تحلیل را

فواید متعدد مقصور نیست چه در اصول اعمال معمایی این عمل فرعی وصل
میتوان جست و در طی امثله که بعد از ایراد افتد اشاره کرده خواهد شد
بمواقع تحلیل و منافع آن و من الله الاعانة والتوفیق **پیرایه دوم**
در ذکر اموری که از مسلمات نیست میان ارباب این صناعت
و خصوصیتی ندارد بیکی از دو جانب ماده و صورت اسم بر زبان
و قلم سخن وران عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار جاریست
که نسبت و اضافت افعال و انفعال و آثار اختیاری بچیزی میکنند
که آن فعل و اثر فی الحقیقه از آن او نیست مثلا جوی روان گویند و در
آب روانست نه جوی بنابر آنکه جوی محل آنست و علمای عربیه این
بحث را بشرح و بسط بحیطه ضبط و تدوین در آورده اند شکر الله
سعیهم و از جزئیات آن قانون مقرر است که عرف اهل این صناعت
بر آن جمله جریان یافته که اسناد و تصرفاتی که در معما کرده میشود
بنقش حروف و کلمات میکنند بحسب قصد معمایی چنانکه در اسم **تاج الدین**
تا طلبکار روی جانانست ۞ این دل آشفته و پریشان است ۞

و در اسم **بدیع** سپر در پی او بنهاد دل ما بنشش ۞ حاصل کند و زر زبر
آمد کامش ۞ و لفظی که اضافه فعلی او کنند بحسب ملاحظه معنی شعری
غایب و ارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد
و گاه بطریق جمع چنانچه سیاق سخن اقتضا نماید و این معنی از
ذکر امثله بوضوح پیوندد چنانکه در اسم **جلال** تا که بهار زندگی
هست چو لاله خوش بر آ ۞ چون بروم من از چمن لاله ز پای گوی در آ ۞
و در اسم **بهرام** ما ره بسرای دوست بردیم بنام ۞ و ز پیش سرای
بازگشتیم بکام ۞ **میرامان** چون دلارام در میان آید ۞ گر نباشی دلا
تو هم شاید ۞ و در اسم **شمس** اگر شمار سپر این جرعه در گذرند ۞
شود ز روی شرف قطرهای خون پاک ۞ و هم درین اسم ۞
چشم تو که پابست و یم با هستیم ۞ سر داد و بباد و دل بود از دستم ۞
این صورت حالتست که گفتم با تو ۞ و ز نام خوشت نیز خیالی
بستم ۞ و در اسم **همایون** خشمی تو ریخت بی گنهی خون عاشقان
و ایشان برای تو ز بیخون گذشته اند ۞ و بسیار افتد که

اسناد شعر مضمری کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد معمایی غیر
آن بود که بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن بود چنانکه
در اسم فرهاد شرف وسیله نام نکو سفرها ساخت گذشت از سر و
آخر ذوق تاج افراخت و در اسم جلال الدین جلا داد که این سر شرف آمد
که بردارد سپر سش شد درمیان لال ز حیا یاقوت مرجان پرورش
جلوه بعرف این فن صورتی کتاب حرف را اعتباری تمام
هست بجهت تنقیص در تحصیل ماده اسم حرف مشدده را که بحقیقت
دو حرفست یکی شمارند و الفات ممدوده را چون آب و آفتاب
هم یکی گیرند و اسم مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی و نظایر آن که بیا می نویسند
و الف میگویند غالبا اگر معمی بالف درج کرده شود از شایبه عیبی
نباشد چنانکه در اسم یحیا نامش که جز آن حرز دل سوز آن منست
پنهان گویم اگرچه خود پنهان نیست ز اشکم جو بینی شده حیران دریا
معلوم شود ترا که آن باران نیست و همچنین از کنیتها که مصدرست
بلفظ اب و در اکثر موارد استعمالات عامه بی الف گفته میشود

چون بو تراب و بو ابو فا اگر بی الف اندراج یابد در معمی از عیوب
محسوب افتد چنانکه در اسم بوسعید انکه چرخش بنده آمد آفتاب
از جان غلام گر کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام رسمی از نو باید
اول و انتهی سعی تمام تا کند از مطلع دولت بر آید صبح کام
و چون لفظی اب که در اوایل کنی واقع میشود در سیاق کلام
عرب گاه بواو می باشد و گاه بالف و گاه بیا چنانکه ابوسعید
ساعدا ابا سعید مع الی سعود و آنچه در اول کلام وقوع یابد بی
تأثیر عاملی لفظی در و البته بواو بود اولی آنست که کنیت را بواو
درج کند در نظم و اگر چنان اتفاق افتد که احتمال وجوه سه گانه داشته باشد
از محاسن و مزایا بود چنانکه در اسم ابوالمعالی عین عالم خوان کاه ز
اضافت چون شرف بس پیر انجام دگر عالم مدان حرز عین حیر
و کلمه میر که بی الف درج میکنند در معمیات از عیوب میشمارند لکن
از غایت شهرت و کثرت وقوع مرتبه رسیده که حکم کلمه شاه دارد
که بجای شاه میگویند و عیب نمیدانند و در اسمی چند که میان

صور کلامی و کتابی آن مخالفتی هست زیادتی و نقصان بعضی حروف
باشد ابرهیم و اسحق و هرون ایراد ان در نظم بهر دو وجه روا داشته اند
وصحیح انگاشته و هیچ دوا ز حلیه توجیه بکلی عاری نیست مثلا در اسم
ابراهیم فته شکست گوشه ابرو که همی هی در میان آردش و چنانکه
پیرو قدش برآرا ز سر سوش ورچه آن یار کش درهم رو وازین قبیل
امثله در مباحث آتیه وقوع خواهد یافت و در هر محل بطریقیکه اتفاق
افتاده باشد اسم صریح بهمان وجه ثبت خواهد افتاد و ما التوفیق الا
من عند الله علیه توکلت والیه انیب والصلوة علی حبیبه محمد واله و اصحابه
و سلم حله دوم در نمایش و آرایش وجوهی که تعلق بصورت اسم دارد
و فواید ضوابط و قواعدش در مطاوی حجله و سه طراز
توام و فذو نتاج اعلام و افصاح میگردد و من الله العون بالفلاح
والنجاح حجله در تحقیق معنی صورت و ماده و ذکر ان احکام که بتهیه تکمیل
صورت اسم احتیاج افتد بان و مشتمل بر صدری و پیرایه صدر
ادب اند و مین درین مقام استدعا از تبیین معنی صورت و ماده میکند

وتعیین

و تعیین انچه اراده خواهد رفت از ایراد هر یک در موارد استعمال
و خلال مقال درین مجال لاجرم نموده میشود که اجزا متقومه مرکبات خارجی
از دو قبیل میباشد قسمی آنست که بی کل در خارج تحقیق می یابد و کل
با او در ان حال بالقوه بود نه بالفعل مانند پاره چوب نسبت با سریر
و قسمی دیگر آنست که بی کل در حصول و تحقیق خارجی مقارن
کل میباشد بحسب زمان اگرچه ضرور التقدم طبیعی هست بر کل و
با این قسم از جزو در همه حال موجود بود بالفعل مانند هیئه اجتماعی
سریر نسبت با او و اهل نظر قسم اول را ماده خوانند و ملاحظه
توقف کل برو علت مادی گویند و قسم دوم را صورت خوانند
و بهمان ملاحظه علت صوری گویند و اقتران صورت با ماده
و انضمام ایشان با یکدیگر با تحقیق کل مترتب گردد و بران چون
امری ممکن است بضرورت از سببی باید و ان سبب را علت
فاعلی گویند مانند نجار نسبت با سریر و هر آینه کل را فایده و نفعی بود
که اندیشه ان فاعل بر ابراز ان دارد که صورت کند در ماده مانند

جلوس سلطان درین مثال و از علت غایی خوانند و لهذا گفته اند علت
غایی علت علیه علت فاعلیت و بحسب تصور مقدم میباشد و بحسب
تحقق موخر و این هم از سر این سر حرکت و رویت که در مواضع اعمالی
بان رفته که انچه در اول ثبوت و تفرع علی مافیه نهایت بعینه که در اخر
ظهور عینی و حصول خارجی می باید و علل اربع که در اکثر ارباب تحصیل
متداول می باشد عبارت ازین امور چهارگانه است ماده و صورت
و فاعل و غایت و از انجمله انچه داخلیست در حقیقت معلول ماده است
و صورت چه علت فاعلی و چه علت غایی هر دو خارجند از معلول و از
و غاوی از ملاحظه مثال مذکور بی شایبه شبهه به ثبوت پیوند دو بعد از
تصور این معانی باو امیر سید که انچه درین سطر بتعبیر از ان بماده
کرده خواهد شد حروفیست و انچه بصورت معبر خواهد گشت جمع
و انضمام تمام ماده است بترتیبی مخصوص بی مقارنه و محافظه مخارج
زایدی پس اگر مجموع حروف اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندراج
یابد و ایمایی کرده شود و تخصیص آن چنانچه بعد از تعیین و امتیاز ان

مقصود

مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود و احتیاج بتصرفی دیگر نبود
صورت در ضمن ماده حصول یافته باشد و بارتکاب اعمال تکمیلی ضرورت
نیفتد چه باصطلاح این قوم عمل تکمیلی عبارت از تصرفیست که بعد از
اطلاع بر ماده مرتکب آن باید شد از برای اتمام اسم و حصول مقصود
مثلا در نظایر این مثال باسم مدبر مدبر در دو بیت زان قباد شرف ش باهم از
پیش دو بیت یابد کام ش صورت مقارن ماده بود و در بعضی از اذهان چنانچه
شود که در امثال مجرد ایراد حروف اسم در نظم از اعمال تحصیلیست و اشارت
بتعیین آن از اعمال تکمیلی لکن چون تمامی کلام بافاده مخاطبست فایده
تام و مقصد اقصی از سخن اعلام سامع و آگاهی اوست و ظاهرست
که حصول ماده نسبت با ایشان وقتی محقق شود که عارف شوند بران
بنابرین نسبت و این تخصیص و تعیین ماده را از متممات اعمال تحصیلی
داشتن اولی نمود و عرف صناعت بران جمله جریان یافت که ذکر کرده
شد و من الله اصابة الصواب و الیه المصیر و الماب باب بعد از تقدیر
این مواضعات که در صدر قرار یافت نموده میشود که اخراج اسم

که اندراج باید در معمی یا در تکمیل از نظم واقع میکرد و بآن معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد بحسب قصد معمایی و زیاده از یکموضع و وقوع یابد و بر سر تقدیر یا میر اباشد از مصاحبت و مخالطت اغیار یا نی و بر جمع تقادیر اربعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف و ظاهرست که از مواد اسما هر چه بطریقی از طرق تحصیل یاده در نظم معمی اندراج یابد حالش ازین صور هشتگانه بیرون نتواند بود ۱ مجتمع خالص مترتب ۲ مجتمع خالص غیر مترتب ۳ مجتمع غیر خالص مرتب ۴ مجتمع غیر خالص غیر مترتب ۵ متفرق خالص مرتب ۶ متفرق خالص غیر مرتب ۷ متفرق غیر خالص مرتب ۸ متفرق غیر خالص غیر مرتب و در صورت اول چون حروف تمام اسم با ترتیب بی اغیار بنظم در آمده صورت آن مقارن با ده بحصول پیوسته باشد و بعد از اشارت بتعیین آن که از همه تحصیل یاده است بعملی دگر احتیاج نیفتد چنانچه در اسم **کریم** شها همه شب ز مهرهای که شرف ز آغاز سخن نام او داشت شعف و در دیگر صور آنچه مجتمع باشد ابیایی یا یکدیگر بجمع و انضمام آن بوجهی

از وجوه چنانکه در اسم **بهمن** گفتیم ز نسبت ده شکری یا نکوی نام ترک گفتا نام به ولی از من سی بکام ش و ازین نوع تصرف که اشارت بجمع اجزا متفرق است بعمل ترکیب و تالیف تعبیر کرده خواهد شد و آنچه خالص نبود و یا غیر هدف ناوک اشارت معمایی گردد و تعیین پذیرد البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصه حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم **حبا** نام حسنم زان صنم لبها نمود ش لب گزیدم ز آنچه او بنموده بود ش و ازین گونه تصرف که اندا اختن اغیارست بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد بود و هر جا که ترتیب مخالف ترتیب اسمی باشد تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب گردد چنانکه در اسم **قاسم** مساق سخن چون یار مس رسید در اول سخن قصد دل میرود و این نوع تصرف بقلب معروفست و در صورتی که از امور سه گانه که اجتماعست و خلوص و ترتیب بیش از یکی مفقود باشد محذره مقصود زیاده از یک عمل چهره ننماید مثلا در قسم آخر که متفرق غیر خالص غیر مرتب بود تا

اعمال ثلث مذکور کار بند نشود مقصود بحصول نپیوندد چنانکه در اسم
منوچهر مجنون ز پا در آید بگذشته از سر جان ش تا بجز لیلی آرد پسر در میان
یقین دان ش و ازین بحث و پژوهش روشن ش و مبین گشت که بعد از
تحصیل ماده اسم از برای تکمیل صورة به گونه تصرف احتیاج
می افتد تالیف و اسقاط و قلب و این سه اسلوب از تصرفاتیست که چون
ابعاد ثلثه جسمی تعلق بصورت دارد و هیچ یک را در تحصیل ماده
مدخلی نیست و احکام و احوال هر یک ازین اعمال در طی طرازی بشرح
و بسط گذارش خواهد پذیرفت بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره طراز اول
در بیان عمل ترکیب و تالیف مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون
والهدایه پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل از تصرفاتی که وقوع
آن در معمیات شیوعی تمام دارد ضم مواد حرفیست با یکدیگر
چه در تحصیل ماده اسم و چه در تکمیل امر صورت باین ضرب تصرف
توصل میتوان جست و سبب عمومش آنست که این عمل مدد و ویژه
واقع میشود یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر با هم جمع کرده بنظم در آرند بر وجهیکه

مجموع در حکم لفظ مفرد باشد بقصد معمایی چنانکه در اسم قاسم
بقا رسم از بر اندازد مرا چه ش شرف فانیست او را از فنا چه ش و دیگر
آنکه مواد را هر یک بانفراد ایراد نماید و انضمام و التیام آن مراد
باشد چنانکه در اسم مذکور ش قبا رسیم اند هست چو ساید ش نه آن را
دل بجا ماند نه این را ش و آنچه درین وجه اختصاص میباید باسم ترکیب و تالیف
و طراز مستقل بیان آن شد همین قسم دوم آنست که تعبیر از عملی که
جهت تحصیل ماده ارتکاب آن نمایند از برای تکمیل صورت
بضرورت ملاحظه جمع و انضمام اجزا میباید کرد و اما در قسم اول
ضم کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتیکه در ان صورت
حاصل میشود حصول ان در ضمن حصول ماده باشد بی تصرفی دیگر
چنانچه ایمایی بان رفت و مقرر شد که مبحوث عنه از جمله اعمال
ثلثه آنست که ابعاد اسا تعلق بامر صورت دارند پس ماهیت تالیف
در عرف این تدوین عبارت باشد از اشارت بجمع مواد متفرق
در نظم تا حصول صورت اسمی مترتب شود بران یا از معدات حصول

توانند بود و الله اعلم و احکم جلوه مراد مولا او که تعریف تالیف ذکر کرده
شد اعم از آن است که حروف مفرده باشد یا کلمات چه اجزاء
تالیف در معمی شاید که همه حروف مفرد باشد چنانکه در اسم طاهر من وصل
بتان حور پیکر جوییم ⁂ حسنت ز که از کوی دلبر جوییم ⁂ طوبی فکند به پیش قدش
سرو من ⁂ از طرف لبش کنار کوثر جوییم ⁂ و شاید که همه کلمات باشند چنانکه
در اسم ابوتراب ⁂ شرف چون پستاید ترا چون یافت ⁂ در ابواب
دانش ترا غایتی ⁂ و تواند بود که بعضی حروف مفرد باشد و بعضی
کلمات چنانکه در اسم احمد بس کس از احسان سر بنام
نیکو یافتند ⁂ نقش شان با سر نکوییم چون عیان بر تافتند ⁂ لفظ شان که به
تصحیف حاصل شده انضمام باقیه با لفظ سر تا مجموع از احسان
سرمد اسقاط نماید و ظاهرست که صورت اسم بر مثل این انضمام
مترتب نمیشود لکن از معدات آن معنیست که اسقاط از
برای تکمیل صورتست پس اگر نه بایده اول اکتفا رفتی تعریف
جامع نبودی و اگر امثال این صورت مکرر زایل نشود خاطرها

هنر ⁂ الا بفرشته تطبیقی جوب سیر ⁂ شاهی که سعود نه سپهر از پی نام
چون ماه و نهند افسر مهرش بر سر ⁂ و مراد تمتفرق در نظم آنست که بنا بر دو
از تکمیل اندراج باقیه باشد و مقصود از دیگر احتراز از جمع کلمات
از برای حاصل کردن ماده که بعد از ایراد در کلام حکم مفردی داشته
باشد چنانکه گفته شد و در اشاره نجابده و غایت این عمل الکفا یعنی رفت
که تا حصول صورت اسم مترتب شود بر آن ملک متردد گشت
با آنکه از معدات آن حصول تواند بود از دو جهت یکی آنکه چون وقوع
اجزای اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزو از آن تالیفی
بود و صورت با آن حاصل نشود مثلا در اسم فضل الله گویا چشت
لال بماند در صفت ⁂ وین جمله در آفرین می دل در حسبت ⁂ ایما یکی
با ایراد لفظ لال در کلمه چند رقته از ضربات تالیفیت و صورت اسم
همان تمام میشود و جهتی دیگر آنکه ضم مواد متفرق میتواند بود که از برای
آن کند که مجموع از لفظی جدا نشد چنانکه در اسم احمد بس کس از احسان
سر بنام نیکو یافتند ⁂ نقش شان با سر نکوییم چون عیان بر تافتند ⁂ لفظ شان

که بتصحیف حاصل شده و انضمام باقیه بالفظ پسر با مجموع از احسان سر
اسقاط نماید و ظاهرست که صورت اسم بر مثل این انضمام مترتب
نمیشود و لکن از معدات آن معنیست که اسقاط از برای تکمیل صورت
پس اگر بفایده اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی و اگر امثال این صورت
که نموده شد از جزئیات تالیف ندارند آنرا عملی دیگر باید داشت و نامی
نهاد که از تصرفات معمائیت و تقلیل قواعد فن بضبط او نسبت
و ذکی از صورت ثانی متفطن گردد که چرا گفته نشد که تالیف جمع حروف
اسمست اما بر متفحصان احوال معمی پوشیده نماند که اصل در عمل تالیف
آنست که محل تصرف ارکان اسم باشد و متداول در میان ارباب
صناعت همانست و آنچه محلش اجزا منقوص بود در سبیل ندرت
واقع گردد بتبعیت عملی دیگر و تا با هیچ صورت از آن نظر استقرا
محرر رساله در نیامده ولی چون وقوع آن متصور بود ادب تدوین
مقتضی آن شد که تعریف نوعی کرده شود که شامل آن قسم نیز باشد و منه
التوفیق فی کل الامور **پیرایه دوم** در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعضی

اقسام

اقسام و احکام آن معلوم شد که غرض اصلی و فایده اکثری عمل حصول
صورت اسمست و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب در معمیات
کامل ولی آن بسمیت تمامی موسوم نگردد لاجرم ترکیب از برای ملاحظه
ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر منقسم میشود بدو قسم ترکیب اتصالی
که اجزا بهم پیوندد ولی یکجزو در دیگری داخل نشود چنانکه در اسم **نجیب**
خلوت گزیده بود شرف نام او شنید ؎ از گنج پسر کشید ولی دل
گرفت باز ؎ و در اسم **مشرف** شرف ذکر دهانت چون در آرد ؎
شکر بدل شود و فستق پسر آرد ؎ و در اسم **تاج الدین** دل اسپ در آتش تو در
خلد برین ؎ تا صورت خالدین مرا ور اسپ قرین ؎ و ترکیب امتزاجی
که اجزا بهم برآمیزند چون بعضی در بعضی چنانکه در اسم **محیی** و انگه
کشتیست رقیب پیشه کار ؎ او را ز سر مزن دلان ندید
در میان ؎ و در اسم **بهمن** او را شرف از غیر چه میپرسی نام ؎ هم در تن
طلب کو سر کام ؎ و در اسم **دانیال** اسپ یار را در دل آور جان ندا حق دادن
ولی ؎ ز اسپ یار دار هم دل تا ز حق یابی مراد ؎ و چون بوضوح پیوست که در

تالیف صحیح که غرض بران مترتب گردد دوام معتبرست یکی جمع اجزا که
عبارت از اعتبار ایشانست بعضی معمایی و یکی رعایت ترتیب آن چندی
از دلایل و قراین تالیف و ترتیب در هر یک ازین دو نوع ترکیب کلامی
بآن رفت باز نموده خواهد شد بعون الله و چون تبیره جلوه
تحصیل ارکان اسم و ایراد آن میشود و اگر در کلام بطریق از طرق
قرینه اراده آن میشود و اگرچه اشارتی نباشد ترکیب آن باغیر و در
تالیف اتصالی ترتیب از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع آن
در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد میگردد بی توسل امری
دیگر چنانکه در اسم قاسم نعت قناعت مکو شرف بحر لیقیان شیر گشت
از نام نیک مسرف نادان ٭ و در اسم شروان دو شینه بزم دیر
آن مایه ناز کردند حریفان سخن مهر آغاز ٭ شرح غم عشق اگر پایانی
میست ٭ و اگفت شرف شما از روی نیاز ٭ و در اسم قطب تا دل بسواد
چین زلف تو فتاد ٭ بگذاشت هر آنچه در جهان هست زیاد ٭ جان از
طرفی قد لبت طرف نبست ٭ آسوده شد از طلب میان بار کشاد ٭

جلوه در صورتی که ترتیب اتصالی از وضع اجزا و وقوع آن در نظم
مستفاد میشود رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در
اسم جمال نگویید بعشاق نام نکو را ٭ چیست با ما لب لعل او را ٭
اگر چنین گویند که لب لعل ترا با ما سر چیست ٭ صورت اسم صحیح نباشد
اما اگر قرینه بود که دلالت بر ترتیب کند شاید که مقدم در واقع موخر افتد
بحسب لفظ چنانکه در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بهای پرو
گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد ٭ و در اسم ابوسعید صورت نوشش
ترا تاج الهیت کلاه ٭ بنده دلشده را از سر یاری دل ده ٭
ذکر کلاه قرینه تقدم الف که از تاج الهی بطریق اعتاد حاصل شده
و چون بعد از ذکر حرفی کرده شود بحرفی از اشاره لفظی که مقدم بود
بران حرف و بطریق انتقاد محل آن حرف بعد از آن جزو باشد به حسب
ترتیبی که وضع اجزا دلالت کند بران چنانکه در اسم شرف عمر ما چون
از جوانی در گذشت ٭ بطریق ترادف و اسقاط مستفاد میشود
اشارتی رفته به را که از لفظ عمر که پیش از وست و محلش بعد از وست

چنانکه در اسم جام چون پر گشت نام ساقیست * در میان تا صافی آن باقیست * والله اعلم جلوه چون بر که ترجمه علی عربیت دلالت
بر استعلا و برتری خیری بر خیری میکند در تالیف اتصالی مشعر نسبت
هم ترکیب و هم ترتیب چنانکه در اسم بهمن نشانی ز نام تو ای لبو از
هم برلب جو توان گفت باز * و چنانکه در اسم عماد بر ما فلکن ای شاه کرم
چشم عنایت * گرد در تو در مانده بماندم درین شهر * و تواند بود که
لفظ بر که دلالت بر ترکیب و ترتیب کند از تحلیل حاصل شود چنانکه
در اسم عبدالستار زینت عباد را سر اسرار * نامی از کلمه الست برار *
و اگر با کلمه لفظ سر ذکر کرده شود شاید که همان ترتیب مراد باشد
و صریح تر بود با فاده معنی چنانکه در اسم ابوسعید ان از روی
دولتمند ان * صبحی اگر م زر درآید چند ان * از غایت دوستی و هم
او را دل * زر بر سر دست و بر سر زر دندان * و شاید که بر اشارت
ترکیب باشد و سر از برای ماده بود بطریق انتقاد چنانکه در اسم سلمان
چون مثبت امید انکه ان سست قدم * مار ا نبوازی دمی از روی کرم *

کو پنبش از دامن کل سر بزن * تا آب زنیم بر سر آتش غم
و پوشیده نماند که لفظ وار از اوج و نظایر ان چون با کلمه بر جمع شود
همین حکم داشته باشد که در سر گفته شد و الله اعلم جلوه کلمه بر چند
بحسب معنی اصلی مشعر ست باتصال حرفی بحرفی تواند بود که در بعضی
مواضع افاده ترکیب امتزاجی از انجمله در صورتی که مدخول او
از حشو کلمه که بعمل انتقاد تعیین پذیرد چنانکه در اسم اختیار شمیم اشرار
باشد جستجوی غیر دوست * بر دل اخیار خبر روی تو بکار دامید *
و انتقاد در امثال این صورت از متممات عمل توسل و تالیف باشد
والله اعلم جلوه از ادواتی که درین عمل توسل بآن نمایند واو عطفست
و این واو در فارسی باصل خود مکتوب گردد موافق عربی اما در تلفظ اشتر
بضمه آخر لفظ سابق دا کرده شود و اگر آخر لفظ سابق الف باشد
که قابل حرکت نیست بصورت همزه ملفوظ گردد چنانکه شعر سرها و
در میخانه که طرف بامش * بفلک برشد و دیوار بدین کوتاهی *
و گاه باشد که در صورت کلامی نیز باصل خود باقی ماند سعدی شعر

وز پیش تو راه رفتنم نیست * همچون مگس از برابر قند * و بحر تقدیر در معما
دلالت بر ترکیب اتصال دارد که وضع اصلی او از برای جمعیت
و ترتیب از وضع اجزا استفاده گردد که هرچند بعد از و ذکر کنند البته
موخر باید داشت از آنچه پیش از و بود چنانکه در اسم شکرالله اهل دگر و
حال و علم و حلم اکنون ای شرف * جمله زینها در پی شیرین دل بسته اند *
و هم در اسم شکرالله شه راند بر زبان شرف و هم در آن مقال * از فکر
سر فکنده و پریشان بماند لال * و در اسم صاحب صبا و بنده دود دل داده ام
پا به پسته * بوی زلف تو خود را بیکدگر بسته * و شاید که در پی سابق
عطف خبری دگر کرده شود یعنی واو جمع آن با اجزاء سابق مراد باشد *
چنانکه در اسم منصور هر کسی لوح هوس کرده بصد نقش نگار *
من و روی صنم و دامن جوی پهلوی یار * و او یکی نظر بمعنی شعری از ابرای
قسم باشد شاید که بقصد معمایی از برای عطف بود چنانکه در اسم
سعدالله مرغ دل من میل مدام تو کند * جان در پی زلف مشکفام تو کند *
در دست دلی میسر اگر حاصل کن * باشد و الله فدای نام تو کند. جلوه

درصورتی که واو عطف با اصل خود ادا کرده شود و ظاهر بود در تلفظ
شاید که او را با ضمیمه یک کلمه دارند و مقصود از آن همان ملفوظ باشد
چنانکه در اسم حسین ابری آب گشت تا بارید * اشک من و زین پیر
گذشت گذشت * و در اسم رضوشاه از کنار رقعه آن رخ میگرفتم
در حساب * و اگه میجستم جو فرزین بر کنار شاه بود * و در اسم منصور در
من بودم و من یگانه در صورت او * حاصل کردم زبر یکی نام نکو *
و در امثال این تصرفات و بسی از ضوابط این فن تعویل بر قبول
ذوق سلیمست و طبع مستقیم اگر نقد افزایش آن سکه بیابد روا نیست
و اگر نه نی و ذکر یگانه درین مثال از مستحسنات واقع شده چه شعر بیت
بانکه مراد از من بانی آن یک حرف نیست و مصرع ثانی هم از لوازم تحسین است
و اگر واو با اصل خود ملفوظ نگردد و خواهند که داخل اصول مقومه باشد
و جزو اسم شود مهارت در فن اقتصار آن میکند که ایمایی کرده شود
بصورت کتابی چنانکه در اسم منوچهر من و چهر تو و آنچه خانه نگاشت *
از پی سوی شکو یاری * و بر عکس آن صورت افتاده این مثال در

اسم بخشی نقطه بنگر نه خط و نقش بخوان ٭ گر برآری دری از بحر بر
و الله اعلم جلوه از جمله آنچه در تالیف اتصالی استعمال توان نمود کلمه
با سبب و مسمی است چنانکه در اسم قوام مکن همچو زبد نامی بده جام که من از اهل
نیم در قوم با نام و چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن
به که غافل بکعبه گردیدن ٭ و شاید که حصول هر یک ازین دو واداد
بطریق تحلیل باشد چنانکه در اسم سلطان شاه نهایت هوس باطل دل
از ناگاه بان رسید که از شوق رو نهاد براه ٭ و در اسم صدر
برخیز و ز بلبل ره گلزار بپرس ٭ وز گل صفت چهره آن یار بپرس
دریاب صبا را و روان کن از دست ٭ دل بخش او را و نام دلدار
بپرس ٭ و چنانکه در اسم حمزه شرفش گفت بگو نامت و نگشاد دهان ٭
حکم بیدل نزه دانسته شنیدن خوبان ٭ و در اسم موسی دل رخش دید و
گشت دیوانه ٭ موسی لطف کرد و بست او را ٭ و چون کلمه با دلالت
بر مجرد مقارنه و مصاحبه میکند بی تعیین ترتیب اولی آنست که در
تالیف اتصالی استعمال نمایند تا ترتیب از وضع وقوع اجزا

مستفاد

مستفاد گردد چه اگر در اسم مرشد مثلا گفته شود ٭ اگر با م د منی بکسر موش زبود
منی شرف مکر بان سوی هیچ ایمایی ترتیب نباشد بخلاف آنکه بجای با
در بخوانند ومن الله الرشاد والسداد جلوه اگر در مواد تالیف
اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط
و طرفین از برای ترتیب توانند بود که وسط اصل سازند و طرفین ضم
کنند بان چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک بی سر و پای ٭ چرخ
از طرفی آفتاب و طرفی مشتری ٭ و در اسم عماد جز سوی درد نتازم از قد
مارا ٭ حاصل کن طرفی در دی در دش طرفی ٭ و در اسم فتوح تو بی انگه
ز آغاز و انجام فتح ٭ ببین و بیار تو زیور گرفت ٭ و درین امثله
تقدم احد الطرفین بتنبیه بر وسط و تاخر آن دیگر از و از تقدم و تاخر در ذکر
مستفاد بیت و شاید که وسط میان طرفین در آورند و درین تصرف
دیگر از و تا که دلالت بر ابتدا و انتها میکند بوسل توان جست چنانکه
در اسم قطب از و از ماه عارض تا نشیب غبغبش ٭ طره دیدم گرد
تطاول بی طریق افتاده بود ٭ و در اسم ابوطالب راز ابرو مگو شرف

کار است ۞ از سر طره تا لب رخ او ۞ و در اسم شکر الله ز ان عارض و غبغب
شرف میبرد آشفته رنگ ۞ گر اوج ابرویش دو مه تا دامن چه تا فهم
و در اسم صدیق هر کجا بیع آن پری باشد ۞ قاف تا قاف مشتری باشد
و درین مثال از مذکورست لکن مرادست و این بحقیقت در محاورات
فارسی شیوعی دارد چه گویند کران تا کران و زمین تا آسمان و هفت ساله
تا هفتاد ساله و در معنی ابتدا و انتها مقصود و الله اعلم جلوه چون لفظ من
لغت عربی چنانچه دلالت بر ابتدای معین میکند دلالت بر دیگر معانی
هم دارد از که ترجمه اوست بزبان فارسی چنانست و استعمال او در مقاصد
معمایی بیشتر از برای تبیین محل تصرف می باشد یا تعیین آنچه اراده کرده
شود از ان و صورتی چند در ضمن امثله سمت ایراد می یابد مثلا در اسم
شرف شرف را اگر بود اندیشه شرق ۞ بجای پا نهد سر و انگه از فرق
و در اسم مبارک تا آتش سودای تو ام در جگرست ۞ بر خوان غم
تو ام جگر با خضرست ۞ تا در دل ما دوستیت پای نهاد ۞ سر بر سر کوی
تو زمین بخبرست ۞ و در اسم قاسم سروم چو نقاب بر سمن بست ۞ از اول

آخر و وسط درست جلوه از غرایب ترکیب اتصالی این مثالست
در اسم میرحسن می می کشد ارای ساقی از ما چشم باز ۞ تا مستی با تو گویم نام
یار دلنواز و در اسم عادل دل پر ز مهر او سلطان شد و او را حیث
در میان از افسر انا فتحنا آیتی جلوه چون اصل معنی فی ظرفیت کلمه در که
ترجمه اوست بفارسی اگر در تالیف استعمال نماید مشعر باشد بدخول
بعضی اجزا در بعضی که ظاهر اثر ترکیب اتصالی است لکن صورتی چند مخصوص است
که در اول صور افاده ترکیب اتصالی کند از انجمله آنکه مدخول متعدد باشد
بطریق عطف چه بران تقدیر دلالت کند بدخول جزوی در میان
دو جزو و حاصلش اتصال اجزا باشد بعضی با بعضی چنانکه در اسم سید کرد
چار و رسی و یک زدم و آخر ۞ بود حی ولی ز بس ظاهر ۞ درین مثال اگر
معنی شعری مرغوبست اصول در و متسقست و تمه از لواحق محسنات
و بغیر ازین دو قسم هیچ مذکور نه و اگر در امثال صور مذکور با کلمه در لفظ
میان ذکر کند دلالتش بر مراد صریحتر باشد چنانکه در اسم عادل
چنین سروار بدست افتد شرف را ۞ نشاندن در میان دیده و دل ۞

و دراسم مسعود ای قاصر از املای ثنای تو بیان * روشن برخ تو دیده
عالمیان * خورشید سر انداز دو گل دل ها زد * هر گاه که عشقت آورد
سر بمیان * روشن ها که لفظ میان مذکور شد معنی درست و شاید که بر گر
میان نی در اکتفا نماید چنانکه در اسم فرهاد ز دل پرس کی عمر بست تار ها
کردم * میان دامن زلف و کناره دو قفش * و از جمله صوری که در افاده
ترکیب اتصالی کند آنست که مدخول او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلوی و کنار
و جانب و نظایر آن که در کلام البته مضاف واقع شوند و دلالت
کند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چه برین تقدیر آنچه مستفاد شود
ازو یا یکی از آنها ترکیب اتصالی بود چنانکه در اسم اختیار مرکه پیچود بان
پروانه تاخت * در پیش یار و سر در باخت * و از جمله صور مذکوره
آنست که مدخول کلمه در حرفی واحد باشد که چون یکحرف را صلوح ظرفیه
نیست در دران صورت معنی بر بود لقصد معمایی چنانکه در اسم مسیحی
دمی در پای یار افتاد و بی افسر گرامی شد * دل اندر عیش بی پایان بسر
نگذشت و نامی شد * دل اندر عیش بی پایان پسر نگذشت و نامی شد

محل میشل مصرع اولیست و آخرش از لواحق سالمه و آخر مصرع ثانی
از لواحق مچینه جلوه کلمه در چون در عمل تالیف توسل با آن نماید مدخول او
در اغلب و اکثر بالمنیط باشد و در ان حال مشعر بود بدخول جزوی در خلال
حروف آن لفظی بی تعیین محل معین چنانکه در اسم عبد الحی در دیده بحر دارم و
در بحر درونی * بی مجموع بی نهایت و باقی در تمام * و در اسم شاه رستم
سیر وش که طوبی آسا از سدره در گذشته * در شهر تا بدیدم سستم
ز سر گذشته و در اسم قطب الدین تا شد از طاقت دل طاق شرفت *
شب سر از در در زند بر بالین * و اگر لفظی که در سر او در آید و حرف بود
محل جزو یکی بخلال او در آید بحیثیت خصوصیت ماده معین باشد نه بذ
در چنانکه در اسم مبارک بی بی نام جو بدید شرف ز پهلوی نام * گر بکرد دوران
در بی دوست * و اگر در ترکیب خرجی با کلمه در لفظ میان و آنچه بان معنی
باشد ذکر کنند باید که حروف لفظی که در میان و دلالت بر ظرفیت
آن کنند زوج باشد و محل خرجی که داخل باشد در ان حلق وسط ان لفظ
بود چنان که در اسم حاجی علی زان پری چهره نام پرسیدم

دوش در مجلس وضع شریف ❁ گفته حالی و در میانهٔ آن ❁ کرد نقش

نهان ز جمع و در اسم جانی بیگ گرچه دل دارم بقصد خون ما لست آن کم ❁

در میان جا لکش تنگ آمد از غایت بدر جلوه چون کلمه در تألیف امتزاجی

مشعر است به در آمدن حرفی در حرفی بی تعیین محل آن اگر در نظم ایمائی

کرده شود بان بتعیین از رمز ایا و همچنانست محجوب افتد چنانکه در اسم علیشاه

در عیش مهی تمام هویست مبهر ❁ وان عیش براه کرد آن زیبا چهر ❁

وصلت چو بود بعیش باید کوشید ❁ چون هست پس اعتماد بر دور سپهر

درین مثال هویست مبهر از اصول تتمه مینماید و بحقیقت از لواحق محسنات است

چه مقصود ولی آن حاصل میشود و لفظ تمام نیز از آن قبیل است که مراد از

ماه ول است و ذکر تمام موید آن می شود چنانکه در اسم میر حسین

نقش رخش در چشم من هم پهلوی خورشید دان ❁ خورشید کشتی

از بی نامش که هست آرام جان ❁ و نوعی مناسبتی دارد با سیاق

محبت این مثال در اسم میر آقی عکس مه دیدم تعانون چیانی در محاق

در میانش راست و او خود درمیان راست نیست جلوه کلمه درکه دلالت

کند بر ترکیب امتزاجی شاید که از اراده تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم

مرجان ای دردی دلان را نقش رخ تو درمان ❁ از یاد نام نکهت

میپرورد شرف جان و در اسم برهان شدم بآن در و جستم ز نام خواجه

نشان ❁ شداد یارم و کفتا طریق در بانست و در اسم زکریا کرد زری

هست میتوان دوخت ❁ بر سرو قامتش ز گل قبایی ❁ درین امثله

لفظ در و مدخول هر دو بتحلیل استقلال باقیه اند و مدخول او بتحلیل استقلال

باید چنانکه در اسم معز از حسرتت شرف چو کند زین جهان کند از ❁

یابی ز آب دیده من چشمه در مزار جلوه چون استعمال قلب و دل که رحم

اوست بمعنی وسط متعارفست در تألیف امتزاجی بذکر آن بوسیله تحقیق

توان نمود چنانکه در اسم اخی ای دل از پاره خارا کرده ❁ شرف آن

معما کرده و در اسم یحیی شرف تو مرده شمر که هست زنده بدوست ❁

یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل اوست ❁ و در اسم

فرهاد چار گوهر سر و پای فریدون و قباد ❁ زیور دوست

نهان گشت که دلها میخواست ❁ و در اسم مبارکشاه سخن که شد قبول

شاه از او سپت ❊ وان دل کم خراب از وآباد ست ❊ ما بی دل و شکر
دل براه غم او ❊ میباید و گفت کو بآن غم شاد ست جلوه چون از پدید شدن
در آمدن چیزی در چیزی فهم میشود در تالیف امتزاجی استعمال میتوان
نمود چنانکه در اسم قطب چون آخر جمله عجز سپت و قصور ❊ هم شیشه و
مسکنت نه ابریق و غرور ❊ سنی تو چو ابریق مرایی شکنند ❊ تو آ
کم او پر از صاف ظهور و در اسم علی عیدی روی دوست
پر ز بلاست ❊ و ز بلا حمله کاست دل بر جاست ❊ و در اسم مسعود
ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما مبر ❊ در خون دل ز بیم و ز چشمش کیسه ببر ❊
و از نظایر این ذکر از ادخال و ادراج اجزا در اجزا این مناسبت
در اسم علی اکبر یک در کیت در لب او روح را داد و او ❊ وان را
خریده عمر بدل داده خون بها ❊ و در اسم افضل الدین دیدم در آن منتهی
از آن شر دل بدور ❊ در شاخ ضیمران تو دامان کل دو جا جلوه چون
مضمون آمیختن چیزی بچیزی مشعر ست بتداخل و اختلاط اجزا آن
بدیگر آمیزش و تفاریع آن توسل توان جست در تالیف امتزاجی چنانکه

در اسم عماد آن دانه که از گوش تو او نحیه است ❊ بس دانه ز چشم عاشقان
ریخته است ❊ تا چشم شرف شود ز نامت روشن ❊ با خون دل آب
بسجده آمیخته است ❊ و در اسم عبدالله چون بیاید لب لعل تو شرف
جام کشید ❊ باده با لعل با آمیخت وزان قطره چکید ❊ زین سخن
خاطر دانا که زر فزاکاهیست نام آن یار هنرپرور فرزانه کند و در اسم
میر قاسم تا شرف در دست میکیرد قلم ❊ بارقم اسمی بر آیند دو بهم ❊ جلوه
چون میان هر دو حرف که در ضمن کلمه مندرج باشد مشابه موضعی
و مقامیست که در ترکیب امتزاجی اشاره کنند بآن طباع سلیم بادنی
تاملی انتقال تواند نمود بمقصود چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن
کز دولت عزیزی در مصر هر محلی از نو فزوده چیزی و این طرز عزیزست
و لطیف و از نظر تفطن اذکیا محجوب نماند که چنانچه وضع و موضع
کلمات در نظم بحسب تقدم و تاخر دلالت بر ترتیب میکند وضع
حروف مندرج در کلمات همین حکم دارد مثلا نون در کلمه تو بعد نسبت بر واو
و در اسم منصور نیز چنین است و ازین قبیلست تقدم میم بر واو در اسم مقصود

بسکه بربود دل آن موباشد پاره برصد و تاری در صد و بر تقدم سین

بر واو در اسم مسعود دل سوی جانان میکشد جان لبش سوی لبش

چشمم از خون دل هر سو ازان سو همدمی و ملاحظه امثال این نکات

از دقایق فنیست و از امثله اعتباری مواضع در کلمات این تمثیلست

در اسم عبدالرحیم در علم ادب گشته چنین نخستین منزل تا صورت تحجر گردد

آن جای دگر و در اسم عبدالواحد اصحاب رمز راد و معماپست

در حد د وجه بیان در اول و الواح در دوم جلوه از نوادر تصرفات

در ترکیب مزجی صورتی چند باز نموده می شود تا ملتفتان باین قسم را انموذجی

باشد در اختراع غرایب مثلا در اسم جوکی سلطان جوی اشک من زنخدانت گشت و

میتر پسم شود شط محیط مرکز کیلان که زیران قطرهاپست

بیت اعراقی درین معنی ولی قصد شرف گوهر نام فریدون چشمی دریا

عطاپست و در اسم احمد دل ما ظرف و دل او مظروف و در لب

دوست بحرفی موقوف و در اسم امین می چو شد در دانه و جام صدف

جام خالی را امید از ای شرف و در اسم حمید درمی ار گوید حد باشد

زدن شریعت و دین عکس آن گوید شرف گو یا معمی باشد آن

و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند خوی بروی تو عکس کرد

آن حال و در اسم شکرالله بسته بسر و قامت آن شاه باین شرف

از جانبی رگ دل و از جانبی دو زلف و در اسم تمام مسکین شرف

چو غم دید جو پای ساغر آمد غم غم بدار از دور می هم کرد ما بر آمد و در اسم

مبارک کام دلپت نامت دل زان گرفته در بر زمر شرف انفجار خبر

حارف منور و در اسم عبدالقادر زیر و بالا گشت دامان عبا و حسب

دلق ساقیا جام دگر تا باز گردانم ردا و در اسم محمود صورت

جو دست و بس خوح اجه و الاکهر افسر ملکش کلاه مثل کلاس کم شد

و در اسم شاه کرکین سیر د یوسف ما باز رقیبش بحیل یارب آن

گرگ شود طعمه شاهین اجل جلوه چون طرفی از کلیات قواعد و ضوابط

عمل ترکیب و تالیف گزارش پذیرفت مزید توضیح را چندی

از صور متنوعات و قوعش باز نموده می شود مثلا در اسم افضل الدین

در آفرین ای دل هنگام بت شایی کم اهمیت لکن از روی ادا نشست این

و در اسم شمس الدین کمری از پی سودای میان بست شمال ٭ بعد از این دست
دل و گوشه دامان خیالش ٭ و در اسم حسین شرف از مهر بتی کو آن عیب است ٭
در من از حد گذشته است این عیب ٭ و در اسم شکرالله شرف روی
وفا از شکوه بردار و زجان میگو ٭ بجا بیش غایت شکر و رضا و
فضل و افضالش ٭ و در همین اسم ٭ شرف از پای در افتاد ز روی ترش
دل وه ای من که در آتش دل شب میسوزد ٭ و در اسم عبدالواسع در دل شب
روی او چون در دل آمد وانمود ٭ صورت شب گشت و ز هر سو برآمد
آفتاب ٭ و در اسم عبدالرحمن ماه من مهر نیست در پایان کمت تافته ٭
لوح و در دامن بجاده لب آن آیا یافته ٭ و در اسم شاه رستم چو تا غیبت برگشته دوران
درست که در شام سد دل همین او رپیت ٭ و در اسم مبارک بر ما نگذشتی و لذت
ایامی ٭ خندان ز درم در او چو صبحی شامی ٭ بر دامن جان جلد زنی کام جهان ٭
یکبار ز در آستین دل کامی ٭ و در اسم غیاث زر بخیل که مشکل دهد زر
حوادث ٭ همان مجرد نقش نیست تا بد امن وارث ٭ و در اسم مرزا یوسف
صفتی که لحن داودش هست ٭ کری بسر رمز بری هست بدست ٭ و در اسم

عبدالعلی دامان زر بدست شرف از نه ای تست ٭ ای تبه در میان
کمر لعل جست جست ٭ و در اسم فخرالدین ز زیر زلف چو عکس رخش ماه دید شرف ٭
امل گسسته ز دل بو که دین نکو داری ٭ و در اسم میر علی دوشینه چو نام
یار میگفتم راپت ٭ خورشید دمید و آنگه از شب میکاست ٭ و در
اسم کیقباد گیسو زکناره چه مهر آیین ٭ یکسو فکن و بباد ده نافه چین ٭
دی گفت شرف ز نام تو پوشیده ٭ همچون دهن تو نکته بس شیرین ٭
و در اسم میر علی دی چو میجستم بادی نام او دیدم ز شوق ٭ عقل بیدل
رای بیدل وان درین حیران شده ٭ و در اسم علی اکبر ز چشم من چو گردد
پیسیل سجد ٭ سر از کثرت زند در ابر مردم ٭ و در اسم ابوسعید از پیر ناری
چو او کمر میان بست ٭ طرف سرش بچشم گردم از آن دست جلوه از انشتله
این باب صورتی چند که مبتنی بر عمل تحلیل باشد ثبت ایراد می یابد و وقوع
آن باسالیب متنوع متصور است میتوان بود که کلمه انحلال پذیرد و کلمه
یا بیشتر و بعضی از ان جزو تالیف بود و بعضی مشعر ترکیب چنانکه در اسم
رکن شرف از شوق چو برانداز زبان نام نگار ٭ در دشت تو گویی سر صنوان

بگنار * و در اسم خرم صاف راح روح پرور در خمار * بیت چون دری
در دست ساز کار * و در اسم جمشید روشن شرف فارغ شو از سود و زیان
چون نداری پایه چندان بدست * و هم درین اسم جمشید ای قدت بوستان
جان را سرو * سرو ریحان خط چمن رخسار * همچو سروم راست
سپر تا پای * بهر نام تو دست زیر چنار * و در اسم زین ای شرف روی
یار در زندان * که بدیدار غیر در بستان * و در اسم نظام گفتم نظر افت
که نداری رافت * خندید که درمان دل آخر نه منم * و در اسم حمزه حرام گشت
بر اصحاب درد گفتن راز * حرام را نزده دانم نگویم آن را باز * و در
اسم قنبر قبا را درمیان دیدم که میگشت آن بت لیکن * میانش در میان
چند انکه جستم ندیدم * و در اسم افضل افسر تارک صبا سازد * هر که
باشد تمام خاک رهت * و در اسم مکرم تا دل شرف آسا زجهان داشت
زیر قدم مبارک دل سر ماست * و شاید که لفظ استعلال نافه از راه تحلیل
دال باشد بر جز تالیف نه عین او چنانکه در اسم رکن ترک ما را نابرفت
از سر چنار * صافی خم را امید ارد نگار * و در اسم حرم گوشه گشتر تو در دیده ان

شرف از دور خرم و خندان * وا فتد که ان لفظ بتصحیف خرکیف
گردد چنانکه در اسم جنید چشم گریان نگاشت روی شرف * نقش جیدا نشین ان
بدست بسته نگار * و درین مثال با اسم برهان ای که پرسی نام محبوب پری پیکر من
نام محبوبان نشاید گفت اندر انجمن * گر دل تنها بود سعی کنیم تا پر شود
کام جان از لذت نام بت شیرین سخن * لفظین تحلیل بر دو
جزو تالیف در ابتدا و ترکیب و ترتیب از دیگر الفاظ مستفاد میگردد
و بعد از ان حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود بحصول پیوسته
و لله الحمد و المنة جلوه تواند بود که اشارت بعمل تالیف و کیفیت
آن بطریق تصرفات معمایی وقوع یابد چنانکه در اسم سعدی
ز مهر و خانه اش میجو ولی در یاب در سینه * که چون فتحی شود کسری
چه فرماید چنان بازی * اگر فتحه نون در سینه که مذکر در باب ایمای
بان رفته بکسره بدل شود در سی مه و دلالت کند بر تالیف امتزاجی
میان ع و د که از مهر و خانه حاصل شده و لفظی سی و از ان مقصود
بحصول می پیوندد و چون سالک این منهج غرابتی دارد و تصریح به چه و بآن

چنان سازی زفته تا دلالت سخن بر مراد روشنتر باشد و از قبیل
تعقیدات مذمومه نبود و امثال این تصرفات در دیگر اعمال هم مستحسنست
و غرض از بازنمودن این صورت ایراد مثالش تنبیه طالبانست والمسئول
من الله التوفیق لما یحب و یرضی انه سمیع و مجیب **طراز دوم** در بیان
عمل اسقاط و تخلیص مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه اول** در شرح ماهیت این
عمل و بیان فایده و غایت آن تصرفی که سخن وران میرود عبارتست از انداختن
بعضی حروف از لفظی و مراد بانداختن حرف درین مقام اشارت کردنست به
عدم اعتبار آن و فایده این تصرف خالص گردانیدن مقصودست
از غیر و ازین جهه تعبیر از آن باسقاط و تخلیص کرده میشود و منشا احتیاج
بانتهاج این مسلک و ارتکاب این عمل اجتماع ارکان اسم است
با غیر در تکمیل چه هرگاه که بطریقی از طرق تحصیل ماده اسم لفظی اندراج یابد
در نظم که متضمن غیر مقصود نیز باشد هر آینه از برای تکمیل صورت ضرورت
افتد بدفع غیر که ادراج او در کلام بقصد اخراج بوده و اثباتش
از برای نفی و حاصل از و همان که فی الجمله دخلی دارد در ظهور مقصود

چنانکه شان غیرست لا اله الا الله عراقی کثرت نفسی برای آن بود تا
وحدت از و شود پدیدار والباقی هو الله **جلوه** هرچند غرض اصلی
از اسقاط و تخلیص و شره گردانیدن حروف اسمست از اغیار
لکن بسیار افتد که انچه در ابتدا خالص کرده باین عمل مقصود بالذات
باشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی بباید انداخت تا بالاخره
منقضی شود بتخلیص ماده اسم و تکمیل صورتش چنانکه در اسم **داود**
شرف چوبی سرو پاکشت از تو دور افتاد دوان زپای درآمد
که باز گردد شاد و چنانکه در اسم **مبارک** ای در صنف ماه پیکران
شاه سوارش وی ساعد سیمین ترا ماه سوارشی قول میان تهی علم نام
تراشی پیوسته نقش بازکت کرده نگار **پیرایه دوم** در ذکر اقسام و احکام
این عمل و بیان چگونگی آن چون درین اسلوب از تصرف بعضی حروف
از لفظی نقصان می یابد گردد تا آنچه مقصود باشد خالص باز ماند از ملاحظه
سه امر گریز نباشد حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار بیفتد و آن مسقوط است
و لفظی که مشتمل بود بر منقوص و غیر آن و آن منقوص منه است و انچه باقی

ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص از آن و آن حاصلست مثلاً
در اسم مرزم که سوخت بی تو جان شرف بیکنام یافت؛ هجران جان که از
تو ام وز بیچاره سیت؛ لفظ هجران منقوص منه است و جیم و الف
و نون منقوص و ه ر حاصل و همچنین لفظ مرد منقوص منه است و دال
منقوص و م ز حاصل و بعد از قرار برین اصطلاح نموده میشود که مقصدی
عمل اسقاط و تخلیص بر التزام دو امر باید نمود چنین بعضی اجزا منقوص منه
و اسقاط آن و امر اول بدو وجه متصور است یکی آنکه منقوص بر اسم در ضمن
منقوص منه بتعیین کرده هدف ناوک تصرف سازند و از درجه اعتبار
بیندازند چنانکه در اسم قوام مه را بدو در روی تو خواندیم ناتمام؛ و آن در دلش
بماند ولی ناتمام بود؛ و این نوع تصرف که آنچه اند اختفیت بعینه ساقط
میشود باسم اسقاط عینی اختصاص می یابد و وجه دوم آنکه منقوص از
غیر منقوص منه بتعیین پذیرد و محل تصرف گشته حکم عدم گیرد چنانکه
در اسم شهاب چشم بینم رخ را چو بدست آوردی؛ گوشه بر سر آن
طلب و کوردی؛ و این نوع تصرف چون محل او میل منقوص است

از عین او ظاهر اباسم اسقاط مخصوص گردد پس اسقاط دو قسم باشد
اسقاط عینی و اسقاط مثلی و درین مثال اسم علی ای صفت قدر تو
عالی ترا و صفت قدر دوم کس ندید هر چند منقوص منه دو و تو
اندراج یافته در نظم اول بعمل تخصیص و ثانی بطریق کنایه لکن منقوص هم
در ضمن او بتعیین پذیرفته و از درجه اعتبار افتاده پس او را و نظایرش
را از جزئیات اسقاط عینی داشتن اولی باشد و اما امر ثانی که اسقاط
آن خبریست که یکی از دو وجه که در امر اول مشروح گشت متعین شده
باشد از درجه اعتبار بصنع مختلف و عبارات متنوع متمشی گردد
گردد و چندی از آن نگاشته کلک بیان خواهد گشت و من الله
العون و التایید جلوه از جمله طرق اسقاط و تخلیص طریقه استثناست
که بکلمه بی و آنچه باین معنی باشد منقوص را از منقوص منه اسقاط نمایند
مشابه اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلاً در اسقاط عینی گویند بی سر
و بی دل و بی نهایت چنانکه در اسم حامد بی سر و پا وصال میجویم
شده از انتظار چشم نحار؛ و در اسم مسعود با ماه و مه اشکنج تو منزل شد

مهر تو امین دل بجا حاصل شد * تا موی تو بر سر نهاد بر طرف سمن * خورشید
کناره جست و گل بدل شد و در اسم **یعقوب** رقیب چون شرف از روی
یار شد خرم * عقوبت تو اگر بی نهایت چه غم * و در اسقاط مثلی مقوص
که در غیر مقوص منه باب استحلال تعیین ناقیه باشد مستثنی واقع شود و آن
لفظ یا بعینه مقوص باشد یا دال بود بر آن بوجهی از وجوه اول چنانکه در اسم
احمد صباح مرد چو صبر باقی از غم یار * شام دو پت صبوحی کن و شراب یار *
و در اسم **کمال** چونکه بر داشت دل از کام شرف * غالبا چه سر ولی پا باشد *
مصرع ثانی مثال جلوه است هر دو قسم اسقاط را و مصرع اول
از امثله اصل باب چنانکه در اسم **میرعلی** می را بیار سحر عشرت کنان که
یکدوست * در عهد ماه دیدن بی روی دوست * و ثانی که مستثنی
دال بود بر مقوص چنانکه در اسم **حسین** سحر میکرد و بهش چشم بی مهر
خجل * گر تو نام نیک میخواهی شرف ابراهیم * و در اسم **مطلب** اشک خود
در گریبان جمع است نهان کنم * قطره می ره رفت و بر دامان محبوب او فتاد
و شاید که ارادت استثنا از اراده تحلیل حاصل شود و چه تواند بود که

وشمس ای

تتمه لفظ محلل عین مقوص باشد و تواند بود که دال بود بر آن اول چنانکه
در اسم **خواجه جان** آنان که بجا نان دل و جان می ندهند * در بند جهان اند از آن
می ندهند * خواهم که ز عمر رهد شرف و اخر چه * چشمان تو چشم جوانان
ندهند * و در اسم **خضر** خرابی را که پیش او کند صد عزیز مصر گرد
گیک او پژ * و در اسم **شهاب** شرابی را بها میخواهست پیاپی *
شرف جان میدهد تا هست باقی * و از مصرع ثانی اسم تقی نیز
بیرون می آید و چنانکه در اسم **شجاع** با وصل رخت کاینه لطف حق است
زلف تو بر آشفته و پر تاب چرا است * گویی ز جفا دامن لعنت بکشید
مشاطه در آن زمان که موییت آراست و آنکه اراده استثنا
باستحلال مذکور باشد و مستثنی از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم
معین هر چند زما گشته بدعوی ز من * دانستمش از مدعیان بی دامن
جلوه از طرق مذکور طریقت لعنت که مقوص منه را صفتی کرده گردند
که مشعر باشد بنقصان مقوص از و چنانکه در اسم **بهمن** دوش شنیده شرف
نام شریف تو بیان کرد * بهر من دلسوخته بود آنکه عیان کرد * دلسوخته

بقصد معمای لغت لفظ بهر من واقع شده واگرچه معنی شعری صنعت
متکلم است و در اسم عادل عاشق دلدار گو رمیت شوقی دل که از
کی بود شایسته وصلش باسمی کو بباز * تخلیص منقوص بطریق نفیست و از آن
اجزا را اسم بطریق نفی و در اسم منوچهر در آفتاب چو کرد جوان است اندر از
چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز * و در اسم شکر انعمان شکر بسر باز
غم تا خت ز حد جفا * زلزله شد گران هم دل و هم سر رفت * و در اسم
بود که معنی و صنعت از اراده تحلیل تحقیق باید چنانکه در اسم سراج
پسر یاران را که اجر بحد است * کوی خلد اسای جانان مقصد است *
و در اسم محمد شاه مدحش گفتم ز دلبری گفت * بنویس بخون دل از ری
شاه * و در اسم حاجی شمشیر زهر بار تو تاجی نهاده است * بر سر و ران
عالم دین نام بس ترا جلوه و از انجمله طریق امر است و نهی چنانکه در اسم
شهاب شاه گرد در اسپ کام سوار * ای شرف دل زین و ان برد ار
و در اسم شرف از نام خود نشانی آن ماه نگویی * گفت اول شب و
رفت زنهار تا نگویی * و در اسم شهاب شد شکوه باید گفت تا شش چو

بردم از نار * گر مجر میم این تیغ از شکوه گو مگو باز * و در اسم زنجور لب بد
گر دون چو بدمی ماند * شرف مکن کاو در گذار گردون زا * و در اسم سلطان
لب ساقی و لطف بسید او * گر بود کو مباش می مینا * و در اسم ابراهیم
تا گشت روان در طلب یار من اشک * پر ورد بجان دل طلبکار من اشک
خو باز کن از خواب که ره برد بسحر * ای بخت ز جوی چشم بیدار من اشک
و در اسم قاسم چون قرین بقا ست رسم مگو * بر بگیر ای شرف بحر ره او
در اسم ختنیا تا مجوز اختلاف جوید نام * لاف بگذار و یار جو بو سرف
و الله اعلم جلوه و از طرق اسقاط طریقه تعقیبت که بکلمه و تصبار نفی
آن توسل جویند در اسقاط منقوص و در انتهاج این مسلک سه طریق مقصود است
یکی آنکه نفی بصیغه نیست و نبود و نشاید که باشد و نظایر ان متوجه منقوص شود
چنانکه در اسم یوسف روز هجر و سفر عشق مرا پایان نیست * و در اسم
نجم ز نور چشم نامش گشت روشن * ورش نبود رضا پنهان کنم من *
و دوم آنکه بصیغه ندارد و آنچه بآن معنی باشد اسناد کنند منقوص شود
چنانکه در اسم هلال بتیم گر ز نی شاید ولی سو ندار اکیل * بلا بر دل چو شست

آه کن درد دل ریش مرا درمان نیست

115

اما پسر دوری ندارد دل * وسیم آنکه مثل نگفت و نیابی و ندیدم صنعت نفی
مینا کرده و بغایت یا مخاطب یا متکلم چنانکه در اسم حمش نام پرسیدم و
چون لعل لبش گوهر سفت * چشم و سر گفت بهم اول و آخر نگفت * و در
اسم معین اگر گاهی بخندد بر دین ما هم * بینم بس دگر گاهی نخواهم * درین مثال
منقوص بتحلیل حاصل شده و شاید که نفی نیز از مقصد تحلیل تحقق پذیرد
چنانکه در اسم جمال دل مجروح که با جور بخود پیوند * دارد الفت نه تو
وز رفته همی اندیشم * و چنانکه در اسم خالد چون صورت حال عرضه کردم با دل
شاید که کنم نشان نامش حاصل * دل گفت بسر سینه گر راه بری * در یاب
که حل شود تر از این مشکل * و گر سر در باب در امثال این صورت از لوازم محسنات
محجوب افتد چه درین تحلیل نوع خفایی هست جلو و انجمله طریق اخبار است
و اسناد افعال و آثار بی توسل کلمه و تصاریف آن و این اسلوبست
بسیار شعب و تفاریع چه افعال و آثار که مشعر تواند بود بسقوط منقوص
از درجه اعتبار از کثرت متناهی است که استقصا و استیفا آن اگر
متعذر نباشد متعسر خود هست مثل زدن و انداختن و باختن

و تاختن

و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن و پیختن و خندیدن
و گزیدن و بخشیدن و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن
و گذشتن و گذاشتن و برداشتن و انباشتن و کشیدن و دریدن و
گسستن و سوختن و سوزانیدن و باریدن و ریزانیدن و رهانیدن
و افشانیدن و راندن و ماندن و شکافتن و برتافتن و کندن و افکندن
و پاره شدن و آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجوه نیستی یا جدایی
از آن فهم توان کرد مثل فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن
و چون اسقاط منقوص توسل بامثال این افعال و تصاریف آن نماید
شاید که اسناد آن بمنقوص نه کرده شود و شاید که بلفظی غیر از این
دو تواند بود که مسند باشد بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب.
هر یک بر سبیل افراد یا جمع بصیغت ماضی یا حال یا استقبال
و غرض ازین بسط تنبیه است و کثره صور ممکنه این اسلوب و بعضی از آن
در مطاوی امثله ثبت افتاده و بعد ازین در هر باب سمت یاد
یافت شود درین مجال هم طرفی از آن با نموده خواهد شد مثلا در اسم

چنین دل بنده از حبس غم می رهاند * رقیب از کمین آستین بر فشاند *
و در همین اسم * روی نکو ز جیب سعادت بناگهان * خوش باشد او نمود
تا زقه از میان * درین مثال اسم مجرد مصرع اول استنباط میتوان نمود
و در اسم علی دی دلبر من که مثل او دیده ندید * می آمد و از نشاط
می منجید * گفتم لعلت برد دل ریش مرا * از شرم لب لعل بلولو بگزید
و در اسم حاجی علی و رداد چو پرسیدم از ان ماه لقب * در جام زجاجی
می لعل ز طرب * بیچاره دل از غایت حیرت بگزید * از صورت آن
زجاجی و لعل لب و در اسم محمد جانا همه ملک جهانت ندهم * جان
چیست که خواهی و روانت ندهم * گر باز نهان کنی ز مهر و می روی
دامان تو گیرم و امانت ندهم و در اسم طاهر چون غمزه رت ای کشته
چو من بسیاری * در دور قمر ندیده ام خونخواری * بر داشتم از عطار
ایام تو چشم * ای تنگ نظر کوشه چشمی داری * و در اسم شروان ای سخت کمان
بد و بیتی پستی تو * آزار دل شکستگان تو * انصاف از شرم تو بر
افکنده شدم * تا دست زد و پستان فروشی تو * و در اسم

جستی

خواجه جان خوی را بر وی آن مه بنیم بار بپنیم * بنیم جهان بخشم و الهای آن جهان
هم * و در اسم نجیب رنج گفتم با طبیب عاشقان گفتا شرف * شد دلت
از رنج فانی طب چه کار آید ترا * و در اسم رشید شیر باش نهد بر سر
میدان آید * تا مجو همچو شرف چیست میان بگشاید * و در اسم طاهر
در کوی تو گر بود مجال کندرم * شرمم باد اگر ره خبت سپرم * بر تارک
آسمان نهم پای نشاط * گر دست دهد که جان ز هجران ببرم * و در اسم
حمزه رحم زاهد خانه دل میکند * گل ز باغ وصل باقی میدمد * و در اسم
حمید خواب از چشم پر کین فتان تو برد * و آرام دلم زلف پریشان تو برد *
بیدل شد و از پای در افتاد خرد * تا می لب بر دهان خندان تو برد *
و در اسم اختیار هر که چو صراف مانقد تحقیق شناخت * شاخ
امل سر نزد درایت دل بر فراخت * و در اسم لقمان حور فرشته خو
تا بر غم من پی پان * از خلق رو نهان کرد در ما من ام ز درمان *
و در اسم حسن با بلال خال چو میل وصال کرد * در حال سنبل تو دو دغ
بلال کرد * و در اسم فریدون فریاد من از دوری سرو قد جانان از لبکه

بگردون شد از و کرد بر آورد و در اسم جمشید باده چون لذت نوش
دهنش را دریافت * جام بی دل شد و شید از لب او بر تافت *
در اسم شکربه لب شیرینش از اکرام نه سر ماند و نه پا * مهر بر داشتم
از لعل چو دیدم آنها * وهم دران اسم * گل یافت خبر لطف نازک تن او *
شد جامه دران ز رشک پیراهن او * کارش چو بر آشفت شرف و ولوله
کرد * وز ولوله پاره شد دو جا دامن او * وهم دران اسم * ای برده
دل و دین بشکرخنده همه * خوبان جهان تر از جان بنده همه *
از عشق تو دل کرانه بیجست و نشد * وز زلف چو بر آن شد که کنده همه *
و درین صناعت شد معتبر رفت مستعملست چنانکه در اسم نجم ز عهد کهنه
میگفتم حدیثی با جوانمردی * دل دیوانه را نوشد بیاد نام او دردی *
جلوه در اسقاط حرف آخر کلمه بذکر ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و اخوات
آن توسل توان نمود چنانکه در اسم علی درچشم ناقص آمد ماه تمام
در پی * خبر صورتت نجویند اهل کمال و معنی * و در اسم جستار رایات
خاقان چو کرد دم مرتفع * ناقص ناقص شود ز و مستدفع * و در اسم

خسرو کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار * زیر و بالا نیست باقی سخن ابتر ار
و در اسم حمید حدیثی مختصر گفتم پریشان * دران اشاد هایش یاد کردم *
و بخالی و تهی و مجوف و نظایر آن باسقاط حروفی که میان دو حرف
اول و آخر کلمه باشد اشارت توان کرد چنانکه در اسم قطب بس بگردیدم
درکوی تو تا * راه خالی گشت و باقی فتح شد * کلمه خالی بقصد معمایی حال
واقع شده و گشت ادات قلب است یعنی طریق که مراد از راه در این
مثال آنست در حالتی که روی درو نمانده بود باز گردید و غرض ازین
سخن آنست که خالی صفت راه است که بران تقدیره را مکسور باید
خواند و معنی شعری مقتضی سکون اوست و مقصد معمایی باید که بی تعبیری
بحرکات و سکنات نظم درست بدر آید و به انکه گشت هم ادات قلبیت
و هم رابطه که این وجه با انکه اقربست بصواب هم بی وجهی و عجزی نیست
و چون نظم معمی نه امر ضرورست بلکه از برای طبع آزمایی و تشحیذ
خاطر مستعدی آن باید که از امثال این نکات باخبر باشد و من الله العصمة
والتوفیق جلوه از انچه بتصریح دالست بر اسقاط کلمه کلم است چنانکه

دراسم رکن یار کندم کون حجی گرگم کنند از جور و کین ⁂ خرمن صبرم بسوزد
آتش غم بعد ازین ⁂ و اگر لفظ کم بطریق تحلیل حاصل شود بغایت لطف
افتد یا منقوص وادا اسقاط مر دو پوشیده باشد و بعد از شعور
بآن افاده مقصود بود بی کثرت اعمال و تکرر انتقالات چنانکه در اسم
کمال زلف را گفتم که مشکل حل شود مشک تو گفت ⁂ ماه بین در مشکل
مشکلم شرف و نیها مگو ⁂ و در اسم مهدی چاک زد جیب صبوری غمش
جان شرف ⁂ جامه چاکم مدت دل بماندی کاشکی ⁂ و در اسم اردشیر
خار خاکم بجو شرف کا خر ⁂ دامن گل بر آورد دل ریش ⁂ و در اسم تاج
بر آور کار محتاجان جمع وصت داری ای دل ناکه از محتاج محکم شد اساس
قصر استغنا ⁂ و از نظایر این امثله چند سبق یافته و شاید که بعد ازین هم
ایراد افتد و من الله الاعانه جلوه لفظی که دلالت کند بر اسقاط
منقوص غالبا بر سبیل انفراد و استقلال مذکور باشد بحسب معنی شعری
و تواند بود که نباشد و در صورت اول معنی او بهر دو حیثیت شعری
و معمایی یکی میان او مباشد و تواند بود که مختلف بود چنانکه در اسم

خرم در کمبش آن مه را تا لوح منقش شد ⁂ با نقش الف بی تی تاری سرها
خوش شد ⁂ و در صورت ثانی که دال بر اسقاط مستقل نباشد ذکر بحسب
معنی شعری چنانچه بود که در ضمن لفظی بطریق تضمین اندراج یابد در نظم و
بطریق تحلیل اراده استقلال او کرده شود چنانکه در اسم خضر خرابی را
گرت باشد ضرورت ⁂ صورت نبود زنجیر نام کن شاد ⁂ وصورتی چند از آن
در بعضی حلوات چنانچه سبق ذکر یافته و چون اراده تحلیل از برای
اسقاط باشد بی قصد به تبدیل بعضی حروف به بعضی تواند بود که از هر دو
لفظ که بتحلیل حاصل شود همان ملفوظ خواهند بعینه ملاحظه معنی دیگر چه
اگر هیچ از آن دو لفظ را دلالتی بر اسقاط یا بر منقوص منه نباشد
تحلیل را درین عمل مدخلی نبود و خلاف مقدر لازم آید پس البته باشد
که یکی از آن دو لفظ را بحسب وضع معنی باشد و آن دیگر را شاید که باشد
و شاید که نباشد مثلا تواند که یکی بحسب معنی وضعی دلالت بر اسقاط کند
و آن دیگر چنین منقوص بود چنانکه در اسم لقمان خلق جسته تو مراد از بشیران
گر جان و دل شوم چو شرف خاک آستان ⁂ و در اسم سید بکه شرف را

سیه دیده شد بیده * گهر زای ان را نداره نگاه * و در اسم عنبر
چشم خوبدان قد دلارای فتاد * دل از طلب نام نکورای فتاد * چون نارون قد
تو بیرون آمد * از خانه دل از پی سینه بصحرای فتاد * در اسم قاسم یار لبهای ان
بود در بزم او * و نهابیرون باید نام جو * و درین مثال قرون که منقوص است
بعینه مذکور نیست بلکه بطریق ترادف اندراج یافته در نظم و شاید که الفاظ
تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و ان دیگر بر منقوص حسب ملاحظه تعیینی
وضعی چنانکه در اسم عنبر پیرو کلبوی تو سرخار گذشت * خار از ان
ره چشم یاران برگرفت * و تواند بود که یکی دلالت کند بر منقوص و دیگری
دلالت کند بر منقوص منه چنانکه در اسم شرف بر صبح زند شرف بالای
خم * چون چرخ ز مهر عالم آرایی قم * باری بگسست ز دریای کم
قلزم چو بی اشک من بی سر و پا * از لفظ یا بطریق تسمیه که منقوص است
و افتد که یکی از ان و عین منقوص است باشد که یکی از ان دو عین منقوص
بی ملاحظه معنی وضعی یا دال بر ان یا آن ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حروف
بود بعرف نحاة که با ضمیمه لفظی دیگر دلالت کند بر معنی چنانکه در اسم

چشم تو مار جوی شرف باز او کشد * تیر نیست غمزه خواست ملک باز او کشد *
و در اسم قنبر سنبل زلف ترا بر قمر افشاند نسیم * جانهاش فدا که در خور
افشاند نسیم * از طرف مهت نسیم بر عنبر او * از سیم گذشت و عنبر قبل
نسیم جلوه از مباحث سابق ظهور پیوست که ساقط در اسقاط
مثلی دو نوبت اندراج یابد و در نظم یکبار در ضمن منقوص منه و یکبار با استقلال
معلوم شده که تحصیل ماده حرفی را طرق متعدد است که بهر یک از ان
انچه خواهند تحصیل توان کرد و شاید که یک ماده معین بزیاده از یک طریق
حاصل کنند و این معنی بر سبیل اجمال سبق ذکر یافته و اگر توفیق مساعد نماید
بتفصیل گزارش خواهد پذیرفت و ظاهر است که از مواد حرفی انچه بعمل
تنصیص و تخصیص حصول یابد بعینه موجود بود در بیت از ان حیثیت
که مراد و اگر حصولش بعمل دیگر اتفاق افتد بجوهره مذکور نگردد و در تکمیل
منقوص مثل از یک حرف باشد ایراد مجموع ان بتبعیت منقوص منه
و با استقلال تواند بود که بیک عمل باشد و شاید بود که نه ازین مقدمات
وقوع اسقاط میلی را صور متنوع گوناگون متصور است و از برای

نرمد خیره و استبصار چندی از ان باز نموده خواهد شد مثلا در اسم سلمان
از رقیبش وامکوکان با خلف ٭ نامسلمانیت بی نام ای شرف ٭ منقوص
در هر محل بجوهره موجود است و بر عکس این در اسم علی کلاه چو سحر نسیم ز جا ک
انداخت ٭ بلبل تن آشفته ز حیرت بگداخت ٭ و در هیچ محل بعینه گو[illegible]
و در اسم صدیق می فروریز از صراحی گل در آورد میان ٭ ور نباشد دامن معشوق
گیر دجان فشان ٭ راح در صراحی بجوهر حاصلست و در می و ورد لفظ
گل و ورد برخلاف آن واقع شد محمد ازان ملیح معربد جو نام رسد ام
مرا بسوخت که موقوف هجرت عربست ٭ حروف پنجگانه ل ی ع
ر ب که منقوص است به تبعیت ملیح معربد مجرد تنصیص و تخصیص مذکور
گشته و باستعلال ل ی بطریق ترادف اندراج یافته و در نظم و ع
رب بطریق تنصیص و برعکس این همین نام ٭ نام او محکم مدبت ورده ام
کی رود از خاطر آرزده ام ٭ ک ی در ضمن محکم مدد و طریق مندرج
گشته تنصیص و ترادف و باستعلال مجرد تنصیص و در اسم نجم برگ گل از
نسیم اگر افتد بجای آن ٭ رویش من ده ار نبود طعن منکران ٭ منقوص نا ده

ار

از یک عمل حاصل میشود چه از گل که بعمل تنصیص و تخصیص مذکور است
در بیت ل بطریق انتقاد اختصاص یافته واز و بطریق عددی که منصوصست
اراده رفته و صور محتمله این عمل و تنوعات و توعش از ضبط و حصر امنست
وانچه باز نموده اند تفتیح عیون غبی طالبان را وافی و اتمه هو الکافی
جل جلاله جلوه حم در اسقاط مثالی که منقوص باستعلال ایراد کرده میشود
در نظم تواند بود که تمام آنچه در ضمن منقوص منه اندراج یافته بعینه باز
آورند در اسم سعد وقاص سعی بحید باد و زلفش برده ام بگذار از زلف ٭
مختصر کن قصه حرفی در میان آر از دهان ٭ و شاید که بعینه معاد ان من
نگردد اما ترتیب حروف در هر دو محل یکی باشد چنانکه در اسم احمد سوز و نبی ٭
کارگر آید روزی ٭ احکام و فا چون دل نبویسم ٭ تا کامی ازان میان بر آید روزی
وین تیره شب هجر سر آید روزی
و در اسم قاسم نقشبند تو چو زر جان بگداخت ٭ تا لبی ریخته از قالب
سیم ٭ و در اسم معروف جم ز اطراف جمع روم گذشت ٭ تاج فغفور یافت
آن کار ٭ و در اسم منصور مشهور بود نام شهنشه کار ٭ کور رفت و جلا نقش
یافت قرار ٭ و شاید که رعایت ترتیب حروف کرده نشود چنانکه

در اسم سلیمان شد نگم در رواق شکر تو یکی در ریاست از مه تا بماهی ٭ و در
امثال این صورت که ترتیب حروف منقوص بوجود استقلال محال
ترتیب او و بوجود ضمنی اگر تصرف کرده شود تا موافق گردد از ما
و محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم حیدر بر دیده زنی تیرم و تا بی کیرم ٭
و اشفته ستم کشم ز تسلیم و خوشم ٭ و در اسم حیدر آتش دل سوخت جیر از
واله از دور سر فکند شرف ٭ و در اسم جعفر عقل فرمان داد دل را تا زید
از دو عشق ٭ دل ربود از جمع نام دل ز فرمان محو شد ٭ و در اسم سنبل
بهای سنبل او گفت جان و گفت پریشان ٭ هیل هیل که غباری بخاطر
همه اند و در اسم شیرین امیال شرف را شده روزی می زنگین ٭
شبها شیخ آشفته از ان شیشه نازین ٭ و در اسم اختیار نام
بت من ز اختر سیاره پرسش ٭ سر دل او بپوشش و اسرار پرسش ٭
در حضرت صیرفی چه حاجت بسخن از رنگ محک عیار دینار پرسش
جلوه در اسقاط میلی شاید که منقوص را باستقلال در ضمن منقوص منه
که متضمن غیر او نیز باشد تحصیل نمایند و مسلک علم در اتمام مرام

بر آن تقدیر یکی از دو تدبیر ست تا دفع غیر باید کرد و او از منقوص منه
بیند از ند و درین صورت عمل اسقاط و تخلیص باید نمود و اسقاط کرد و بعمل
انتقاد احتیاج افتد چنانکه در اسم جمال اشک من لی سروی پای
برون جست ز چشم ٭ فته از گوشه ابروی تو چون سر برداشت ٭
مصرع اول مثال طریق اولست و ثانی از ان ثانی و اگر لفظیکه مشتمل
بر منقوص و غیر منقوص باشد خالی بود از حروف اسم و باز نمایند
بوجهی از وجوه که هیچ حرف از و در منقوص منه نیست منقوص
و مقصود حاصل شود بی ارتکاب اسقاط و انتقاد مذکور چنانکه
در اسم حلی در عالمی که دلبر ما را برند نام ٭ از نام هیچ حرف
نماند در ان مقام ٭ و چنانکه در اسم جمال چشم با خال تو دارد شرف اما دادم
که نگویند بکس انچه در و از شوخیست ٭ و اگر همین مقصد چنین اداکنند
که ٭ هر که نهم چشم بخال سیهش ٭ آن شوخ ز دلبری جهان کرد ٭
اتم و ارجح باشد و مقصود ست که درین صور منقوص بتحلیل از غیر
ممتاز گردانند و عرضه اسقاط سازند چنانکه در اسم مها درین بانون

نامون بخلیفه بمامون بین که مامون را ندیدیم والله اعلم واحکم
چون از نوع حروف منقوص و منقوص منه مکرر موجود باشد و بعضی از
اجزاء اسم بود اگر در نظم ایمایی باشد بوجهی از وجوه بتعیین انچه انداختنی
بود از جمله محاسب شمرده شود چنانکه در اسم زکریا نامش ز کنار یار خواهم
زدو جا فرو نشانم* و چنانچه در دو اسم قاسم و قوام در ان نظام که مرد
افکند ز اول شتر تو مردمی کن و حرفی بکوز سوز جگر* و شاید که بر ترتیب حروف
در موضعین مشعر باشد بتخصیص مذکور چنانکه در رکن چون سرو من کنار گرفت و
سوار شد* نامش که می بهفت شرف آشکار شد* ه وقوع در سوار بعد از
الف قرینه آنست که رو دوم می باید انداخت از سرو کنار زنده را اول
و در اسم احمد نامش سوال کردم از صاحب مدارا* وز بهر این میان
کردم روان صبارا* و در اسم نوشیروان در کنار تو اگر سرو روان
باشد به* ور نباشد بتو گفتیم ز نامت نفسی جلوه از بدایع صور اسقاط
که از کلام غیر منظر انسته اد زیاده آنست که نقصان بصیغه ازدیاد ادا
کرده کرده شود چنانکه در اسم شرف در نام او چو جستند حرفی دو دوم

از کذب شم بحق شرف گفتم تا مدعی نداند* و در اسم بها انچه باطل بود طلبها ره
کشم آگاه هست نام نکو* و درهم درین اسم شکر فراق او خزان عمر پرست
نام او باری بهار حرمت* و در اسم قاسم از ابتدای قول جود امن
کند شرف* حرفی دو کن اضافه که باطل شود طلسم* و الجمله آنست که مقصود
را با غیر مقصود در ضمن منقوص منه بیک و تیره امتزاج دهند مثلا
یکحرف از ارکان اسم بود و نه در ترتیب با دو حرف و دو حرف
یا زیاده و غیر مقصود در المجموع باهم اسقاط کند بیک اشاره چنانکه در اسم
صدر الدین صید حرم اهل یمن ده* نیجوان یکی و یکی همیران* و چنانکه
در اسم حیدر شاه شرف چون نام او گویی حریف دار اشیاء گران
حرفی که در رتبه باشد فرو نگذاری* و در اسم علی علمی خوانم تر از دانش و
فضل و هنر* در یکی خواندی یکی نکته دان داند مگر* و در اسم شرف چون
مشتری فلک ز نقدش سمی فرد* تا یک شمردند تواند شمار کرد* و در اسم
شرف ناصر شرف دارد نیاز و صبر باهم* مرا ز انها یکی هست و یکی نی
و در اسم محمد آن محیل دعی نام دلارام مرا* شد دو حرف راست باخندان

وروغ آمیخته * و از غرایب اسقاط این مثالست در اسم یوسف یونس شنیده
که برآمد ز بطن حوت * عکس خیال پست شرف در بدی برست * و در
اسم زکریا با سر زلف آن کنار و آن میان * هر یکی بی آن دگر دیدم عیان *
و بعبارتی دیگر * تاری از زلف تو میجویم نهان * از کناری بی میان و عکس آن *
و صلی الله علی السید محمد و آله اجمعین طراز سیم در عمل قلب مشتمل بر چهار
پیرایه و من الله الاعانة و الهدایة پیرایه اول در بیان ماهیت این
عمل و بیان حاجت و غایت و فایده آن از تصرفات که در معمیات
ارتکاب آن نمودن ضرورت میشود تغییر ترتیب حروف و کلماتست
بتقدیم و تاخیر و این تصرفات تواند بود که بر وجهی واقع گردد که مجموع
حروف لفظی از آخر تا باول باز گردانیده شود چنانکه در اسم منوچهر
دل بی دوست رفته تا دیده * ره چو نم بود باز گردیده * و این نوع
از تصرف بقلب کل مشهور است و شاید که ترتیب بعضی حروف
آن لفظ که محل تصرف شود تغییر پذیرد چنانکه در اسم قوام بیت عذرا
وش مارا نشناسد هر کس * شرف از وامق آشفته شود نامش و بس *

و نظایر این را قلب بعض خوانند و متصور است که وضع و ترتیب
جمیع حروف کلمه از حال خود نگردد اما نه از آخر تا باول همچنانکه در اسم
حمید دوشینه شرف چو زار در ماند * آشفته مدح یار میخواند * و چون
متبادر با فهام از لفظ قلب هر گاه که مطلق ذکر کنند بی قید کل و بعض
قلب کل میشود بآن معنی که گفته شد امثال این را قلب بعضی داشتن
اولی مینماید و تواند بود که تصرف به تقدیم و تاخیر نسبت با عین
دو لفظ کرده شود و وضع حروف ایشان بحال خود باقی باشد چنانکه
در اسم شهاب از روانی آب شط چون زیر و بالا یافتم * خواندم طه و نام
یار زیبا یافتم * و چون تصرف در مجموع این صور تغییر ترتیب راجع با آن
میشود و اختلاف در آن محل علمیت نفس عمل از برای تقلیل ضوابط
و انضباط قواعد هر تصرف که ازین قبیل باشد و تغییر ترتیب باز گردد
از جزئیات عمل قلب محسوب افتاد و اگر چه شاید که بعضی ازان بحسب
عرف قلب نخوانند پس عمل قلب باصطلاح این فن عبارت باشد از تغییر
ترتیب حروف و کلمات و غایتش تکمیل امر صوریست تا حصول اسم

اسم که مقصود و صلبیت بران مترتب بروجه احسن واقع گردد والله اعلم
واحکم جلو چون در ارقام اعداد بطریق هندسه شکل ۲ و ۶ عکس یکدیگر
افتاده و همچنین صورت ۷ و ۸ بعضی از ارباب این صناعت در تبدیل
حروف این اعداد بیکدیگر صنیعه قلب استعمال نموده اند و مثالی از ان در
بحث الغاز سبق ایراد یافته و این گونه تصرف نه ازین مبحثست که سخن
دران میرود چه بتغییر ترتیب حروف و کلمات تعلقی ندارد بلکه بتحصیل
ماده راجع میشود و از شرایط عمل تبدیلیت که کیفیت آن اگر توفیق مساعدت
فرماید بتفصیل بازنموده شود بعد ازین و مانند علی الله بعزیز سپیدادم در بیان
اقسام این عمل و ذکر متنوعات آن چون بوضوح پیوست که قلب تصرفیست
در ترتیب حروف و کلمات از برای حصول مقصود که اسم خواه
بود یا از برای وقوع آن حصول بروجه اولی و الیق نموده می شود که او را
بحسب هریک ازین امور ثلث که نفس عملست و محل آن و فایده اش
تقسیمی طاری میشود نظر بنفس تصرف و چگونگی آن منقسم میگردد بقلب
وضعی و قلب جعلی و بملاحظه محل تصرف انقسام می یابد بقلب کل و قلب بعض

و قلب کلی و باعتبار فایده و غایتی که باعث میشود ناظم را بر ارتکاب
آن دو قسم افتاده قلب وجوبی و قلب استحسانی و وجه تقسیم اول
آنست که اشارت بتغییر ترتیب حروف و کلمات که بعمل قلب اسم
یافته بدو طریق صورت می پیوندد یکی آنکه لفظی در نظم ایراد افتد که بحسب
وضع دلالت کند بر ان چون کلمه قلب و عکس و گشت و بازگونه مثلا چنانکه
در اسم سیف الدین تن جنس شرف را چو جان زمهر ستاست* نعکس گشت و
در و عکس صورت بدلاست* و دیگر آنکه سخن چنان ادا کرده شود که
فحوایش مشعر بود بنقل بعضی حروف از محلی بمحلی دیگر و اگرچه مفردات
کلام را دلالتی نباشد بر تغییر ترتیب چنانکه در اسم زکریا بر وفق گذاشت
افسر زر یارم چو قدم بنهاد بر سر* و از اول بقلب وضعی تعبیر
کرده میشود و از ثانی بقلب جعلی و وجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف
یا تقدیم و تاخیر یا حروف مفرده باشد یا نفس الفاظ و بر تقدیر اول
یا تمام حروف لفظی بود از جزو تا باول ترتیب و آن قلب کلست تا چنان
نباشد و آن قلب بعض است چنانچه در مرتبه اول گفته شد و اگر محل

تصرف الفاظ باشد نه اجزا القلب کلی موسوم میگردد و تا هنگام دگر

ممتاز نبود ازان دو قسم و منشا تقسیم اخیر آنست که در معمیات چنانکه تعبیر

تغییر ترتیب در ماده اسم میکند از برای اتمام صورة آن و حروف

منقوص که در اسقاط مثلی باستقلال آورند پیر کرده میشود یا موافق

ترتیب منقوص منه کرده از برای اتیان و حذف در صیغه و قسم اول

قلب وجوبیست که در معمای کل اصلاح صورت اسم واجبست و قسم

دوم قلب استحسان و در مباحث اسقاط و تخلیص این معنی مقرر شده

و مثلا در اسم **ایوب** نام او بسیحتیم و کم شد دل من بکمان ❀ بوی دل گر شنوم

یابم ز نام او نشان ❀ قلب در مصرع ثانی و جوی و درین مثال چنانکه

در اسم **حیدر** پریشان و آشفته چون دور ماند ❀ شرف از حریف درش

نام یافت ❀ چون حروف منقوص و منقوص منه نه مرتب بود و نه

متصل ذکر پریشان و آشفته ایمایی بهر دو رفته و امثال این از دقایق

صنعتست والله اعلم **جلوه** در قلب وضعی محل تصرف لفظی باشد بی تعیین

بتعیین حرفی از حروف انچنانکه در اسم **قاسم** مراد ورزیکه روزی شده و صبا لی

شمار صبح تا کردم مسا گشت و در قلب جعلی بغیر از تعیین محلی اشارت

باید کرد به بعضی اجزا آن و تصرفیکه مراد باشد و ازین جهت قلب جعلی

دو قسمست عینی و مثلی بعینه مثلی اسقاط که تقسیم کرده شد باسقاط

عینی و اسقاط مثلی چه باشد و چه شاید که تمام حروف که تغییر ترتیب آن

مراد باشد بعینها در محل خود هدف تیر تصرف گردد و شاید که مثل آن

در محلی دیگر باستقلال تحصیل نماید و دران تصرف کند و قسم

اول با اسم جعلی عینی اختصاص می یابد چنانکه در اسم **لقمان** نشان ما مش

از مردم نهان بود ❀ قلم پسر در میان آورد و آن بود ❀ و قسم ثانی

با اسم جعلی مثلی مخصوص میگردد چنانچه در اسم **معین** کهنتمش من کهنه ام

نام تر معنی رواست ❀ گفت نی نی زیر بالا گفته زان نیست راست ❀

و توان بود که تحصیل مثل زیاده از یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم

جمال اگر مجال بود روجان مقدم دار ❀ شرف زیر قدم چون در آمد

از در باید ❀ و ازین تفصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف نسبه

طریق منتمشی گردد قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثلی مثلا چون

ترسم برا آماده اسم رستم سازد اگر گسوه نظمش باین منوال بپردازند
کو رستم وصفش گهری هست که آن نیست که آن سفته شود * مهرش
نه حکایتی که آن گفته شود * نامش نتوگویم و نگویمش رقیب * ترسم که
بهم برآید آشفته شود * قلب وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند اسباب
مراد بهم افتد روزی * پر شد شرف از غمزه خونخوارت نام * ترسم که
پیرسش بر قدم افتد روزی * قلب جعلی چنین بود و اگر گویند * دل از
ستمکار من از روی ببوس * رحمی بکند بر دل غم پرور من *
مانند شرف برنگویم نامش * ترسم که به تیغ زند سر من * قلب جعلی
مثلی باشد پیرایه سیم پیرایه در ذکر صنع قلب و تبیین مدلولات ایشان
بحسب قصد معمایی مراد از صیغه قلب کلمه ایست که مفهوم او مشعر
باشد بتغییر ترتیب و از ان کلمات آنچه گوش زده تتبع سائل و نظر
استقرا در آمده از لغات تازی لفظ قلب است و عکس و مشتقات
آن مانند معکوس و مقلوب و منقلب و منعکس و نظایر ان و از
الفاظ دری دل که بملاحظه ترادف و اشتراک معنی قلب استعمال

میکند و باژگونه گردیدن و بازگشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن
بود و مدلول ظاهر این صنع قلب بعض یکی از ینها توسل جویند مهارة
در فن مقتضی آنست که ایمایی کرده شود بآن چنانکه در اسم پیش
مشورت جستیم بهر نام و چندی ان بگشت * اول از سوگند گویم
گر نباشد باورت * و الفاظی که دلالت بر تغییر ترتیب نمایت
ظاهر ست و تمامیش ازین نمان کسی درین مقصد استعمال نکرده لفظ
آشفته و پریشان و بهم برآمد و انسب و اولی آن مینماید که امثال
این لفظ الفاظ را در قلب بعض بکار دارند چنانکه در اسم هارون
ز پیش رقیب تا زد چو تیم ز در در آید * شرف آگهیت از انجا که روان
بهم برآید * و اما زیر و زبر بالا و پس پیش نسبت با دو چیز موافق افتد
و آن شاید که دو حرف بود چنانکه در اسم سلیمان در بالش دل می شنوم
زیر و زبر * احوال شرف صورت این قصه مکر و در اسم منصور سرکش
چو من شیفته دلبر شد * منصور صفت مدار غیرت برشد * و در اسم
خسرو سخن ز حد گذراند و زیر و بالا شد * رقیب شعبده است و

باور دل ؛ و شاید که یکی حرف بود و یکی زیاده از یک حرف چنانکه در اسم شمس
از ستم ماتم نداریم از بر و لیست از شمار ؛ زیر و بالا گفتم ای آرام جان
معذور دار ؛ و شاید که دو کلمه باشد بقصد معمایی و آن از صور قلب
کلی بود چنانکه در اسم حیدر مجنون که دارد چون شرف معشوقه دایم در
درون ؛ درحی چو پیش او قد دیدار لیلی باک نیست جلوه از غرایب
و بدایع صور قلب بالصیغه که قلب و صنعیست این مثالیست در دوای اسم
کمال و جمال نگشت کار من الا بحرفی از کج راست ؛ که زلف [illegible]
تو طبع مند و داشت ؛ و در اسم بیقرار پری وشی که ملک [illegible] تست و حور لقا
رقیب دیو صفت بر کنار او چرا ؛ و در اسم جمال مجالی
گر بود نام نگارم ؛ بتقدیمی و تاخیری بر آرم ؛ و در اسم خال تا شرف روی
خوب دید تمام ؛ دل معنی خویش موصوفست ؛ و در اسم هلال لاله در
دل نهفته میدارد ؛ نام آن پسر و گلعذار شرف پیر ایجاد در بیان
کیفیت استعمال صنع مذکور و ذکر چندی از صور تنوعات این عمل
کلمه قلب که اصل صیغه این بابست اگر بعینه استعمال مینمایند معنی شعری

را نیکو رعایت نمیتوان کرد و اگرچه آن هم ممکنست چنانچه در اسم
مسعود ؛ شد رقیب نا تمامت برتر از من وین نکو نیست ؛ پس بود
بالای زر چون دور ناقص قلب چو نیست ؛ بنابرین و اما فکان این
زمان پیشتر بجای آن لفظ عکس و دل بکار میدارد و سرکه [illegible] اینها
اگر اضافه کند بلفظی که محل تصرف بود بمعنی مقلوب باشد و اطلاق
مصدر بمعنی اسم مفعول در عربی و فارسی مناسب و بدایع چنانکه در اسم
جمال الدین قلب لاله امن گل داشت در پهلوی یار ؛ در چمن زد و بلبل خو
شرف نالان و زار ؛ و در اسم شرف الدین فرخند روی وییت که در
علیش پریش ؛ فال شرف زغره دولت بر آمده ؛ و در اسم همام
زین اشک دمادم چه بود حاصل ما ؛ چون نیست سهی سرو قدش مایل ما ؛
آن گرد دل ما نیست برون باش ؛ بتوان گفتن مگر که هم با دل ما ؛ و در اسم
اسمعیل بنام تو باشد دل خاص شاد ؛ دل عام در سیل خون او فتاد ؛ و افتد
که صیغه مضاف بضمیری بود که راجع باشد بمحل تصرف بعین او چنانکه
و در اسم رکن سر آتشی گر نداری بکار ؛ دل او بدست آر سهلست کار ؛

و اگر محلی تصرف را اضافه کند بصیغه قلب آن صیغه بمعنی صفت باشد بحسب
قصد معمایی مضاف الیه چنانکه در اسم اختیار من از نگار ستدم چون نام
پرسیدم از و ۞ ساخت بار ای دل ما این سخن باسر گو ۞ دل مضاف الیه
رای است بحسب معنی شعری و صفت اوست بقصد معمایی و از این سخن
معلوم شد که از طرق عمل قلب یکی لغت است که صیغه را صفت محل تصرف
سازند چنانکه در اسم ظهیر شرف مثال خط کان لبت آب حیوة ۞ ز سر حد
ظلماتش زهیست اشعة ۞ و کشتن و گردانیدن و منصرفات آن هم بطریق اخبار
واقع شود بطریق امر و دیگر اشتقاقات مثل کاشکی بازگشتی و مگر باز گردد
و غیر آن ادا کرده شود و استاد مطلق صنع قلب چنانچه در تحت التنف
مبسوط گفته شد بالفاظ و غیر الفاظ کند و آنچه از آن معنی مصدر باشد
چون دور و گردش و نظایر آن بطریق اضافه هم استعمال توان کرد
و ضابطه کلی آنست که صیغه قلب را باید که نوع ربطی و تعلقی باشد با محل
تصرف و بمجرد ایراد آن در نظم اکتفا زود بی رعایت ربط مذکور که درست
نباشد و صورتی چند از آن سمت ایراد می یابد مثلا در اسم ایاز ای گشته دراز شب کوته

نظری ۞ گر زانکه بحجر راه قناعت سپری ۞ و در اسم ابو بکر چون گردانند یاران
سرو سیمین بر قبا ۞ شد در آن حیران چو اسپ افکنده سر از زیر پا ۞ و در اسم
کمال گر زند فلک هیچ ندارد ز وفا ۞ از امش ماهیست در و حین خطا ۞
و در اسم منصور دور این بت از زیت سازی اگر دریافتی ۞ رو بگردانیدی
از بتهای خود یکسر شرف ۞ و در اسم کریم در کنارش چو میان هیچ نبود ۞
شرف از گردش می کام فزود ۞ و در اسم میر حسین بسکه خوی کرد گل اندام
رخت ۞ سحری در میان نم واگشت ۞ و در اسم شاه برهان اگر ز صدق
طلبکار نام جانانی ۞ بهاش دلشده گرد ره بری بان جانی ۞ و در اسم
تاج شرف کو در دست میداد جانی صابر و شاکر ۞ ز طاقت طاق شد
و ز پا در آمد جان دو کشته اثر ۞ و در اسم لطف الله صورت لفظ شرف
هست بمعنی لاله ۞ سر دور اقدر فزایند چو شوند اشعة ۞ و در اسم عوض شاه
ز وضع اشعکی دیدم شبانگاه ۞ بر آمد زان میان ماهی که میخواه جلوه
چون در قلب جعلی عینی اشارت میباید کرد بتعیین بعضی حروف هم در محل
خود هر آینه در کفایت آن مهم بعمل اعتقاد احتیاج افتد چنانکه در اسم

چمن را اوصاف حور بهشتی شرف * بسی قصه از هر کسی می شنود * سخن را
چو سر در میان داشتم * نجر نام نیکو صورت بود * و در قلب جعلی مثلی چون
محل تصرف ظاهر اعنی از ماده اصلی اسم می باشد بضرورت آن محل را
بنظم در باید آورد و بطریقی از طرق تحصیل ماده تواند بود و ازین سخنان
ظاهر شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثلی بی ارتکاب تصرفی دیگر باتمام
نه پیوندد و صورتی چند از آن باز نموده میشود مثلا در اسم صالح
از وصف تو حرفی چو شرف کرد بیان * در آخر حال باز دید اول آن * رشک
و در اسم فرهاد که یابد از حد شمشیر عشق مرهم ریش * بهادر یکه ز سر بگذرد بنهد بالش
لفظ ریش از لواحق مجنسه است بطریق مخفی و در اسم رستم باشرف
زان چشم و گیسو عبیر افتاده است * مست پر پا کرده زیر پای یار
افتاده است * والحمد لله رب العالمین حلیه سیم در بیان کیفیت تحصیل ماده
اسم بحسب صورت کلامی حرف و طرائف و لطائف مباحث شریف
طی حجله و پنج طراز سمت اظهار و ابراز می یابد و من الله العون والتوفیق
حجله در تفحص و پژوهش از تنوعات طرق تحصیل ماده حرفی بحسب صورت

کلامی مشتمل بر چندری و پیرایه صدر صورت کلامی حرف عبارت از
کیفیت است مسموعه که عارض صوت اختیاری میشود چون منشاء او
یکی از مخارج … وهشت گانه باشد که بمثابه منازل قمر واقع شده
و توضیح این سخن آنست که چون صبح نخستین نفس از وجود باطن
متنفس بر می آید و بر افق مخارج منبسط گشته صبح صادق صورت
مرتفع میگردد آفتاب مدارک تاب افاده اکتساب حروف از جلال
آن طلوع مینماید و از روزن اذان بر پیشگاه حس مشترک و خیال
می تابد و از اشعه انوار معانی خطایر سرایر و ضمایر سخندان منور و نورانی
شده هرگونه لطایف و اخبار و حقایق و اسرار پیدا و هویدا
میشود والليل اذا عسعس والصبح اذا تنفس انه لقول رسول کریم
و چون آنچه صور استعاری حروف و کلمات ملفوظ را بمثابه هیولی است
نسبت با صورت ظهوری و بمثابه جوهر نفس نسبت با صور شعوری
او راست طرفی از احکام آن همه گزارش می پذیرد و من الله
العصمة والتأیید * شیخ از مواضع متعدد کتاب و سنت مستفاد میشود

که هرچه بود و هست و خواهد بود در ازل الآزال محاط علم قدیم بوده پس خلق
و ایجاد هر چیز بحقیقت عبارت از آن باشد که بحسب اراده و اختیار فاعل
مختار جل و علا بواسطهٔ کلمهٔ کن از مکامن غیب و بطون مجالی شهادت
و ظهور آید و بصورتی که در علم ازلی مقرر شده در حین تحقق ماند و ظاهر
گردد از برای پیدایی و شناسایی کمالات اسمایی حق تعالی و تقدس
چنانچه مضمون فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق از آن افصاح نموده و از روی تشاکل و تمثیل مانند ترجیحی
باین صورت اختیاری آنست که بقصد و ارادت متنفس از باطن
بظاهر می آید و از آنچه در اندرون و مدارک شعوری مختفی و مکنونست
خبر میدهد و اظهار میکند و هوشمند آگاه را از تأمل درین تمثیل
بسی اسرار ارجمند معلوم شود از جمله تحقق جدید که محجوبان از اهل
بان هدف ناوک تعبیر بل هم فی لبس من خلق جدید شده اند یعنی
از وجوه لطایف و اشارات که آیهٔ کریمه محتویست بر آن چه او از
از حقایق غیر قار الذات است و از سرعت تعاقب امداد فیض و اتصال

آن استمرار او بر وجهی که متصل غیر منصرم نماید زمانی معتد به مدرک
و محسوس میگردد و الفطن یکفیه الاشارة ان ربک لسریع العقاب
و انه لغفور رحیم عراقی همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید اینچنین
صدای دراز **توشیح** آواز با تعدد انواع و اصناف گوناگون
و تکثر افراد و اشخاص از حیز حصر و احصا بیرون منحصرست در دو
قسم از آن جهت که منشا و مصدر آواز یا باطن جسمی ذو حیوة باشد
یا غیر آن و هر یک ازین دو قسم یا مبدا آن مجرد طبع باشد یا اشارت
قهرمان عقل و رویت چون اصوات حیوانات عجم و آوازی که مصادمت
اجسام جامده بود و فکرت او مانند اصواتی که بحلل نورانی حروف
متحلی شده باشد و آوازی که از اجسام جامده بر خیزد بوساطت
انامل حذاقت و مهارت انسان چون نغم و الحان که از هر گونه
سازها بظهور می آید و این چهار قسم کلیست از صوت که بمثابه جماد
و نبات و حیوان و انسان واقع شده و ازین مقدمات بوضوح پیوست
که در حروف ملفوظ در موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر آوازها

حکم انسان دارد در موطن ظهوری و اظهاری دیگر موالید عالم کبیر و ازین
سخنان مستفاد میشود می شود که آواز سازهای ذوات النفخ را مزیت
جامعیتی هست چه هوایی که محل آنست نفس انسانیست و متصل بان و
ظهورش فرع جسمیت غیر حیوة بر حسب اقتصار رویت و فکرة از جهة
در جسمیت که تاثیری عظیم دارد در ترویح و تحریک نفوس بشری و لهذا
امام مطلبی و تبعی از فحول علما و فقها و مطلق صوفیه رضی الله عنهم اجمعین
استماع او را فی مباح دانسته اند و سماع حلال داشته و الله
اعلم بحقایق الامور پیر نموده میشود که درج کردن حروف
اسم در معمی که مراد بتحصیل ماده درین مقام همانست تا بعد طرق یکی از
از دو وجه تواند بود یا انچه مقصود باشد از حروف بعینه بنظم در آید او را
از ان حیثیت که مراد بود بقصد معمایی تا خیری دیگر باید کرد که دلالت
بر ان که اگر ارکان اسم یکی ازین دو وجه اندراج نیابد در نظم استقلال دلالت
نکند بر نام و معمی نباشد و از طریقه اول که عبارت از ذکر کردن
مقصود است و اراده نمودن تعیین آن بعمل تنصیص تعبیر کرده خواهد

چنانکه در اسم کریم کریم شو ز اشک روان شرف جهان زین قصه
تا شود تو از ان یار جوشان و در طریقه ثانی که مقصود از ان حیثیت
که مقصود باشد که بعینه مذکور نبود دلالت انچه مذکور کرد دو بر وی باتی
واسطه باشد یا بواسطه و شق نخستین که دلالت مذکور بر مقصود
که هردو از قبیل حروفند بی واسطه باشد بان معنی که ذهن از دال منتقل
میشود بمدلول بی انکه انتقال باید بثالثی یکی از دو وجه متصور است
اول انکه احدهما موضوع بود بازاء ان دیگر چنانکه اسمی حرفی از حروف
بوجهی از وجوه بنظم در آورند و مراد مسمی آن باشد یا بعکس آن
مثلا در اسم صادق شرف گر چو عنقا شوی گوشه گیر * نهی پای اخلاص
بر قاف قرب * و ازین اسلوب بعمل تسمیه یاد کرده خواهد شد
و ثانی از ان دو وجه که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه انست
که حروف مقصوده در محلی معروف مشهوره مسطور یا مذکور
باشد و در نظم اشارتی کرده بآن چنانکه در اسم ولی دین در پهلوی
کوثر ست و نزدیکی نصر * نام تو وین دین بین خرسندم * و این اسلوب

بعمل اشارت وتلمیح مذکور خواهد گشت واما شق دوم که دلالت کند بر مقصود
بواسطه باشد هم دو قسمت از انجهه که یا واسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد
یا نی اول چنانکه در اسم **جمشید** آن سیم بدن که دارد از آهن دل ٭ جور
غمش دریده پیراهن دل ٭ خواهی که ز نام او نشانی یابی ٭ جان بر سر
دست نه و زان برکن دل ٭ و این اسلوب بطریق ترادف واشتراک
التیام می یابد چنانکه در اسم **همایون** ز نار ون چو در افتد سبک ز عناصر
زمین نام تو گردد مقام امین طایر ٭ و این اسلوب بعمل کنایه موسوم
میگردد و ازین بحث و پژوهش روشن شد که تحصیل ماده حروف
و درج کردن آن بحسب صورت کلامی در معمی بر پنج گونه تصرف
میتوان بود عمل تقصیص وتحصیص عمل تسمیه عمل اشاره و تلمیح
عمل ترادف واشتراک عمل کنایه و وجه ضبط درین حصر انست که اگر
تحصیل آن مقصود باشد از حروف یا بعینه مذکور گردد در نظم از ان
حیثیت که مقصود بود یا نه و بر تقدیر دوم البته باید که چیزی ذکر کرده
شود که دلالت کند بران و چه دلالت مذکور بر مقصود یا بی واسطه

باشد یا بواسطه و بهر یک ازین دو طریق تقدیر با میان مذکور گردد
ذهن از و اولا منتقل شود یا و علاقه وضع باشد یا نی قسم اول
که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل تقصیص وتحصیص و دوم که مذکور
دلالت کند بر مقصود بی واسطه میانه ایشان علاقه وضع متحقق
بود عمل تسمیه است و سیم که دلالت بی واسطه باشد و احدهما بازا
آن دیگر موضوع نبود عمل اشارت و تلمیحست و چهارم که مذکور
دلالت کند بر مقصود بواسطه و آن واسطه معنی حقیقی بود نسبت
با مذکور عمل ترادف و اشتراکست و پنجم که واسطه نه معنی حقیقی باشد
نسبت با او عمل کنایت و بعضی ازین اعمال بیگانه در اصول مختلف
و جزئیات متنوع متصورست و شاید که بعد ازین اشارتی
کرده شود بصورتی چند از ان والله هو المستعان و علیه التکلان

طراز اول در عمل تقصیص وتحصیص و بیان قانونی چند که متفرع میگردد
بران مقبول عقول و متفق علیه ائمه عرب و اصولیست که متکلم را
روا بود که لفظی بگوید و مرادش از ان همان ملفوظ باشد چنانکه

در فرموده افضل الذکر لا اله الا الله حتی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات
واقع شده پس انچه مراد ناظم معمی باشد از حرفی یا بیشتر اگر بجوهر یا بنظم وارد
بقصد اراده ان غرض بحصول پیوندد و اظهر اعمال در تحصیل
ماده حرفی اسمیت و چون حقیقت این عمل عبارت از ذکر مقصود ست
بعینه و قصد اراده آن بخصوصه از میان سایر مذکورات تعبیر ازان
بعمل تنصیص و تخصیص کرده شد و چون مراد حاصل این عمل
بقصد معمایی مجرد حروف ملفوظست بی ملاحظه معنی مذکور در محل از
نظم را حکم مفردی باشد و اگرچه بحسب معنی شعری کلمات متعدد بود
چنانکه در اسم حیدر علی من چاه در علم میدانم میدانم امم ؏ از چه میدانند
نام نیک آن زیبا صنم ؏ و شاید که در محصول تنصیص و تخصیص از
برای تصرفیکه دران باید کرد باعتبار کلمه از کلمه اعتبار کرده شود چنانکه
در اسم میران دیدم مهی خرامان ان پرده دل فرین ؏ معلوم شد
شرف را نام شریف دلبر جلوه لفظی که از برای تحصیل ماده اسم
بعمل تنصیص و تخصیص بنظم در آید یا مشتمل باشد تمام بر حروف اسم باید

یا بعضی ازان و بر هر یک ازان دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود نیز باشد
یا نه پس تنوعات و تفرعش نظر بماده بی ملاحظه صورت منحصر باشد
در چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص اما در قسم اول که متضمن
تمام ارکان اسمست بری از اعتبار اگر ترتیبش ترتیب اسمی بود حصول
صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای ان احتیاج بتقید بعمل دیگر
چه مجرد ایمایی کرده شود بتخصیص آن مخدره مقصود چهره نماید چنانکه
در اسم ایاز ای از تو مباهی چو میدان هوس ؏ از پیش تو حاصل شرف نام
تو بس ؏ و این طریقت مستعمل در صناعت و ازان بقانون تسویر
تعبیر کرده خواهد و اگر ترتیبش مخالف اسمی بود از برای تکمیل امر صورت
تصرفی دران باید کرد بتقدیم و تاخیر و بارتکاب عمل قلب ضرورت
افتد لیکن چون تمام ماده بی مخالطه غیر حاصل بود مجرد اصلاح صورتش
غرض بحصول پیوندد چنانکه در اسم هرمز کر شرف مطلبی خدمت صاحب
دل کن ؏ دل آن زهره بجو نام نکو حاصل کن ؏ و این هم طریقیست مستعمل
و بقانون تنظیم و تنضید معبر خواهد و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل

غیر خالص است چون متضمن تمام حروف اسم خواهد بود یا غیر و شک نیست
که رفع اغیار همه صورتی واجبست بضرورت در اتمام این قسم عمل اسقاط
و تخلیص احتیاج افتد لکن اگر در ترتیب حروف موافق اسم باشد
بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط بعضی حروف از ان تصرفی دیگر
ضروری نباشد چنانکه در اسم احمد چون یار بان همی گفت احوال مهدان ماه
واله بسوخت اما خیر ست احمد الله ه واین نیز ظاهر است مستقل و بقانون
تجدید یاد کرده خواهد شد و قسم سوم که ناقص خالص است چون متضمن
بعضی ارکان اسم است و بس البته همه را تحصیل نموده بان ضم باید کرد و از
عمل تالیف گزیر نباشد و چون تحصیل باقی لازم نیست که بعمل مخصوص باشد
اتمام این قسم بطریق مختلف متصور است و اقتصار از همه آن توان بود
که تتمه بر نحو برهانی غیر ذکر کرده شود چه دران صورت از ایراد دو لفظ
بعینه و انضمام ان مقصود بحصول پیوند چنانکه در اسم اختیار شرف
از حسرت رخ تو مباه ه یا در اختر کند همیشه نگاه ه واین طریقی دیگرست
مستقل و بقانون تشعب مذکور خواهد گشت و قسم چهارم که ناقص غیر خالص

چون متضمن بعضی حروف اسم بود با غیر تتمیم این قسم موقوف باشد بر انداختن
بعضی حروف و در آوردن بعضی و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال
احتیاج افتد و لکن میتوان بود که بیک تصرف غیر مقصود مقصود
بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم حسن
ماکز بهر شرف نشان تو جوئیم ه طرف چمن بود چو نام تو گوئیم ه واین نوع
تصرف هر چند بتحقیق مرکبست از سه عمل اسقاط بطریقی و تالیف اما در
صورتی که اعمال سگانه باهم از موادی یک عبارت مستفاد شود
بی آنکه توسل جویند بعملی غیر از تخفیض و تحصیص از اصول اعمال و در انضباط
و قلت تصرف حکم اعمال بسیطه داشته باشد بنابرین در سلک
بسایط قوانین انخراط یافته بتعبیر از ان بقانون تعویض کرده خواهد شد
و ازین بحث و پژوهش روشن گشت که پنج قانون که هر یک ازان
مستقل میتوان بود در افاده اسم و در هیچ زیاده از دو نوع تصرف
نیست مگر قانون تعویض و عذر آن خواسته بر عمل تخفیض و تحصیص
متفرع میگردد قانون تسویر و تنظیم و تحدید و تشعیب و تعویض و وجه

مناسبتی که در تسمیه مرکب ملاحظه رفته دران پیرایه که کافل بیان آن
واحکام او خواهد بود بوضوح پیوندد محصل این سخن آنست که چون بطریق
تنصیص وتخصیص معین شده اند که حروف اسم بجوهرها چنان اندراج یابد در
نظم که از جهة صورت بهیچ تصرف در حروف و کلمات محتاج
نباشد بر مجرد این عمل ضابطه که با هر یک از اعمال یگانه صوری قاعده
حل مترتب میشود وهم برین عمل یا عمل تبدیل قانونی که در حکم او این بسیطه
باشد حاصل میگردد چنانکه کیفیت هر یک بتفصیل در ضمن پیرایه باز نموده
خواهد شد انشاء الله وحده العزیز پیرایه اول در بیان قانون تسویر در
متفرجات ایجاب حله اول بنظر ادراک در آمد که مراد از قانون تعریف
این قید و این ضابطه ایست کلی که وافی تواند بود بافاده اسم بی توسل بحرف دیگر
ودران بیش از دو گونه عمل از اصول معمایی نباشد یکی از جنس تصرفات
تحصیلی و دیگری از جنس تصرفات تکمیلی وظاهر است که چون تمام حروف اسم که
مطرح نظر مقصد باشد بجوهرها مرتب در یک محل از نظم انتظام یابد و ایمایی
کرده شود بتعیین آن بروجهی که غیر او با او شریک نگردد بهمین تصرف

بعمل تنصیص وتخصیص اتمام یافته مقصود حاصل گردد چنانکه در
اسم ایاز ای از ان برتر که وصفت در زبان آرد شرف زین سخن
نام تو خواهم تا بیابم شرف وچون در امثال این صورت که فرض
کرده شد ماده مرتب اسم بالفعل موجود باشد در تربیت وتصرفی که
دران رود مجرد تعیین محل مراد بود وتمیز آن از سایر حروف و کلمات
مذکوره در نظم ازین ضابطه بقانون تسویر تعبیر کرده شد تشبیه بسور
که احاطه تمام بشهر کرده آنرا از دیگر اراضی که متصل باو و ممتاز
گردانیده پس قانون تسویر ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه متصل و
مرتب در نظم و ایمایی بر اراده آن بی مقارنه بغیر ودرین تعریف
ذکر تمام حروف بعینها مشابه جنس است وفایده قیودی که حکم فصل
دارند ظاهر است چه اگر متصل نباشد متخلل بود بغیر و باسقاط احتیاج
افتد چنانکه در اسم علی چو نام گلرخ عذر او شمرا گویی ز عندلیب
نذب میرود بخوش گویی واگر مرتب نباشد اصلاح ترتیب
بعمل قلب ضرورت بود و شکر الله گفتمش رشک هلال ابروی او

گفت شرف سخت گرچه مامیست پریشان گفتی ۞ واگر با غیر او از ده
شود دفع آن باید کرد بعمل اسقاط چنانکه در اسم بها چون شرف در مان
بخویم من بدرد آموختم ۞ تا از بها شد توام ننگ اندوختم ۞ و این ضابطه
مبتنی بر مجرد عمل تخصیص و تحقیص است و تصرفی دیگر را دران مدخلی
نیست و بعلة تصرف و کمال بساطت از سایر طرق ممتاز است چه
بهر طریق که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه بتعیین نپذیرد هیچ
تصرف دران نتوان و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام
میشود بی تصرفی دیگر و از لطایف این قانون آنست که چون دال
و مدلول درو متحدند بالذات و ماده و صورت اسم مقارن
مراد حصول بحکم غلبه امر وحده مجمع تعانق متقابلین واقع شده مجدد
مقصود بر منصه تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام شبهه و حجاب
ظاهر شده و مخفی مانده و تعمیه درو خفا نیست در عین پیدایی
و خالد از ظلمه رحمال روشنایی و بهمین منوال نظم ظهور عالم خوبست
معمائیست گر میکشایی عراقی حجاب روی تو هم روی تست در همه حال

نمائی

نمائی از همه عالم ز بس که پیدایی **جلوه** شرط تحقیق این قانون آنست که مجموع
حروف اسم در ضمن لفظیکه مفرد توان داشت بقصد معمایی مذکور گردد
در نظم با رعایت دوام اتصال و ترتیب و اشارت تخصیص و تعیین
آن بنوعی کرده شود که مقصود بی مصاحبت اغیار بنظر شعور و ادراک
در آید که اگر یکی از ان امور مفقود باشد غایتش که افاده اسمیت
بی توسل تصرفی دیگر بر ان مترتب نگردد چنانکه از بیان اخیر ارادات
قیود و تعریف بوضوح پیوست والله اعلم **جلوه** چون مقرر شد که
دران قانون البته باید که تمام ماده اسم با ترتیب در ضمن لفظی بنظم
در آید که مفرد باشد بقصد معمایی بباید دانست که آن لفظ بحسب
معنی شعری مفرد و مرکب هر دو تواند بود و در اوایل جلد اول روشن
شد که در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف و محافظت
حرکات و سکنات آن واجب نیست پس تنوعی که صور و فروع
این قانون را بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت
موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات آیا تعیین مراد

و اشارت بآن باسالیب متنوعه و وجوه گوناگون متصور است و این
دعاوی و مطاوی امثله مختلفه بوضوح میپیوندد و آنچه وقت درین محال
بایراد آن مساعدت نماید باز نموده شود و من الله الاعانة والتایید
جلوه اقل رتبه تعمیه که ورای آن تصریح صرف باشد آنست که اسم بعینه
ذکر کرده شود و وجه خفا و تعمیه همان باشد که او را معنی دیگر بود که در آن محل
معنی متبادر شود بفهم چنانکه در اسم قطب قطب فلک دلبری امروز
شرف شاهیست که اول نخستم نام و بیست ⁂ و ازین پوشیده تر آنکه
اسم بعینه بیاورند اما بحسب معنی شعری مرکب باشد چنانکه در اسم بلبان
بلبان عقل و هوش من زردو ⁂ فرد شناس و نام باید دانش ⁂
و اگر در تعیین مراد مجرد ادای سخن و فحوای کلام اکتفا نماید و پوشیده تر
افتد چنانکه در همین ماده ⁂ نام شیرین نگار بسته دهان بلبان چو
قند کرد بیان و از برای مزید استبصار متفحصان باین صناعت
بعضی مواد بصور مختلف ادا کرده خواهد با اموزجی باشد در کیفیت
تعیین مراد و اشارت بمقصود مثلا در اسم ایاز ایاز قدر تو هفت

اسمان

آسمان بلند مقام ⁂ ز چار عنصر اولی برابر آمد نام ⁂ ایاز لطف تو
تو کار شرف گرفته نظام ⁂ مراست نام تو پیش از وصول لطف تو کام
ایاز ایاز پای تو تا سر ستوده حال رحیم به پیش پای نگه کن که عضو شد
کنهم و در اسم جانی بیگ جانی بکمال لطف در آغاز سخن ⁂ از شش جهتم
نام شما شد روشن ⁂ جانی بکمال لطف و نزدیک شرف ⁂ بر ما ل
مقدمیست نامت ز شرف ⁂ جانی که بسی گوهی بسی لب مگشا باز ⁂
تا فاتحه کام بود خاتمه راز ⁂ در صوره اخیر مصرع ثانی از لوازم محسنه است
بطرزی غریب و لطیف والله اعلم و احکم جلوه در امثله مذکوره اسم
بعینه مندرج بود در نظم و اگرچه در غیر مثال اول مرکب بحسب معنی
شعری و معلوم شد که مذکور در نظم شاید که موافق اسم باشد
در حرکات و سکنات چنانکه در اسم نجم ⁂ آن کیست که مست جرعه
جام تو نیست ⁂ دل واقف نشد که بسته دام تو نیست ⁂ گر چون سحر
از مغز سخن آگاهی ⁂ در انجمن [illegible] نام تو نیست ⁂ و در اسم سعدی
زهی نام نیک تو در وسع دین ⁂ بدان سان که در پوست در حسنت مغز

و در اسم بهرام بهرام بجوان معمای شرف شه چند آنکه مکرر نشود حرفی ازان و در

اسم پهلوکه بر بستر غم سبب شرف از درد چو موید شه پهلوکه نهد تا نهد ازمام

تو گوید شه و تواند بود که کلمه با چیز نظم در آورند غیر ازان لفظی که متضمن ماده

اسم باشد و در تعیین مراد توسل جویند بآن لکن معمی قانون باشد چنانکه در اسم

کریم

تو بود کام خود شرف شه حاصل کند ز اول آن تا بآخرش شه

و در اسم جمال تاج مالک رقاب کشور چین شه سر جعدت بست

تا لب لعل شه و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم بود در حرکات

و سکنات اگر اشارتی کرده شود بتدارک و اصلاح آن از لوازم

محسنه تواند بود چنانکه در اسم برهان گفتم برهان بیاید و از کف خود دم شه

فتحی نمود زرو و کسری ضم شد شه و دگی را از وقوف برین امثال وقوف

آن پیدا شود که دیگر صور اختراع تواند نمود و من الله الهام الصواب

فی جمیع الابواب پیرایه دوم در بیان قانون منتظم نموده می شود که

این قانون ضابطه ایست مستقل در افاده اسم مبتنی بر عمل تخصیص و تحقیق

و عمل قلب و طریقش آنست که تمام حروف اسم بی ترتیب بعینها بطریق

بخشی

تقیص در محل از نظم فرح کرده شود بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر

با او شریک نگردد یا بمجرد تدارک و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارة

ازانست مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم مبارک بجوی دولت

از سر چشمه کام شه که آبم باز گردد باقیم نام شه و چون تنظیم در لغت بر سمان

کشیدن جواهر است بترتیبی لایق و در تصویر مذکور بعد از تعیین محل

مراد تصرفی کرده می شود بغیر از اصلاح ترتیب بقانون تنظیم موسوم

لکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح پذیرد که بعمل ثالث غیر ازان دو نوع

تصرف م لازم آید چنانکه در اسم امین در تمنای گوهر اسپر از شه غرق

دریای حیرتند ابرار شه شرف از نام دوست پرس نشان م که قانون

مبتنی بر آنست احتیاج بنقید با قاعده که در وضع قانون بحسب اصطلاح

ممهد گشته مطرد نماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم باشد چنین

مرتب بعینها در ضمن لفظی مفرد بقصد معمایی و اشارت بتعیین آن

بی غیر و اصلاح ترتیبش بی توسل و بعمل تخصیص تمام ارکان اسم

بنظم در نیاید از برای تحصیل تتمه مرتکب عملی دیگر باید شد چنانکه در

اسم منصور این زمستان جدای کز جان بخشد امانم ٭ آن صنم چون بار
گردد دامن گل برفشانم ٭ واگر تمام ماده بعینها مذکور نگردد اما در
ضمن لفظی مفرد باشد از برای تکمیل صورت بانضمام اجزا و تالیف
آن ضرورة افتد چنانکه در اسم کیخسرو ممسک از تیر بود راست مدار از پیش
دوست ٭ ور سخی قلب بود تاج کرم بر سر اوست ٭ واگر اجزا مجتمع
باشد اما تا غیر تعیین پذیرفته جهة دفع غیر بعمل اسقاط توسل باید جست چنانکه
در اسم قطب باد درد تو شرف زد و اگشه بی نیاز ٭ بقراط ز اندیشه
سپر و پای کرده باز ٭ واگر اصلاح ترتیب نه چنان کرده شود که شرط رفته
ارتکاب زیاده از دو نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین
در تمنای گوهر اسپر از ٭ غرق دریای حیرتند ابراز ٭ شرف از نام
دوست پرس نشان ز آن میان کز مکی قند بکنار واگر اجزا مرتب باشد
بتغییر ترتیب که از ضرورات تحقق این قانونست و مقومات این
اصلا حاجت نیفتد والله اعلم و احکم جلوه چون در تنظیم از عمل قلب
گزیر نیست و مقرر شده که قلب سه قسمت وضعی و جعلی مثلی و در دو قسم

اخیر البته بعملی دیگر توسل میباید نمود و صور وقوع این قانون متفاوت
باشد در قلت و کثرت تصرف و اگرچه در همه شرطست که پیش از دو نوع
عمل از وصول اعمال معمایی نباشد و ابسط از همه آن تواند بود که اصلاح
ترتیب بقلب وضعی کرده شود یا بعد از تحصیل ماده که درین قانون
بعینها مذکور میگردد بطریق تخصیص تصرف بیان ایراد صنعت قلب
باشد چنانکه در اسم شرف چهره گستردم بزیر پای و گفتا شرف ٭
ز آب چشمت مست پرخون باز گردان ورش را ٭ و درین مثال صورت
اسم بقلب کل بتکمیل باقیه و شاید که بقلب بعض تمام سرانجام شود
چنانکه در اسم رمضان چشم تو بیمار و ما مانند زلف ٭ در پریشانی چو چشمان از
مرض ٭ و در اسم اویس پیلمان اگر از رمز شرف دریابد ٭ ثابت
شود آشفته ز عبرت شادی ٭ و در اسم شکرالله آن سپر و باز
را چو شرف رشک لاله خواند ٭ آشفته گشت کین سخن آشفته از چه راند
و بقلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم کریم یم گر شود زیر و زبر تا
شرف ریزم گهر ٭ هر گوهر نامت شرف چیزی نیارد در میان ٭

وثانی این قسم از نظم در قلت تصرف آنست که اصلاح ترتیب بقلب
جعلی عینی باشد توسل جسته شود و مقرر گشته که استفاده نه از اصول اعمال
معمائیست چنانکه در اسم سعد خال بر لعل تو تا دیده گرا بود خبر ٭ که عدس های
نهد پیش بدوران شکر ٭ و در اسم کمال آنچه در اشعار کلام رقیب بود
در آخر همه عکس او فتاد ٭ و درین مثال قلب وضعی هست و از تعریف تنظیم
و بیان احترازاتش مستفاد شد که اگر اصلاح صورت درین قانون
بقلب جعلی مثلی اتفاق افتد باید که تحصیل میل بعمل تصحیف و تحصیص کرده شود
یا بعملی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم رشید شرف نامش بهمان مسند شت
از من ٭ چو رشدی داشتم دی گشت روشن ٭ و در اسم سلمان
ماه من از سپاس من داند شرف ٭ آنچه در سالست اگر در من بود ٭
والحمد لله رب العالمین ابراهیم در بیان قانون تحدید نموده میشود
که این قانون ضابطه ایست کلی وافی بافاده اسم مبتنی بر عمل تصحیف
و تحصیف و عمل اسقاط و تخلیص و طریقش آنست که لفظی مفرد بقصد
معمایی که مشتمل باشد بر تمام ماده مرتب اسم که سرها و بر غیر آن نیز

نظم در آورند و بعد از اراده مجموع آن بطریق تصحیف و تحصیص مقصود
از غیر مقصود جدا سازند بعمل اسقاط و تخلیص چنانکه در اسم حمزه زاهد ما که نمی
نیاز رندان او ٭ گر در حرم زهد نباشد رد به ٭ و چون این اسلوب
نوع مشابهه و مشابهتی دارد بتعریف حدی که بعرف اهل میزان
عبارتست از ایراد جنس که شامل جمیع افراد محدودست با غیر
و تقیید آن بفصل که ممیز مقصودست از غیر مقصود بقانون تحدید
اتسام یافت و تعریف کرده میشود بانکه ایراد تمام حروف کلمات
مرتب بعینها با غیر در یک محل از نظم و اراده تحصیص مجموع و دفع
غیر بی توسل بعمل اجنبی و فایده قیود و تعریف نیک ظاهرست چه اگر تمام
حروف در یکمحل مجتمع نباشد بتحصیل تتمه بتألیف آن احتیاج افتد چنانکه
در اسم قنبر چون از شرف جان جو استی ای لب شیرین بیان ٭ آن قند
لب دلسوختی از آبچور اندی بر زبان ٭ و اگر مجموع در ضمن لفظی مفرد
ذکر کرده شود و مرتب نباشد از برای صورت مرتب عمل قلب
باید شد چنانچه در امثله قانون تنظیم و اگر متکل بود و مرتب و نه با غیر

تعیین پذیرد باسقاط که از مقومات این قانونست محتاج نباشد چنانچه
امثله قانون تسویر مقام و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که تسویر و تنظیم
و تحدید هر سه شامل کند در انکه تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظیکه مفرد
توان داشت بقصد معمایی بطریق تنصیص تنظیم در می آید و تفرقه آنست
که در تسویر مقصود مرتبت و بی غیر تحصیص می یابد و لهذا بعد از اتمام
تحصیل ماده صورت مقارن اوست و تصرفی دیگر حاجت نیست
و تنظیم با تسویر با این مشترکست که مقصود در وی غیر تعیین می پذیرد
اما مرتب نیست و ازین جهت بعد از تکمیل تحصیل ماده ارتکاب
عمل قلب می باید و تحدید با تسویر مساهمت در فضیلت ترتیب کرده
مقصود در منصه تعیین با غیر نظیر شعوری در می آید و غلبه ذرع
از افکار ماده باسقاط و تخلیص قیام می باید نمود و ازین بسط روشن
شد که ایراد تمام حروف اسم بعینها و تحصیل از نظم یعنی در ضمن لفظیکه
مفرد باشد بقصد معمایی حکم جنس دارد نسبت با این سه قانون
و دیگر قیود بمثابه فصولند و اجتناب از عمل اجنبی در هر سه معتبرست مثلا

نسبت با این قانون در اسم **بهمن** شرف گر طالب نامی زین و آن اعلی جو
بهشت امن اگر خواهی زمستان رفت باغی جو ٭ اسقاط بعمل بر اوف
شده و اگر همین ماده چنین اداکرده شود کر شرف منست آنچه اصل بهشت
ز آتش دل بهشت امن بهشت عمل قلب را دخلی باشد در اسقاط
و تخلیص و اگر چه استیفا نیست وجوبی و هر دو صورت از معمیات
مرکبه است و از قانون که سخن در آن میرود خارج والله اعلم
چون عمل اسقاط از ضروریات تحقق قانون تحدید است و اسقاط
دو قسمت عینی و مثلی ضربات این قانون نیز متفاوت باشد در قلت
و کثرت تصرف بدان منوال که در بحث تنظیم گذارش پذیرفت
و ابسط صور آن توان بود که تمام ماده مرتب با غیر در ضمن لفظیکه
بمعنی شعری هم مفرد باشد مذکور گردد و غیر باسقاط عینی از درجه
اعتبار ساقط شود چنانکه در اسم **زکریا** نشان ز آن لعبت خندان نشان
زکریای طلب افتاده از پا ٭ و اگر همین قصد چنین گفته شود که
بت خندان ما را نام نیکو ٭ زکریای طلب فی فی ز من جو ٭ تا

داخل اصول مقومه بود و اسقاط مثلی باشد لکن چون مثلی بعمل اجنبی حاصل
شده و از امثله قانون محسوب افتد و تالی صورت اول در اسقاط است
که لفظ مفرد معمایی که شامل مقصود باشد یا غیر مرکب بود بحسب معنی
شعری و تخلیص مقصود باسقاط عینی واقع چنانکه در اسم بهرام
بهرام گر حد گذشت ای شرف بهجر جور محبوب منما شغف و بعد از آنکه
تخلیص باسقاط مثلی اتفاق افتد و تحصیل مثل بطریق تصحیف و تجنیس باشد
تا عمل اجنبی را دخل بود چنانکه در اسم بهمن یا همین ای شده جو بید
دراز که بود دم تو خوش باش و بیاز و در اسم تاج شرف کرده کمان
هندوی چشمت اگر تاراج را بگذارد آن ترک و بعبارت دیگر ترتیب
چشم تو قصد غارت دلها ز ار داشت چندان گریستیم که تاراج
را گذشت و در اسم مسعود مانده در جستجوی تو بر جای مسرع و دی
طلب بی رای و در اسم حمزه در حکم زره گر بود زلف زره بیان
از ناوک مژگان تو یکدل بنبرد جان و در اسم شروان شرح الوان غصه
میگفتم گفت زنهار حال غصه مگو اما در اسم بلال صبا بطرف چمن

نام سرو گل سیما بلاله گفت وز باد شرف برفت آنجا و در اسم بهمن
چون شرف تا بتو پرداخته اند بهمین یا کم ازین ساخته اند و تحصیل
مثل بعمل تسمیه واقع شده و تحقیق از معمیات مرکبه است اما یک
شبهت بسایط والله اعلم بحقایق الامور سپر چهارم در بیان قانون
تشعیب و ذکر اقسام و احکام آن نموده می شود که این قانون ضابطه است
مبتنی بر عمل تصحیف از برای تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل
صورت و چون تالیف تعدد اجزا متصور نیست درین قانون از تکرار
عمل تصحیف گریز نباشد و طریقش آنست که تمام حروف اسم را بعینها
بزیاده از تکمیل نظم در آورند و ایمایی کنند بجمع آن بر وجهی که مقصود
تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر از اصول اعمال معمایی و ازین
جهت بقانون تشعیب موسوم گشت چه تشعیب بار ستن شکسته است
و تصرفی که باین قانون در الفاظ مت کرده میشود پیوستن و ضم
کردن بعضیست با بعضی و چون مکرر عمل تصحیف که شرایط تحقق این
قانونست حدی معین ندارد که غیر آن نتواند بود صور وقوع او متفاوت

باشد در قلت و کثرت تصرف و کم عمل تر از همه آن بود که تمام بی زیادی
در ضمن دو لفظ که از قران تالیف اتصالی یا وچون یکی دیگری تالیف تمام حی
اسم حاصل شود مذکور گردد اول چنانکه طیفور چون باغ عشق را در انتهی دور
که صاف و فاد مند و که در وی جمع زر زمرمی جمع از این پس معمّی اسم حیرت
کند آن حدیث را طی بر فور و ثانی چنانکه در اسم ایمن دوش آن
ضنم گفت که ای غمگین تو داری هوس وصال ما مسکین گفتم که ز دو
هم نه منیم بنمود مه و گفت دران می بین تیغ و ازین طرز که البسط و اضبط
اصناف این قانون است نظر تو اصل و تداخل تغیر و دو وجه
تسمیه ظاهر است پس تو اصل و تداخل عبارت بود از در آوردن مجموع
اجزا بعینها بی تغیر در دو محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول
صورت اسم مرتب گردد بران بی تصرف دیگر و فایده قیود تعریف
همانا که مخفی ماند چه اگر تمام ارکان اسم بحو مرتبا مذکور گردد تا مجرد گردد
شود مجرد تالیف مقصود بحصول نپیوندد مثلا در اسم سهاب
ماه چون ما ابر گرد دمعان مردود را بگذار و نام یار خوان چو سهم

ملفوظ ما و بنظم در آمده نه بعینها بملاحظه ترادف اختیار جهت و چون
ش و ه در شهر و اب و در ابر مصاحبند با غیر از تکاب عمل اسقاط
ضرورست و ثانی این صنف و ربساط آنست که یکی از آن دو جزو
موجود باشد بالفعل بطریق انتقاد و تعیین پذیرد چنانکه در اسم مبارک
آب دیده چو نامش سوال کردم گفت مبار بر سر کوی من سگ شو
گوهر سفت و در اسم سیف الدین سی پاره بهر فال گشاید مهی که من
سی فال دی بروی نکویش گرفته ام و چون انتقاد نه از اصول
اعمالیست اگر نظایر این مثال از قانون شمرده شود و تبو اصل ابعاد
اختصاص باید بعید نبود و تالی این صورت در بساط آنست که انتقاد
متکرر شود و لکن بیک تصرف چنانکه در اسم اسفندیار آه و سوز
فغان و نیاز من اول شرف بکوی چو روزی بآن دیار رسی
و از صور تنوعات این قانون که با وجود کثرت تصرف محدود
و منضبطست که تمام ماده اسم هر چند باشد حرف حرف با تعاد
تنصیصی حاصل گردد چنانکه در اسم حسن کنار حوض و لب سبزه است

روی مجو * شرف بخرمی و مطرب زحبت مپیچ مگو * و این اسلوب از
جزئیات قانون تشعیب بطریق التقاط اسام می باید چه التقاط در بعض
برخی پیست و چون درین طرز هر حرفی از محلی برگزیده میشود تعبیر از و
بالتقاط مناسب مینماید پس طریق التقاط باصلاح این ثم و این ایراد
تمام حروف اسم باشد بعینها هر یک جدا کانه در ضمن لفظی و اشارت
بتعیین آن بطریق انتقاد و ظاهر سیت که ارکان اسم که هر یک علیحده
در ضمن کلمه مندرجست اگر بحصول همه تنصیص نوع بعد و در اعمال تحصیل
لازم آید و معمی مرکب باشد چنانکه در اسم زین الجه میمون جهر
نام تم را صد فست * روی زرد و لب خشک و دل تنگ سر فست *
ی درین مثال بملاحظه ترادف حاصل شده که مراد از خشک یابس است
و اگر مجموع بجوهرها بطریق تنصیص مذکور باشد اما تعیین آن نه
بانتقاد ق اتفاق افتد باسقاط غیر مقصود تواند بود و بعد و
در اعمال تکمیلی لازم آید و معمی بسیط بود چنانکه در اسم صدر صبر زیر
دور و پای دل شده از جا * بی سر و پا شو شرف برای دل خویش *

و این مثال از اول تا تخلص از اصولیست و تتمه از لواحق مخمسه مشتمل
بر ضربی از ایهام و من نیل المقاصد و المرام پیرایه در قانون تعویض
چون این قانون ضابطه ایست مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و بر تصرفی
که درین تدوین تعبیر از ان بعمل تبدیل کرده میشود مناسب مینماید
که اول عنان بیان بصورت صواب تعریف آن عمل و تبیین حکمی
آن انعطاف یابد تا هنگام کلام در ان مرام بلکیک اندیشه ابهام
و اشتباه و ایهام مرکب خوش خرام تیز گام قلم را از جولان
باز ندارد و الاعتصام بتایید المهیمن العلام جلوه نموده میشود که تبدیل
مشار الیه عبارت از بدل کردن بعضی حروفیست ببعضی بیک تصرف
که غیر از اثبات و انزاع نقطه باشد و مراد بوحده تصرف آنست
که سقوط زاید و حصول مقصود از مواد یکعبارت مستفاد
گردد با میم زانکه ارتکاب یکنوع تصرف از تصرفات معماییست
نماید چه در اسم اسمعیل رخساره زرد مرکه طراز دیدم اشک * گلگون
کند از دولت عشقت بدم اشک * چون با تو گویم از سر استعجال *

بیرون نهد از گوشه چشم قدم اشک ٭ نون چین که گوشه چشم اشارت
بآنست بدل شده بلام بتصرف نقصان کاف که بیرون نهادن
قدم اشک مستفاد میشود پس عمل تبدیل باشد بتعریف مذکور
و درین تصرف بانتقاد و سه عمل از اصول اعمال معمایی توسل رفته
ترادف و تصحیف و عدد و عوض از قید وحده باین معنی که گفته شد
اظهر از ست از امثال انتقاد و تحصیل که درین مثال واقع شده و اسم
پسته از غایت مهر ست که در عهد تو دل ٭ شو پسته که از دو دو جستن
بر جاست ٭ اگرچه از عهد افتاده وی بجای آن در آمده از قبیل
تبدیل مصطلح منست که اسقاط و تحصیل هر یک بعملی واقع شده
و عوض از قید اخیر عدمی یعنی تخصیص تصرف بآنکه نه زیاده و نقصان
نقطه باشد اخراج تصحیف است از تعریف که از اسم بدل
شدن بعضی حروف ببعضی بیک تصرف لازمست و سبب احتیاج
بابتهاج این منهج اندراج لفظیست در نظم که مشتمل باشد بر بعضی
از مقصود و نه تمام آن و بر غیر مقصود و نیز چه برین تقدیر هم دفع

غیر باید کرد و هم تحصیل تتمه مقصود و ضم آن با حاصل و تکثیر عمل ضرورت
افتد و اقصر طرق در کفایت این مهمات آن تواند بود که غیر مقصود
بدل کرده شود بمقصود بنوعی که مقاصد ثلث که غیبت غیر ست و حضور
مطلوب و استقرار این بجای آن باسم باتمام پیوندد و بیک تصرف
و ازین سخنان روشن شد که تبدیل تصرفیست متضمن سه نوع
از اصول اعمال معمایی و بنابرین از بسایط اعمال شمرده نشد
و اگر مساعد توفیق دستگیری نماید در طراز تصحیف بوضوح پیوندد
که چرا داخل بسایطیست با آنکه این سه نوع تصرف لازم می آید
از و نیز و ما ذلک علی الله بعزیز جلوه چون در تبدیل بعضی حروف
می باید انداخت و بعضی را بجای آن تحصیل نمود و در اثبات اشیا
بحث بذکر هر یک ازان احتیاج می افتد از آنچه انداخته میشود
بجا سد تعبیر کرده خواهد شد و از آنچه بدل آن سازند کاین تشبیه
بکون و فساد که در اصول صور عناصر واقع میگردد چون شبنم
که صورت هوایی گذاشته و صورت آبی گرفته و در تحت

مقرر شده که زوال فاسد وحصول کاین درانی واحدیست بی تقدم
وتاخر زمانی چنانچه درین مبحث خروج غیر مقصود بجای آن
باسم از یکعبارت مستفاد میگردد و بعد از قراین قرار برین اصطلاح
نموده میشود که در تبدیل البته میباید که فاسد متعین لفظی مستدرجست
در نظم چه اسقاط محالیست وشاید که باصاله نیز موجود بود واسقاط
مثلی باشد ودر هر یک از ان دو محل تواند بود که بعینه مذکور گردد وشاید
دال بر و دیگر گرده شود وکاین که تحصیل آن ضروره است همین حکم
دارد چه تواند بود که بعینه مذکور گردد نه وهر یک ازین تصرفات
محتملست که بیک عمل تمام سرانجام شود وافتد که بچنان افتد
بنابرین احتمالات صور وقوع تبدیل را در قلت تصرفات وکثرت
آن تفاوتی بین متصوریست وازاعمال تکمیلی تحصیلی بغیر از تخصیص وتحقیق
وازاعمال تکمیلی بغیر از اسقاط وتالیفی ضمنی که از وقوع تبدیل لازم
می آید مستعمل نباشد از جزئیات قانون تعویض محسوب خواهد
افتاد وباقی نه والله اعلم **جلوه** قانون تعویض بر اصطلاح مذکور عبارتست

ازایراد

از ایراد بعضی حروف اسم بعینها با غیر در نظم وتبدیل غیر مهمه اجزا
چنانچه حصول مقصود مرتب گردد بر ان بی توسل بعمل اجنبی از
اصول اعمال معمایی چنانکه در اسم **هاشم** دوشینه شرف چو درنا بست
می سفت • چشم تو بهاکردنمی یارم گفت • وفایده قیود تعریف ظاهرست
چه اگر اجزا اسم تمام بود یا بعض باشد بی غیر تبدیل که این قانون مشعرست
برو وتخفیف وتحقیق احتیاج نیفتد واگرنه بعینها مذکور گردد بعملی
غیر از تخفیف حاصل شده باشد وترکیب لازم آید چنانکه در اسم **جمال**
کوه اگر راه شرف نشود از راه صدا • شک ندارم که گند رحم
دل کوه بما • ج ول باب که غیر ست بطریق از تزادف بنظم دراید
وذکر تبدیل در تعریف مشعرست بانکه استعاد فاسده وتحصیل کاین
وتالیفش باید کرد که بیک تصرف واقع شود وفایده دیگر قیود
از غایت ظهور احتیاج بذکر ندارد وازانجهه عمل اجنبی اجتناب
ازان واجبست مخصوص گشت باصول اعمال تا اتعاد وتحصیل
وتحلیل خارج شود که توسل بایشان چنانچه سبق ذکر یافته فادح

مبیت در بساطه قانون و چون از تعریف قانون تعویض و شرح ما بیّنت
آن فراغ حاصل شد چندی از تنوعات صور تبدیل باز نموده خواهد شد
واز انجمله هرچه از جزئیات این قانون باشد اشارتی کرده بان و من الله
الاعانة وعلیه التکلان جلوه البط صور تبدیل آن تواند بود
که فاسده بعینها در ضمن لفظی نظم در آید و بهمان وجود ضمنی عرضه
تصرف گشته فاسد بر دو کاین نیز بطریق تصحیف حصول یابد و قت
جای او گیرد چنانکه در اسم هاشم شب چون شرف زد در آید با صطرات
چشم تو گوشها کند از مار در خواب و در اسم کریم جا بجا
میم و با انت گر شود نون بالای شرف خوش وقت من و اگر فاسد
با بعضی از ارکان اسم بطریق تصحیف مذکور گردد و بار با تتمه
که کاین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود و بارا ده
تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر متمایز گشته متبدل گردند مقصود بحصول
پیوندد و معمی بسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج بعملی دیگر نشود
و اسلوبی بود کم تصرف و لطیف چنانچه در اسم قاسم بطرز رمز ف

هرکه آشنا باشد زبسم نام برآرد اگر بقا باشد و در اسم کمال
قصر قدرت را شرف هنگام وصف از کیل گویدش ماوین هست عجز
و امثله مذکوره همه از جزئیات قانون تعویض است و جمیع اجزای
اسم بافاده بنظم در آمده بعضی با وجودی او و بعضی با حصول معادی
و در مثل این صورت تواند بود که با فاسد در هر دو محل تمام ارکان
اسم باشد و بر آن تقدیر معمی مرکب بود که باقی بتحصیل باید نمود و ضم
گردانند چنانچه در اسم منصور باشرف جوری که هجر پسر و زین
پر کند من بگویم با حسب با باشد که او باور کند و بر عکس این شاید که با
فاسد در آن دو موضع تمام حروف اسم باشد باز ایدی و بر این تقدیر
نیز ترکیب لازم آید چه برای تبدیل آن زاید را اسقاط باید کرد و
چنانکه در اسم توران پیر مستی را که گاهی شرف مکیفت عاش بازتن
کیس بگوید باز گو مستور باش جلوه اگر فاسد و کاین اصر یک با استعلال
بطریق تصحیف ذکر کنند از امثله این قانون باشد و اگرچه توسل حسته شود
با نتقاد یا بتحلیل چنانکه در اسم حسین بنام دوست روان کن من ای

مقام شاه پس که حور چنین نعره و شنود ورع مه ردی کاپس

و اگر حصول هر دو مانکی بعمل دیگر باشد از اعمال تحصیلی غیر از تصحیف معمی

مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی حسام دل بسر چو بدست آری از سر

یاری از ان حساب پدر را تو ما در انگاری که این فاشد هر دو بطریق

ترادف اندراج یافته در نظم لاجرم با قطع نظر از سیدی که از

مصرع اول بیرون می آید مرکبست و ازین اسلوب مرکبات تبدیلی

که این و فاسد به طریق تصحیف حاصل شود و قرب مباط است

که حصول ایشان بطریق تسمیه باشد و اگر اسما حروف از اراده تحلیل تحقیق

یابد الطف باشد و اخفی چنانکه در اسم حسن رسن زلف گرفتم لب میگون نوش

گفت راحت روحت اگر مطلبی احیر و در اسم نور صد سر کان

خاک شود ور ره وین تا پای نهد یکی بسر حد یقین خون با ز درین ره شرف

از دیده مگر جاری شود از خون دل ما رنگین و در اسم بغیر دایما فکر شرف اندود

دلداری بود چون نصیب اوست میکو شد که ان یاری بود و در اسم

شهاب لب میگون او چو دید شرف بسوی جان شراب زار آتیست

و درین مثال عماد عهد با گرد مبا ماه نکو شرف شکر ایزد که بکامست سر انجام

شرف فاسد بطریق تسمیه حاصل شده و کاین تصحیف و عکس آن

افتاده در اسم شرف شکاف شرف پسینه چونی کر لب دوست

نی راشد از ان شکاف کاری مراد جلوه از بدایع طرق تبدیل انست

که کاین یکحرف باشد و فاسد با اسم آن حرف در ضمن لفظی که منفرد بود

معنی شعری مندرج گردد در نظم و تحلیل استعلال یافته استبدال نزد

وح شاید که فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانکه در اسم کمال هر گه که وزد

شمال از ان خوش منزل خواهم که شکافی بود از سینه بدل و خشاه

مردم از چرخ جفایی مبند تا شرف روی براه آورده و شاید

که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانکه در اسم محمد چون نهادی

قدم اندر میدان قدحی گیر و مکن یاد زبان و در اسم قنبر تاج

قدرت که رشک گردون شد افسر اکبر ست و اکنون شد

و در اسم برهان بکند رشرف بران در و دربان نگاه کن تا شد گران نگاه

نگاری شود پدید و در اسم بایزید شرف ماهی شود و دو دار بلای نکنه دوقه

ازان روی ار شود روزی کنار دیده پر دوله یوسف روز مستغنی شد

ازختم کلام چون شرف هرکه سحر حرفی شنید جلوه از ظرایف لطایف

تبدیل اسمی که دران توسل نمایند بطریق تتمیه ترک جستن است بمیان

مقطعات حروف که اوایل بعضی صور قرانی بوقوع آن مزین و محلی است

و تمامنا منشی این رساله بسلوک این منهج مسبوق بغیر نیست چنانکه

سلمان باترک نام آور چو دی مرکب بمیدان راندم بلمیان نغیش

دیدم و از خوف یخ اندم و در اسم سپاهم نامش سوال کردم و از

کین سلاح جست حسم خوانم نام خدا بر شرف درست

و در اسم شمس چون نام او برآید تعظیم ورزو گستین نقش سحی خود دیدی

حم خوان و یس و در اسم شرف زان طرف حافظا خوش

بر سر افشاندمش از چشم در افشان گهر خسرو شاه سرو خاشاک

بند چون روان بنید شرف ازکنار جو قدت و انگاه خواند

کاف ها دگر از کنار جو دارلوحی مخمسه است چه مشعر است باکه اگه

باخاست از خاشاک می باید انداخت و حال این که این اشعار مستحسن

نه وجوبی مثلا اگر بهمین قصد چنین اداکند که سرو در خاشاک ماندی بحال

چون قدت و آن نیز کامی شمار از باغ وصف او شرف معنی در

بود با آنکه ایمایی نیست بخصوصیت الفاظ الف اول که انداختنیست

و عبارت ثانی نه از امثله این جلوه است اما مشتملست بر تبدیل واو

صوریکه مشابهتی تمام دارد نه امثله این جلوه و نه از انست این مناسبست

در اسم شهاب گفتم چو نه پیش بگویم ماها چون دیدمش از شتاب

گفتم تا ها جلوه و از عبارت صریح در افاده تبدیل اخبار رست از

صیرورت فاسد بکاین و تصور آن مانند این شد و شود و کرد و گرد

و کند گرداند و نظایر آن چنانکه در اسم سراج غمزه تا سوز نار از جش

شد گلی دل شکسته خراب و هم دران اسم شاهی بجمال و میدید

ماهت باج لب کو بطلب ز شکر مصر خراج تا سر شود از تاج

مزین بادا ای شاه شرف ز فرقت آراسته تاج و در اسم

عوض بر لب آب چون دهان شستی چشمه خضر شد کناره حوض

و در اسم صبح چو فضلی بنام تو شد مشتمل مرا زنده گرداند و زنده دل

ودر اسم فرهاد ناهش چو شرف برمراد اگر ۵ فولاد دلش ولار باگرد
و قریبت باین طرز از تبدیل انچه بتعبیر از تقصیر فاسد تکاین چنین کرده شود
که این را ان خواندیا داسنت باشم و نظایر آن چنانکه دراسم عماد
تا شرف شد خاک درکوی حبیب ۵ بنده را بی آب میخواند رقیب
و این مثال دراسم شمس چو روشن شد از ماه من شمع جمع شرف را
دگرگونه شد مهر شمع ۵ هم ازین بابست بمنطی اغرب را لطف جلوه
چون در اعمال تبدیل مسابدیکه کاین مجمل فاسد واقع شود در عمل ملفظ
جای و موضع و امثال آن توسل توان جست که از برامی تعیین مقام
کاین اضافه کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد شاید که بجوهر یاد کرد
باشد و شاید نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل شود معما
بسیط بود و قانون و در دیگر صور نه و این معانی از ملاحظه امثله
بظهور پیوندد مثلا دراسم محمد مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را
حرفی کفایت از لب دلبر بجای روح ۵ و در اسم محمود دلاک پسر
که عشوه باد در سر داشت ۵ برخاست بیا قصد سر حاکر داشت ۵

چون ایشتره اش لب بلب تنگ نهاد دستش بکرم بجای سر مو
بر داشت ودراسم سلیمان واگوی از سوال بوسه شرف ۵ کان
دهان را یکی بجای ده است ۵ و دراسم خلیل نام یار من ز خیال مدان
با بجایش مرا سین و بخوان ۵ و در نظایر این صورت اگر سقوط فاسد
وحصول کاین نه باهم باشد بیک تصرف از حرکات تبدیل مصطلح
نبود چنانکه دراسم شهاب جوانی را چو ثانی نیست ای پیر بجای ز فتها
بکار چه تدبیر ۵ و شاید که کاین با زایدی بدل فاسد گردد و ح بالتعاط
دیگر احتیاج افتد چنانکه دراسم نجم هر کس که نام دلبرها مکنند
هوس ۵ کو جان بده بجای دلش و آن مگو بکس ۵ و بعبارت دیگر
نام جستم بجای دل جان جز است ۵ وانکه در دل فرو و از جان کاست
جلوه اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرفی در ان بزیاده و نقصان
کرده توسل نمایند توان بود که هیچ یک از کاین و فاسد باستقلال
اندراج نیابد و در نظم و آن عدد دیگر که واسطه واقع شود شاید
که نباشد بذکر چنانکه دراسم صدر در صبر دو تو شود کنون دل ما را ز غم شرد

بر د مبترل و در اسم فیروزبخت خواهی شرفا که نام نیک اندوزی ٭ و
جیب ما جهان فروزی ٭ میخواه و دو تو بگیر دامان توفیق ٭ از بخت بگو
یا همتی فیروزی ٭ و چنانکه در اسم فرهاد چون شرف نام دو پیت بخواند
دل ز فرباد نیمه نماند و در اسم برهان آن ترک مست تا جام را کسالی
نیمی نماند از دل برهان زر سک و درد و شاید که آن عدد که واسطه
تبدیل میشود با استقلال یقین پذیرد و مذکور گردد بصورت عددی
تا بصورت حرفی اول چنانکه در اسم قطب شرف چو از می ناس فت
را بگذاشت یکی بگفت و بگوید از انچه در دل داشت و دوم چنانکه
در اسم علی ٭ ز شوق نام نیکوییت گران جانها بیاساید ٭ فلک پای
توانایی ز سر سوی نفر ساید ٭ و در اسم فرخ علی حاصل ع نفرق
چرخ افزای ٭ تا ز سر گوشه فلک گم گیر ٭ و در اسم شرف هوش گ
ندانم از رگ جانش فرق ٭ مشک ازین لالامس استاده نفر
سر بر کردی ز جیب و کفی گز مهر ٭ دامان فلک چاک شد از جان
شرق ٭ و در اسم منصور دل شرف بگاهی بجویدان منظور ٭ شمار

خاطر ما کاپت گویی از دل او ٭ و در اسم چمن زلف تو نشاید که عذار ت
ساید ٭ گر پهلوی آن رسن وقتیب فرساید ٭ و در اسم ناصر فرفت
ز پروانه که خود میسوزد ٭ تا شمع که آتشش ندیم افروزد ٭ عشاق ز شوق
جیب شمیمه درند ٭ تا صبح ز مقتب وصله دامن دوزد ٭ و حرفی که
دلالت بر عدد کند که واسطه تبدیل باشد تواند بود که بطریق تسمیه اندراج
یابد در نظم چنانکه در اسم شمس دل بهر شمع رویت پروانه شد
در ین جمع بگذار تا بسوزد یار از پهلوی شمع ٭ و شاید که آن حرف بحو ی
مذکور نبود چنانکه در اسم صدر دل خورشید چو از افسر قدرت شکست ٭
نام نیکوی تر صیت بگردون پیوست ٭ و تواند بود که منقوص منه گ
فاسد وجود یعنی در ضمن او وارد بعینه مذکور نباشد چنانکه در اسم
عمر تا شود روشن اسم آن دلدار ٭ دامن شب ز روی مهر بر دار ٭
و از امثال این جلوه و نظایر آن هر چه اسم از آن متجرد تبدیل عددی
واسطه تصرفی دیگر از اصول اعمال استغاد میکرد و داسم تعویض
عددی اختصاص می ماند که با وجود ترکیب در انضباط و قلت

تصرف ظاهری قوت و تشبیه مباسط و از امثله جلوهای شاخ
انچه مجرد و تبدیل اسمی که طریق تتمیه را دران دخل باشد از اصول اعمالی
و بس حاصل شود مخصوص میگردد باسم تعویض اسمی و الاعتصام
بمیامن اسم الله العظیم طراز دوم در بیان طریق تتمیه مشتمل بر صدری
و چهار پیرایه والمرجو من الله العظیم التایید والهدایه صدر
بر دیده وران چهار افرینش و راه بران سر کوی منش و دانش روشن
باشد که در تاریکی مطموره اجسان ظلمانی نوری که ظاهر و باطن اشیا را
چنانچه باید نماید و از اول و آخر غایب و حاضر آگاهی بخشد
حرفیست که اشعه دراوری درایه پرتو دلالتش بر هست و نیست یکسان
می تابد و ظل اجنحه طایر هدایت اسمان بیانش بر نزدیک و دور
و مکشوف و مستور از صور و معانی نهانی و آشکارا بر نیک و تیره
می افتد لمعان برق اشارت بشارت امارتش از امکان طیران
میلان بجای دون از جانب ردی مبراست و اصابه صیب صواب
انتساب افاده و افاضتش از اختصاص بصوبی مخصوص مصون

و معرا الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا و از حسب
که عنایت بی نهایت ازلی و مشیت مستغنی از رویت لم یزلی
چون متعلق آن شد که خلعت تکریم بنی آدم بطراز اعزاز اکرام
انجام خلافت ملک علام مطرز و معزز گردد مدرس موقر اشان را
قوه لطفی کرامت فرموده در مکتب و علم ادم الاسماء کلها لوح
تعلم اسما در کنار جامعیت قابلیت نهاده و در میان ملاء اعلی که
سل یصبح من یفسد فیها و یسفک الدماء بر چهره حال انسان میکشیدند
باتباء اسماء اشیا امر کرده حجت حکمت کامل و علم شامل شناخت
که انی اعلم ما لا تعلمون لاجرم اولاد امجاد او بحکم الولد تقیدی
ما با به الغر بحروف و کلمات توسل جسته از مرحه منصور شود و
و باندیشه در آید باسمی تعبیر می نمایند حتی نفس حرف که هر یک از
افراد او را اسمی بطریق وضع تعیین رفته که تعبیر از وبان کنند هر گاه
که استقلال یاد کرده شود مثل الف با تا ثا تا اخر و اول هر اسمی
مسمای او بود پس اسما حروف مشتمل باشد بر عین مسما و غیر ان و این

معنی متضمن ارجمندیست که مقام از تعرض بان مست و همچنین در تحقیق
مباحثی که تعلق بنیات هر حرفی یعنی فصل اسم پرور دار و فنون حقایق و ضوف
اسرار و دقایق منددست اگر طالب موفق را داعیه اطلاع بر طرفی
از ان باشد صحیفه ثالث از کتاب مفاحص جلد الله ظلال من اند عها
مسارح انظار صدق توجه سازد و انچه ضبط قواعد این فن را
نوع ربطی بان هست درین مجال بوضوح خواهد پیوست والله الهادی
الی سواء السبیل **توشیح** فصل اسامی حروف بر مسمیات که تعبیر از ان
بنیات کرده می شود و افاده حقایق مسمی میکند بر بادیی که اهل
آن دانند البته از جمله شصت حرف میباشد که لفظ المفید ان
جامع آنست و تماما این اتفاق بحکم توافق و تطابق عوالم ظهور
در اظهاری و معالم شعوری و اشعاری هوشمندان را مذکر
کرده و مجمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه گردد و بنیات
شانزده حرف باتفاق دو حرف واقع شده مانند الف لام
ال نن عع او اف ام ون او و بنیات دوازده

حرف دیگر باین تفصیل ب ت ث ج ح ر ز ط ظ ف ه ی
چنانچه از مطاوی مولفات علماء عربیه و موارد استعمالات
ایشان استفاده میگردد و الف ممدود است با همزه بقول اهل لسان
المقام و در کلام طایفه از اهل کشف که متعرض باین حقایق حروف
شده اند مویدات این معنی یافت میشود پس اسماء حروف مطلقا
ثلاثی باشد و بنیانش ثنائی اما جواهر مقطعه فرقانی که زیور صندوق
بعضی صور قرانی واقع شده دلالت بران میکند که بنیات
حروف مذکوره مجرد ات الف مقصور باشد فی همزه چه از جمله
دوازده حرف که بر یک و تیره افتاده اند هیچ فرده در سلک
آن جواهر انتظام یافته مثل الر طه یس حم و ادا از مجموع
آن تا الف مقصور است بتواتر پیوسته و در هیچ قراه بهیچ روایت
مد ایشان و رود نیافته لکن ادا آن الف مقصور باصل خود
و با ماله که ظاهر امامی نماید سر دو بثبوت رسیده است بنا بر آن
ناظم معمی چون خواهد که اسمی یکی از ان حروف دوازده گانه را درج

کند در نظم شاید که بالف مقصوره دگر کند بی اماله چنانکه در اسم **رستم** تا دُرم
بر پسم منجوران؛ خوش منیخانه نام یافت شرف؛ و شاید که بیان
در آورد که صورت اماله الفیست چنانکه در اسم **یعقوب** اگر تست آرزوی
بود ای دل؛ نام آن ماه روی مهر کُپل؛ دل بریان و چشم گریان جو؛
قول بحید چو هیت بحاصل؛ و ایرادش بالف ممدوده و همزه
هم شاید چنانکه در اسم **شرف** زین جانب شرع وزان سوی کشف؛
راستیت دران میان شرف را؛ و درین مثال شرف را از لواحق محسنات است
و باقی الفاظ از اصول ضروریه و تعیین اطراف شرع و کشف باین
و آن هم خالی از مزیتی نیست والله اعلم و احکم **پیرایهٔ اول** در تمهید مباحث
این عمل و ذکر اقسام و احکام آن چون میان اسم و مسمی علاقهٔ وضع متحقق است
ذهن از شعور هر یک منتقل شود بآن دیگر پس اگر اسمی از اسما حروف
اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه و مراد از و مسمی باشد باشارت
کرده شود بحرف و مقصود اسم او بود طبایع مستقیمه در حکم
بصحت آن توقف نماید و عملی که با سم تسمیه اختصاص یافته این

دو تصرفیست که گفته شد و لفظ حرف درین باب نسبت با مطلق حروف
حکم اسم حرف وارد نسبت با مسمی بنابرین طریق تسمیه عبارت باشد
از درج کردن لفظی بشرط آنکه بسبب انتقال ذهن از آنچه مندرج
گردد در کلام باشد از وضع احد هما بود بازار آن دیگر و چون
مقصود از ذکر لفظی که در دو محل تعریف واقع شده اسمی از اسما
حروفیست بالفظ حرف و مقصود از ذکر حرفی که آن هم بکرر اتفاق
افتاده یک حرف واحدست که تعبیر از آن بمسمی کرده می شود اگر
گویند این طریق عبارت از ادراج اسمیت از اسما حروف
در نظم و اراده مسمی او یا اشارت بحرفی و اراده اسم او اخصر باشد
و اظهر لکن در امثال این صورت در اسم **قطب** ای مشتری مهر تو
نا امید ز لطف؛ خندان بر جنت غنچه امید لطف؛ تا منت زلب
قضا شنیدم حرفیست؛ بر حاشیه کتاب خورشید لطف؛
لفظ حرف و ط که مرادست از و ط از قبیل اسم و مسمی باید داشت
تا تعریف مذکور شامل آن باشد و بیان توجیهش از مساعدت

توفیق ما مولیست و ما التوفیق الا بالله جلوه لفظی که مراد ازو حرفی بود
ظاهر ام انیست که مستقل باشد چنانکه در اسم اسحق احیان می پایان او
گرعکس پس برقاف افکند * سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند
و تواند بود که از اراده تحلیل استقلال باید چنانکه در اسم عبدالرحیم
سروی چو تو پر فن از آزاده و حیست * در باغ زمانه چشم بد دور
ترسیست * دل بسته به رسم قامت عیدی نقش * وز گوشه لب تا بدهان
راحی جست * لفظ را که مراد ازو راست بتحلیل استقلال یافته
و مقصود ازحی تمام ملفوظست برسم تصحیف و این مثال در اسم علی
مرد و قیمتیست علی چون نیست ثانی شرف این گردون را *
حرزی طلب این جمال روز افزون را * فی فاتحه کتاب باقی کلام *
در دیده کش و قلم کش نون را * و شاید که آن لفظ دال بر حرف
مقصود بجوهره اصلا مذکور نباشد چنانکه در اسم حسین روی نکو جو
مبیند از سر سرو * دیده را ان بجای خورشید سیست * مراد از دیده
و خورشید هر دو لفظ عینست بطریق ترادف و هیچ دو بجوهره

مذکور

مذکور نیستند و از انکه بخورشید معبر شده بملاحظه اشتراک مجرد عین
اراده رقبه که مساست و همچنین مسمی که مقصود ازو اسم بود شاید که
بغیه ذکر کرده شود چنانکه در اسم بها نام مه بی مهر من از غایت ناز
از دامن نسرین بر نخیزد * که دامن ما سیست و مراد ازو اسم
او بجوهره مذکور نیست و از برای دخول نظایر این صور در تعریف
لفظ ادراج بر ایراد و ذکر و امثال ان اختیار کرده شد چه از ایراد
لفظ و ذکر لفظ متبادر بفهم آن می شود که بعینه مذکور گردد
والله جلوه اسما حروف لفظ چند معدود معینست و مسمیاتش
عبارت از حرفی واحدست و هیچ یک ازان از اعلام متعارف
مشهور نیست مگر کلمه عین که بندرت تا لفظ الدین لقب میسازند
لاجرم تحصیل ماده اسم در تکمیل از نظم با این عمل میسر میشود مگر در اسم
عین یا برین قانون بسیط که مستغنی از و چنان تواند بود که جمیع اجزا
متفرق حصول یابد باین عمل و بعمل تالیف تمام سرانجام گردد و سلوک
این منهج بمنطقی که معنی شرعی مرعی باشد و دلپذیر افتد دشوار مینماید اما

طریقیت شریف بغایت لطیف و بسیار نفع بتخصیص با تحلیل
و تبدیل و از کثرت وقوع و شیوعیکه در معمیات این نامی بحسب اقتضا
وقت دارد پیش از وصول تو به بیان بحث و پژوهش از و اشارتی
چند بمواقع مناقشش سبق ایراد یافت و الله اعلم جلوه اصول
صور عمل تسمیه با کثر اصناف مختلف منحصر است در سه نوع از تصرف
یکی درج کردن اسمی از اسما حروف در نظم و اراده نمودن مسمی چنانکه
در اسم قطب ای سوخته ز آتش جهانگسوز دل ۞ از سوز غم تو دم زند
مجمر دل ۞ قدت که ز لطف دلستان میخواهست ۞ بشنو سخن
راست ندارد سر دل ۞ و دوم تعیین نمودن یکی از مسمیات حروف
و خواستن اسم او چنانکه در اسم صدیق قرار بود که از روی صدق
دل مبهم رقیب بی سر و پا بازگشت آخر و سیم ذکر کردن لفظ حرف
بقصد یکی از مسمیات حروف یا اسم آن چنانکه در اسم شیخ عارف نخستین
حرفت از حرف نخستین شد زیاد ۞ تا نیش بشمار تا گردی بنام
دوست شاد ۞ از حرف اول لفظ الف خواسته که اسم است و از ثانی

حرف اول که مسماست و قرینه تخصیص حرف بالف که اول سلسله
واقع شده در هر دو ترتیب مشهور حروف ذکر نخستین است
چنانکه درین مثال باسم اشرف دوش از آن ماه روی مهر گسل ۞
نام پرسیدم و چو شد قایل ۞ دل شد از حرف اولین بر باد ۞
شکر گفتم در آن میان بی دل ۞ و مخدرات ابکار این طرق سگانه
هر یک در پیرایه جلوه گری خواهند نمود و الله التوفیق منه آرایش دوم
در نمایش و آرایش طریق اول که ایراد اسمیست بوجهی از وجوه
و اراده مسمی نموده میشود که اطلاق اسم و اراده مسمی از قبیل
تصریحست مقصود پس اگر جمیع اجزا اسمی ذکر اسماء نظم
در آرند چنانکه در اسم احمد نام او چون قد و زلف و دهان ۞ الف و
حا و میم و دالی دان ۞ طبع سلیم آن را از معمیات پسندیده نشمارد
و بحسن قبول تلقی ننماید پس اگر بعضی از ارکان مقصود بتصریح
اسم مذکور گردد باید که دیگر اجزا بطرزی اندراج یابد که در آن
نوع جهای باشد یا بنظر التفات ارباب این صناعت در آید چنانکه

در اسم شهاب از پس و پیش سین و با گفتم ٭ خین بی عین و ال شد بر نام
جلوه از لطف وجوده این طریق آنست در اسم حرف را در نظم بحسب
معنی شعری مفهومی باشد غیر از آن حرف که بقصد معمایی مراد بود
چنانکه در اسم حسین دل گفت کاب حیوان در چاه آن ذقن است ٭
گفتم ز روی حسرت یاد میان دندان ٭ و در اسم زین دانی که چرا
خاک رهش جمع آرم ٭ زیرا که بآن چشم چشم انبارم ٭ و در اسم
قطب دین فلکها زنه از یک نقطه کم گیر ٭ چو هیچ حاصل بود و بن حرم
گیر ٭ و در اسم غیاث پوشیده دهانش ز میان گفت اثری ٭
از غیر اثری ندیدم این را وا را ٭ و هم درین اسم شکرالله باری از یک
شرف از تب پریشان گفتم ٭ سر لولو بلب لعل زد ابها چو شنید ٭
و در اسم خرم فلک که چون شرف او هم ز بندگان شما است ٭
بر آستانه خدمت بماند و در خم راست ٭ و در اسم سید کمه
سر بر سپر دست و فدا میکنم آن را ٭ آشفته چو منم کهی آن سرو روان از
تجلوه اگر اسم حرف در نظم از تحلیل حاصل شود چنانکه تکرار یابد بود

شد پوشیده تر بود و عیار اختیارش محک قبول اذکیا ماهر
نماید چنانکه در اسم بایزید شرف از نام دوست بگذر و دو ٭
که دل ویر یاب راز از زیست ٭ و در اسم مهدی دیدم جهان را و
ز هر دو خواهی ٭ دارم هوای صحبت آگاهی ٭ مردی جویم بجان و
از زمر شرف ٭ آگاه کسی شود که داند راهی ٭ و در اسم بها دارم
ز دولت غمت شادیها ٭ و ز داغ غلامی تو آزادیها ٭ انصاف
شرف نداری اما از لطف ٭ تقصیر مکنی به بندیها ٭
و در اسم کریم الدین کسی کو کرد بدل دلبری مبال و بدین ٭ رها کنی که
تمام واندو تو یار گزین ٭ و بسی از امثله این جلوه و جلوه سابق
سبق ذکر یافته تخصیص در مباحث تبدیل و در مباحث
آتیه نیز اگر توفیق یار باد آن مساعدت نماید یافت خواهد شد
والله اعلم و احکم جلوه از تصرفات کثیر الوقوع در معمیات ذکر کلمه ایست
که مرادف لفظ عین باشد بیکی از معانی که وارد مانند چشمه و چشم
و مهر و زر و نظایر آن و اراده مسمای او چنانکه در اسم حسین

نقش چشمش چو پی دهان دیدم ٭ چشمه از چشم خود روان دیدم ٭ و در
اسم عماد ای شده از لبت پر شکر کام ٭ چشم تو با دام دل
مهر تو آرام جان ٭ و در اسم عمر مهم چو مهر نمود و مرا کنار گرفت ٭
شرف جیوه پس از مرگ در شمار گرفت ٭ و در اسم شکرالله از برای
شکرش آهی زدم کفتا شرف ٭ شد نصف دل که جوید لعل نابی
زر در آه ٭ و این نوع تصرف منبعی است بر ترادف و اشتراک و این
قسم از تسمیه که ذکر آمت و اراده مسمی والله اعلم جلوه از خزانات
تصرفیکه سخن در آن میرود آنست که بتکرار اسمی از اسما حروف اثنانی
رود و از یکی همان اسم مراد باشد و از دیگری مسمی چنانکه در اسم
زین کر از رای زرین حج یی شرف نام ٭ دو رای مختلف باید که
نبود ٭ از یکی همان رای ملفوظ مرادست که بطریق تصحیف و تخصیص
مذکور گشته و از دیگر مسمیاتش که رای زرین است و ذکر مجمل
از لواحق محسنه است و این شیوه را که اشارت بتکرار اسمی لطیفه
و اراده معانی مختلف از آن در دیگر طرق نظایر و اشباه بود

بود و مکنه باز نمودن هر یک مجلس از میامن مسامحه وقت ما موقت
و الحق تحقیق رجا الاملین سپر سیم در نمایش وجه دوم که اشارت
کردنست بحرفی و اراده نمودن تمام آن نموده میشود که درج کردن
حرفی واحد که مسمی عبارت از آنست در نظم بطرق متعدده بصورت
و مستعمل درین عمل بحسب غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج یابد و یکی
از دو وجه بتعیین پذیرد یا اشارت کند بتخصیص مراد بطریق
انتقاد غیر مراد و اسقاط نماید تا مقصود باز ماند اول چنانکه در اسم
قاسم دی دلبر سیر و قد خرامان در گشت ٭ بگذشت و چگونم
که چه بر ما گذشت ٭ از طرف ممر خود زمن لف کشید ٭ خورشید
بپوشید رخ از شرم و گذشت ٭ و در اسم رکن وی شرف قصه آن مه
چو روان و امیر اند ٭ در میان گفت کلامی و لب لعل گزید ٭ و در
اسم دانیال این که در گوشه دل گشت مرا گر تو بدانی ٭ ماه افسون گر
رمال مرا نام بخوانی ٭ و قریب باین شرف چون نظم آرایی باشد همش
بباید در صدر دیوان نقش کن و و چنانکه در اسم امام لعل بدیل

شد از ان هر دو لب لعل و شرف گوهر نام تر انظم جو در سفت
صدف و ثانی چنانکه در اسم حسین چون قدح درداد و قد بشکفت بار
پیر سجد شد تمامت آشکار جلوه معلوم شد که اسم حرفی
عبارتست از مجموع مسمی و بنایش که یکحرف دیگر خواهد بود با
حرف بس این عمل که اشارتست بحرفی و اراده اسمش اگر
کرده شود و تمامی آن از قبیل لواحق محسنه باشد چنانکه در اسم
در گوشه خاطرم پس از فکر تمام ۞ افکنده سپر و شش نام یار از
مصرع اول مثال مبحثست و آخر ها از امثله پیرایه سابق و در اسم
طاهر در دل که ز عشق تو غم جانش نیست ۞ در دست که جز نام تو
نیست زان شوق ز اول طلبست تمام روی همه بر
پایانش نیست و در اسم شیخ حسن در سر مو تمامی و چه چند سر
لب خندان رخ نیکو ز پیر سر و جو دید ۞ واقفد که تصریح کرده
شود با تمام حرف چنانکه در اسم حاجی محمد در کعبه وصالت اگر
بار ۞ ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار ۞ و در اسم سهاب شاه

از نیمه مه ولی تمامش ۞ در شب بطلب نشان نامش ۞ و در اسم جم
جم وقت آن بلند جناب ۞ افسرش را تمام کن بحباب ۞
پیرایه چهارم در نمایش و آرایش وجه سیم که ذکر لفظ حرفست و از او
حرفی از حرف یا اسم ان نموده می شود که اطلاق آن بر جمیع انواع
و افراد جنس توان کرد مثلا مطلق الف را که نوعی از انواع
حروفست میتوان گفت که حرفست و بر یک الف معین هم میتوان
گفت که حرفست و بر یک الف معین هم میتوان گفت و در هر دو
صورت استعمال کلمه حرف بر سبیل حقیقت باشد پس اگر از لفظ
حرف بقرینه مقام حرفی معین اراده نماید چنان باشد که از
اسم حرف مسمای آن خواهند و روشن شد که ذهن از مسمی
انتقال مینماید باسم و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از
ذکر لفظ حرف هم اراده حرف معین تواند نمود و بقرینه محل و
درین اراده اسمش بوساطت او چنانکه در اسم قاسم چون
خواست شرف که نامش ارد بقلم ۞ طی کرد دو حرف را از فا نون

ستم، از یکحرف اسم نون اراده رفته که در ضمن قانون است
و از دیگر لفظ مسمایی ها که در لفظ همت و اگر همین قصد را باین
عبارت ادا کند که بر شرف تا کی ز قانونی ستم رانی قلم، حرفی از
قانون بکم کن تا بگوییم از ستم، تا بگوییم از امثله براه دوم باشد
جلوه، چون دلالت لفظ حرف یک از آحاد حروف تسمیه تساوی
دارد اراده حرفی معین از آن بقرینه مقام تواند بود و صورتی
از آن در ضمن امثله مذکوره می شود مثلا در اسم طاهر حرفی از
لطف تو باهر که بگفتیم تمام کرد اندیشه کام شرف اندیشه نام
تخصیص حرف بلفظ لطف با آنکه تتمه اسم هر است چنانکه از بیان
نظم مستفاد میشود مشعر است با آنکه مراد از آن طا است
و چون تمام اسم طا مقصود است ذکر تمام از لواحق محسنه
باشد چنانکه سابقا اشارتی مثل آن رفته چه اگر همین قصد بدینوال
صورت پذیرد که حرفی از لطف تو باهر که بیان کرد شرف
گوهر نام شریف تو اش افتاد بکف بی تعرض با تمام حرف تمام

باشد و شاید که لفظ قرینه که مشتمل بود بر حرف مقصود بعینه مذکور باشد
در نظم چنانکه در اسم نظام حرفی از فیروزی ظفر آمد در دل من وقت
نام، چون تمام اندیشه کردم نام ما شد تمام، لفظ ظفر که متضمن
ظاهر است بطریق ترادف اندراج یافته در نظم نه بجوهره و چون
مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود و از برای قرینه لفظی ذکر کنند
که مشتمل باشد بر مقصود و شاید که آن اسم بصریحه ملفوظ باشد در ضمن
آن لفظ چنانکه در اسم کمال حرفی ز کلام تو چو گردد روشن، معلوم
کند اهل کمال اصل سخن، و شاید که نباشد چنانکه در اسم طهیر لفظها بگو
شیرین ادا کن و در معمی چون شرف، تا بگویی نام مرتب حرفی و حرفی د
از یکحرف اسم الف خواسته و از دیگر اسم شین و در لفظها
شیرین که بقرینه ادا کن تعیین پذیرفته هیچیک از آن تصریح ملفوظ
نیست چه حروف الف بی ترتیب افتاده و لهذا ابد کرنا مرتب
تدارک آن رفته و حروف متصل نیست که را و یای زیاده متخلل
شده و در میان آن جلوه، چون اسم هر حرفی مشتمل بر مسمی و حرفی

با دو حرفی دیگر عند التفصیل سه خبر متحقق باشد پس مسمی و فصل اسم بران

که تعبیر از ان ببینات کرده می شود مجموع مسمی با بیناتش که اسم

عبارت از انست مثلا در الف اسم ماست و لف بیناتش

و هر دو با هم اسم و از تذکر این معانی روشن شد که هر حرفی را اسم

معین هست البته مبانی معین خواهد بود و اگر یکی از حروف و بینات

را در نظم درج کنند و آن دیگر خواهند و اصلاح قوم بران جریان

یابد قاعده مطرد و طریقی منضبط باشد چنانکه در اسم امام گفتم از

نام خود نشانی گو ؂ بر لب لعل زد سر لولو ؂ از ظاهر این عبارت تو سلیم

انتقاد دل بال مستفاد می شود و اگر از هر یک بیناتش اراده

کرده شود امام باشد ولکن چون حقایقی که مبتنی بر لطایف و دقایق

بینات حروفست سوز تمام ظاهر نشد و مصطلحان که از تو سمت

ضبط و تدوین می یابد تا غایت متعارف و متداول نگشته

اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی آن باشد که تصریح کرده شود

چنانکه در دو اسم امین و امام لعلت به بینات دو گوز کان خوش

نام رقیب گفت گهی گاه از ان جوش ؂ و چنانکه در اسم عبدالغافر در بنده

چون و امان خود در البسط کرد و شد تمام ؂ دل رسید از قهر و فصل

اسم را داد ان مقام ؂ و همین قصد بعبارتی دیگر بنده چون و امان

کمتر و مکمل ساخت آن از میان قهر شد ظاهر نهان باطن عیان

و بعد ازین چون از سطوع تباشیر صبح اقبال و افضال از افق

امال طالع گشته خواب آلودگان شبستان عادی که در بستر غفلت از انوار

شموس و اقمار حروف منزله قرانی بیخبر افتاده اند از خواب

جهل و ذهول بر اینده و دیده بصیرت بروشنایی و النور الذی

انزل معه بگشاینده و مصطلحاتی که در مباحث صورت کلامی

حروف و بینات آن بحکم وقت سمت ضبط و تدوین می پذیرد

انتشار و اشتهار یابد احتیاج بذکر بینات نباشد در معمی

و مجرد اشارت بحرف اراده بینات توان نمود و بر عکس بلکه

باعتبار بینات و بینات و بطن بعد از بطن که حروف راست

و ملاحظه عدد هر یک و حروف آن عدد و بینات آن حروف

چندین طریق بلند و قانون ارجمند در نظم معمی اختراع توان نمود اگر
چنانچه بی کاری تفکر معمیات رسمی پردازد و وشاح ابکار حقایق
ابکار حقایق و معارف را درکردن بینات مطایب و لطایف زرد
والله ولی الحق وهو یهدی السبیل **طراز سیم** در بیان عمل تلمیح و اشارات
وضبط قواعد و ضوابط آن مشتمل بر سه پیرایه **پیرایه اول** در شرح
این طریق و ذکر بعضی از احکام آن طریق تلمیح و اشارت بعرف
این تدوین عبارتست از نشان دادن ناظم معمی بحرفی یا بیشتر که در
محل معروف و مشهور مسطور باشد یا مذکور از برای تحصیل ماده
حرفی و شهرت محل اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کس مقید افتد
چنانکه در اسم **احمد** امن ار نبود ز نفس اماره ترا * جز خواندن
قران نبود چاره ترا * وز فاتحه فاتحه را در یابی * حاجت نبود بسی
بسی باره ترا * و هم در این اسم * قران ختم نمودم شدم بسر حد سما *
جویان و بند ثانی بلقیس آنجا * و هم درین اسم * ز انعام تو ام جو
فتح شد فتح رسید * وز فاتحه اش فاتحه شکر دمید * با می کلام

پس از حرف نخست بگذاشت شرف چو اولین حرف شنید
درین امثله نشان داده بلفظ الحمد که در اول سوره فاتحه و سبا
و انعام واقع شده و این نوع تصرفیست که بعمل تلمیح از ان تعبیر
کرده میشود چه تلمیح بعرف ائمه فصاحت و بلاغت عبارت
از انست که شاعر در نظم اشارتی کند به بیتی یا قصه یا مثلی و همین
قدر مناسبت کافیست در وضع مصطلحات و چنانکه در اسم
مهدی انچه معکوسست در انا فتحنا باز دان * وز پی حرف نخست
از اخرین آیت بخوان * و در اسم **لقمان** سورت خاتمه را فاتحه
گر گردانی * نام گردد شرف از حکمت لقمان دانی * سورت که
ختم بان شده قل اعوذ برب الناس است و فاتحه او لفظ
قل و در اسم **الیاس** سورت چون جو بصورت خوبت شد ختم *
و همین قصد بعبارتی دیگر * کتبت قران چو بر نوعی معرف شد تمام
نقل کردم صورت خط شریف از بهر نام درین دو مثال اشارت
رفته بلفظ الناس که خاتمه قران مجیدست و آخرین کلمه از ان

و بعمل تصحیف از ان ام صورت تمام سرانجام شده پس از امثله
قانون باشد که زیاده از دو عمل توسل رفته و اگرچه از اعمال تحصیلیت
لکن یکی درین محل حکم اعمال تکمیلی دارد و درین اسلوب از تصرف البسط
ازین هم متصور است چه تواند بود که تمام ارکان اسم با ترتیب بی
مقارنه غیر در وضعی متعارف و مشهور بود و در نظم ایمایی رود بان
چنانکه در اسم **شعبان** قدسیان را چو بود بحث ز اعیان زمان ✱
از رجب تا رمضان نام تو باشد میان ✱ و اگر همین قصد حسین اد
کند که ✱ از ماه حرام فرد تا نام صیام ✱ از نام تو عقد سال و مه یافت
نظام ✱ پوشیده تر باشد و درین مثال باسم **عماد الدین** آنچه معراج
مومنش خوانند ✱ لقب تست هم بقول رسول ✱ اشارت بدو حدیث
مشهور ملاحظه رفته یکی الصلوة معراج المومن و یکی دیگر الصلوة
عماد الدین و ازین عمل آنچه در میان قوم متعارف و متداول است
اشارت بارقام تقویمیست که آن هم از ضربات این نوع تصرفست
و احسن و اکمل معمیات این قانون که مجرد همین عمل تمام ماده با

صورت مرتب بی اغیار و بی سیاقی عارضی از حرکات و سکنات
که در اغلب و اکثر مخالف اسم می باشد حاصل گردد آن تواند بود که
بطریق مخترع که مبتنی بر وضع جفر کبیر است نظم کرده شود و مخدرات
بیان آن و از ان ارقام تقویمی هر یک به پیرایه آرایش جلوه گری
خواهند نمود و من الله الاعانة و التوفیق **پیرایه دوم** در بازنمودن
کیفیت وضع جفر کبیر و چگونگی انشاد معمی بان امیر ولایت ولا
آنکه اسم بزرگوارش زبانی که مناسب مباحث این رساله است
گویاست بانکه عین مفتوح و چشم گشاده مراو راست چنانچه
فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا را اثمان موده است
مولته اسمه **علی** اسمه العالی ینادی من ابی ما اجهله ✱ ان عین العین
یعنی حاصل الکونین له ✱ علم الهدی و اعلم امة خیر الوری علی المرتضی
علی المصطفی و آله و هو المتقدم بکاله افضل الصلوات و اکمل التحیات
ما دامت الارض و دارت السموات در حروف مقطعه عربی مبین
اشارت بوضعی فرموده که مشهور است بجفر کبیر و در ضمن آن

بسی حقایق و اسرار مندرج است و آنچه درین سیاق از وقوف بر آن
گریز نیست مجرد کیفیت آن وضع عجیب الشان است و شرح
آن بر سبیل اجمال آنکه از برای هر حرفی از حروف بیست و هشتگانه
ترتیب ابی جاد بیست و هشت صفحه بعینه رقمه هر صفحه از آن منقسم
به بیست و هشت سطر و هر سطری به بیست و هشت خانه چنانچه
عده صفحات تمام کتاب ۷۸۴ که حاصل الضرب ۲۸
در ۲۸ باشد و از آن سطور ۲۱۹۵۲ که حاصل الضرب ۷۸۴
در ۲۸ است و از آن بیوت ۶۱۴۶۵۶ که حاصل الضرب ۹۵۲
۲۱ در ۲۸ است و در هر یک از آن خانها چهار حرف نهاده بطریقی
که چهارگونه ترتیب ابی جاد در آن مرعیست یکی از آن در تمام کتاب
تمام می شود و یکی در صفحات بیست و هشتگانه هر حرفی و یکی در هر صفحه
و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطری و توضیح این سخن آنست که حرف
اول از حروف چهارگانه که در هر خانه موضوعست حافظ رتبه
حرفیست که آن خانه در یکی از صفحات بیست و هشتگانه او واقع شده

و حرف دوم حافظ رتبه آن صفحات و حرف سیم از آن سطور
آن صفحات و حرف چهارم از آن بیوت آن سطور پس خانه
نخستین کتاب که اول بیت از اول سطر اول صفحه حرف باشد
محل جا الف بود و خانه آخرین که بیت اخیر از سطر اخیر صفحه اخیر
حرف اخیر باشد محل چهار غین و قد طلع الصبح لذی عینین و عدد
حروف آن بدین تفصیلست در هر صفحه ۳۱۳۶ که حاصل الضرب
۷۸۴ است که عدد صفحاتست در ۴ که عدد حروف هر خانه است
و در تمام کتاب ۲۴۵۸۶۲۴ که حاصل الضرب ۶۱۴۶۵۶
که عدد بیوتست در چهار که عدد حروفست و شمار هر یک از هر حرفی
۸۷۸۰۸ که حاصل قسمت حروف تمام کتابست و آن
۲۴۵۸۶۲۴ است بر بیست و هشت که عدد حروفست و از
هر صفحه از آن شصت ابجد مرتب مکمل بر میخیزد بیست و هشت
بملاحظه سطور عرضی و بیست و هشت بملاحظه سطور طولی
و چهار از دو سطر قطری از هر سطری و بعضی مصوب و بعضی

مقلوب چنانچه عدد جمل تامه در کتاب که حاصل الضرب عدد صفحات
وان ۴۸۸ است در عدد جمل تامه هر صفحه وآن ۶ است ۵۶
۵۸ باشد و باعتبار حرفی که خارج از سطور وجدا اول عنوان صفحات
مبیت و هشتگانه خودی باشد یک جمله دیگر در افزاید و ضبط مذکور
هر ترکیب و با هر یکی از حروف که فرض کنند خواه مختلف التبیه در مبنی
از بیوت آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا
مکرر نشود و واقف بر وضع مشار الیه بادنی توجهی تواند دانست که
موضع معین او کجاست پس اسامی چهار حرفی ابجد انکه نشان
دهند بخانه که محل ماده مرتب او باشد اندراج باید در نظم و از آن
نظم طریقی شد تعیت که تمام ماده اسم با صورت یک عمل حاصل
میشود و تا غایت از غایت غره مختفی بوده از ناظم معمی و درین زمان
مبارک بحکم وقت ظاهر شده ولله الحمد والمنه جلوه از شرح
چگونگی وضع کتاب مذکور بحیطه وقوف و شعور در آمد که هر حرفی
مشتملست بر صفحات متعدد و هر صفحه بر سطور متعدد و هر سطری

ابهن

۱۶۶

بر ثبوت و عده همه بیت و هشت است و ترتیب الی جاد و همه
مرعیست و حروف اسمی که مطرح نظر قصد کرده آینه در خانه
معین خواهد بود از سطری معین از صفحه معین از حرفی معین پس چاره
در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و معما آن باشد
که در چهار چیز پیدا اشارند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی هر بیت
مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و بانچه محیط باشد بر همه
اشارت کنند بحرفی و بانچه تالی اوست بصفحه و بانچه بعد از وست
بسطر و بانچه در ضمن همه است بخانه که در اسم احمد کرده واقف
وضع جفری ای فرزانه ش بشنو شرف نشان ان دردانه ش
ز اقلیم بلم بشهر هشتم بطلب ش از سیر دهم محله چارم خانه ش و در اسم صدر
اگر اگهی داری از وضع جفر ش بدان واضعش راه کم ز هشتم شهرش
دهم قصر جابت ش ز چارم غرف روزن بیتم ش و در اسم قنبر
کلش جفر تماشا که خود سازو نشان پرس ش زان سهی سرو
که از آرسته ام زو چمن جان ش روضه نور دهم ز اچمن چارم دهم جو

وز درخت دومین میستان شاخ بنفشان و در اسم **قوام** نشان بجر
حقایق چو از شرف طلبی تو ش طریق جفر مبارک بپای صدق همی پو ش
بجر نوزدهم خون رسی بغرضه ساد پس ش خلیج اول و را غدیر
سیزدهم جو ش و در اسم **غیاث** زمری شنو از جفر نقا نون معما
ور فهم کنی سازکنم مرمرحتین ش در مجلس آخر چو زنی نوبت عاشر
به تار یکم زن ز نغم ثالث و عشرین و در اسم **مقبل** ز وضع جفر مبارک
اگر نه غافل ش بشادی از شرف آموز نام آن مقبل ش زجر سیزدهم
و زحریره نوزدهم بیشه دومین رود دوازده منزل و در اسم **صباح**
در جفر نشان دهم اگر دریابی ش آن خانه که خمسه است و نامش دره
در مخزن مژده هم بصندوق بحبت ش از شازدهم خریطه چارم ضرب
جلوه از سخنان سابق مستفاد میگردد که چهار چیز مرتب که درین
قانون ذکر کرده می شود دلالت ایشان بر ارکان اسم و ترتیب
آن بحسب عموم و اشتمالست انکه مشتملست برهمه اشارات
بحرف اول و انچه فرود از وست بکم تبه میست بحرف دوم

وانچه بعد از وست بحرف سیم وانچه در تحت همه است بحرف
چهارم پس واجب نباشد که ذکر انها بترتیب بود چنانچه در امثله مذکوره
واقع شده بلکه روا باشد که انچه دلالت بر حرف اول اسم کند بعد از
خبر بیاورند که دلالت بر حرف دوم در اسم **احمد** ش نظم گفت
کر طریقه جفر ش منزل ماه مشتری دیدار ش هشتمین برج اولین فلکست
در حسش سیزده دقیقه چهار ش چون مقررست که فلک مشتملست
بر برج اولش که اشارتست بحرف اول اسم بعد از هشتمین برج
که دلالت بر حرف دوم ذکر کرده شد. و حواس پس تقدیم و تاخیر
نسبت باکسی کم اگاه باشد ازین طریقه اصلا موجب حیرت و اشتباه
نخواهد شد چنانکه در اسم **حامد** جفر مش از تا نشان دهمت ش زان
پری چهره که آفت انس است ش شخص چارم ز صنف سیزدهم
ز اولین نوع هشتمین جنس است ش امثله که نموده شد مجموع در اسامی
چهار حرفی بود که درین قانون یک تصرف حاصل میشود و پوشیده
نماند که بعد از تحصیل چهار حرف یافته و اسقاط بعضی حروف با آن یا

از آن فرج دیگر اسامی در نظم بابن طریق متمشی گردد ولکن بار بگات
دیگر اعمال باتکرار همین اسلوب و تالیف اگر عده حروف اسم از
اضعاف یا امثال چهار باشد احتیاج افتد و اگر عدد حروف
اسم غیر از آن باشد بعمل اسقاط نیز توسل باید جست والله ولی الغنی
الحمید چراغ پنجم در بیان مفتاح تقویمی و ذکر بعضی احکام آن ارباب صناعت
تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند
و بعرف ایشان متداول شده و اشتهار یافته مثلا در ثبت اسامی
سبعه سیاره بحرف سیاره اخیر اکتفا مینمایند از برای شمس ش
مخروس مینویسند و از برای قمر ر و باقی بر این قیاس و همچنین در تقویم
از برای لیل ل رقم میزنند و از برای روزگاه باعتبار نهار ر
روزگاه باعتبار یوم م و علامت شرف ف نهند و از آن
هبوط ط و در ثبت ایام اسابیع اول حصه یکشنبه گیرند و بازاء آن
ا نهند و از برای دوشنبه ب و بترتیب نظم ابجد بازاء هر روزی
حرفی رقم زنند و چون بشنبه رسند علامت روز باشد و همچنین

در ثبت اسما بروج دوازده گانه از برای حمل ا نهند و از برای
ثور ا و جوزا را ب و چون بحوت رسد علامت یا باشد و بر این
منوال مواضعه چند دارند که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده
نماند پس بذکر هر یک ازین امور مذکوره اشارت توان
کرد بحرفی که بازاء آن در تقاویم که از مواضع متعارف مشهور ثبت
مثبت و مسطور گشته و از اعمالی که ناظمان معمی در تحصیل مواد حروف
ارتکاب بان مینمایند سلوک این منهج چیست چنانکه در اسم شمس
دوش سروم بتماشای گل و بید آمد * قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد
و در اسم شهاب بشبی بنام تو جستم شراب و ماه بر آمد * ز جای و زهره
خرامان بمنزل قمر آمد * و چنانکه در اسم فیروزبخت اگر آگه نه از مشتری برج
وقار * ماه اوج شرف آن لعل میمون آثار * با شرف مشتری ماه
به بین از دل اوج * صورت رنج بدیباچه تقویم نگار * و در اسم
صاعد با آنکه دل زما برده ستم بجان اسیرش * بیدل ضعیف ما را
با چشم شیرگیرش * و چنانکه در اسم جلال این چه رمز است که در جلوه دل

تقویم شرف بدل عدد دوشنبه شب یکشنبه بود و دوشنبه
اشارتست به ب و مقصود از و بطریق حساب ال و واو و دگر عدد از
نواحی مجیشه است چه اشارتست بحرفی یا کلمه و اراده حروف یا عدد آن
متعارف اهل این صناعتست بی ذکر عدد و نظایر آن چنانکه در جمله
خامس مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی جلوه و متعارف در
تلمیح تقویمی آنست که آنچه رقم مقصود بازاء او باشد بوجهی از وجوه
نظم دارند و مراد آن حرف بود که علامت اوست چنانکه در اسم
نیراوسیا شبهاما من که دارد از لطف سپهر٭ از گوشه بام حسن تابنده ماه
چهر٭ ناهید زمهر مشتری میگردد٭ او قیمتست و مشتری دارد مهر٭
ومیتوان بود که برخلاف معهود اشارت بحرف و مقصود از او
اسم کوکبی باشد یا برجی مثلا که آن حرف علامت آن باشد
چنانچه در اسم عماد سر زلف تر اوقر می ماند٭ جو برد از دو پیر از دامان ماه او
مراد از آن که بطریق اسقاط و تعیین باقیه لفظ عقربست و بعد از اسقاط
لفظ قرب از و عین میماند و تمام نام از لفظ ماه بطریق تبدیل عدد ی

حاصل میشود و ازین عمل آنچه برسم معهود میباشد گاه لفظی ذکر کنند
که حرفی مقصود بعضی از و بود و از آن حیثیت علامت او ساخته
باشند چنانکه در اسم علی درطلبت شد فلک بی سر و پای برج ی٭
از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری٭ مقصود از مشتری ی است
که علامت حرف اوست و در اسم مردانشاه شد زار شادی شرف آگاهی٭
ماه با دانش من در ماهی٭ و گاه مرادف آن لفظ مذکور گردد عین
او چنانکه در اسم محمد دل ح و شش م از نام تو زد در دم دل٭
کیوان به بن خانه بهرام بسوخت٭ مراد از کیوان ل است ملاحظه
لفظ زحل علامت آن کوکب مخصوص شد و شاید که لفظی مقصود
علامت او بود در عینش ذکر کنند و نه مرادف بلکه بطریق کنایت
مثلا اندراج باقیه باشد در نظم چنانکه در اسم طیفور ترکی که فدای
نام او گردد٭ هندوی فلک دو خانه بر فور٭ طوی که مقصود به است
رقم جدی است و دلو دلالت دو خانه هندوی فلک بر آن شان
بطریق کنایتست و همین قصد بعبارتی دیگر٭ که بخوانی دو بیت کیوانی٭

کحرف

این معنی به نور میدانی وازین قبیل در اسم سعدی میدان مراد از ورد
سعی پیش گیر و سعی آفتاب طلب کرد و برج خویش **طراز چهارم**
در طریق ترادف واشتراک وضبط قواعد وضوابط آن مشتمل بر
صدری و دو پیرایه ومن الله التوفیق والهدایه **صدر** چون
سپس این طراز و طراز یکه تالی اوست محتاج است بذکر و استعمال
بعضی مصطلحات که میان اهل علم متعارف ومتداول است ادب
تدوین اقتضاء آن میکند که از شروع در مقصود اشارتی رود بآن
لاجرم نموده میشود که علماء عربیه شکر الله سعیهم که دقایق
فصاحت وبلاغت را بمعانی بدیع بیان فرموده الفاظ مستعمله را
باعتبار اراده معانی از آن سه قسم نهاده اند حقیقت ومجاز و کنایه
ومحصل این مقال بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته شود ومراد
از و موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقت است
وآنچه مقصود از و غیر معنی اصلی کند بود واگر قرینه باشد عقلی یا لفظی
که منع اراده معنی اصلی کند از امجاز خوانند واگر چنان قرینه نبود از ا کنایه

دانند

دانند مثلا در فارسی اگر آب گوید عنصری معین خواهند حقیقت باشد
واگر گویند فلان پیش در نقاشی آب وستی دارد لفظ آب بر سبیل مجاز
مستعمل بود بوجه ظاهر است که مراد نه معنی اصلی اوست واگر گویند صبحدم
بباغ رفتم وآب از درختان میچکید ومراد طراوت ونازکی اشجار
باشد کنایه بود چه اراده آن معنی منافی آن نیست که در واقع نیست
شبنم یا باران آب از آن چکد وآن هم مراد باشد والله اعلم
توشیح دو لفظ را یا بیشتر که بحسب وضع یک معنی باشد بعرف اهل علم
مترادفان والفاظ مترادفه خوانند چون اسد ولیث که هر یک
موضوعند بازاء حیوانی که بلغت دری شیر بازاء آن وضع کرده شد
پس لفظ شیر نیز مرادف لیث واسد باشد واگرچه زبان
مختلفست وبزبان فارسی خورشید مثلا مرادف آفتاب است
واگر بر عکس ترادف یک لفظ را دو معنی یا بیشتر بود که بازاء
هر یک از آن وضع کرده باشد آن را لفظ مشترک خوانند مانند
لفظ عین که بازاء هر یک از چشم وچشمه وزر وخورشید وحرفی مخصوص

وغیر ازان وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که بلغت دری موضوعست
از برای آفتاب و دوستی و ائمهٔ اصول فقه که مقصدی بیان کیفیت
احکام شرعی از کتاب و سنت شده اند شکر الله سعیهم و رضی عنهم
در جواز استعمال لفظ مشترک بمعانی متعدد اختلاف کرده اند
یعنی از لفظی مشترک در یکمحل شاید که زیاده از یکمعنی اراده کنند
یا نه اما در محاورت و خطابات که مباحث رساله ازان قبیلست
اطلاق لفظی و اراده معنی دو یا بیشتر اگر مفهوم گردد بی خلاف
رواست و اگر لطیف و بی تکلف واقع شود در مرایا مستحسنات
محسوب افتد چنانکه شیخ سعدی قدس سره فرموده که بار
اکه در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبرست
از لفظ الله اکبر هم موضع معین که حد و وصول بسر است اراده
و هم ازان نماز شام تقریبه چشم امیدوار دکوش روزه دار
و طباع مستقیمه این را بحسن قبول تلقی مینماید و مستحسن میشمارد و از
فواید وقوع ترادف و اشتراک تبعه محال السنه رمز و ایماست

چنانچه درین مباحث که مقصود اصلی ازان استنباط مدارج
منتهجان مسالک کمالیست بصورت تنوعات حقایق و اسرار
رشحی ازان شرح پذیر گردد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
توشیح بر زیرکان هوشمند پوشیده نماند که میان جان و تن که نمونه
عالم ملکوتست و ملک و غیب و شهادت و ظاهر و مظهر علاقه
عظیم هست چنانکه متکلم ما ناکه روحست هنگام اشارت ببدن
میکند و اگر دیگری اشاره بدیگر او میکند حین اشارت بخود
می شمارد و لهذا بعضی از کبار اصحاب فکر و نظر مکونات را ما بین
منحصر داشته اند در جسم و جسمانیات رق الزجاج و رقت
الخمر فتشابها فتشاکل الامر عراقی * همه جامست نیست گویی می
یا مدام است و نیست گویی جام * و شدة ارتباطی که در عالم ظهوری
و اظهاری میان ارواحست و اشباح در موطن شعوری
و اشعاری میان معانی و صور حروف یافتست لمن کان له
قلب او القی السمع و هو شهید و ظل این ارتباط اصلی طبقات

ذو العقول میان معانی عرفی و الفاظ موضوعه باوضاع جعلی درون
یافت چه بغایت دشوار مینماید که کسی تامل تواند کرد و در معمی بیاد جی
ملاحظه الفاظ مخیل و صاحب از اشارات باین معنی اعتراف نموده
بنابرین چنانکه ذهن از تخیل الفاظ منتقل میشود بمعانی از ادراک معانی
نیز انتقال مینماید بالفاظ والله اعلم چهره اولی در شرح ماهیت
عمل چون دو لفظ یا بیشتر از ترادف و چگونگی طریق آن چون
بوضوح پیوسیت که انتقال ذهن از الفاظ بمعانی و از معانی
بالفاظ هر دو مقصود و ست نموده می شود که چون دو لفظ یا بیشتر از یک
لغت یا هر یک از زبانی موضوع است بازاء یک معنی مثل ذهب
و عین و زر از ذکر یکی از آن ذهن بدیگری منتقل شود بوساطت معنی
و از امهات اعمال معمایی از برای تحصیل مواد حرفی سپردن این
طریقت و عملی که این طراز متکفل ابراز لطایف آن شده تعیین
اسلوب است پس عمل ترادف این تمهید عبارت باشد از ذکر لفظی
و اراده لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت باید کور و مقصود معنی

حقیقی باشد یعنی هر دو را بازاء او وضع کرده باشند بلغتی از لغات
و چون سخنوران فارسی زبان در محاورات و مکاتبات
و رسایل و اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربی مبین می آرایند
و جواهر و لالی این دو یم بحر که مونه الست از مصدوقه هذا عذب
فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج بحکم و من کل تاکلون لحما طریا
و تستخرجون حلیه تلبسونها در یک سلک کشد عرف اهل این
صناعت درین عمل چنانچه از تتبع و استقرا معلوم شده جاریست
باعتبار این دو زبان و بس مگر بر سبیل ندرت که بعضی بنابر الفاظ
مشهوره ترکی مثل سودای چند معمی نظم کرده اند و هرگاه که سیاق
نظم معمی فارسی بود چون خلط الفاظ دری جز با کلمات عربی معهود
نیست متابعت جمهور کردن و اعتبار لغت دری و تازی
اقتضا نمودن اولیست چنانکه در اسم عماد آب لطفی بدل بند
دلسوخته زن و زنه آتش قند از سوز دلم در عالم مراد از
و بنده درین مثال لفظ ما و عبد ست چه آنچه بلغت دری آب بازا

آن موضوعیست در لغت تازی کلمه یا از برای آن وضع کرده اند
و در سند و وعبد همین سبیل و این نوع تصرف از قوانین بسیط
فن معماست چه فی الجمله میتواند بود که مجرد همین قانون اسم
مکمل از تکمیل از نظم مستفاد گردد چنانکه در اسم احمد ای وصف
تو ستوده و نامت ستوده تر • دل شد ز بوده تو شرف
زو ربوده تر • و در اسم چمن ماهی که قدش سرو سمن بو باشد
سرو یکه برش ماه سخن گو باشد • گفتم که چه باشد ار بگویی نامت
خندید بناز و گفت نیکو باشد • و در اسم محیی گر دم عیسی معجز زنده
گردانده بود • نام یوسف طلعت ما زنده گردانده است
و بعبارتی دیگر نام یوسف طلعت ما چون دم عیسی شرف • زنده
گردانده است این بیت و او بیشتر و بر ذکی مخفی نباشد که درین صور
اشتراک را نوع مدخلی نیست چه لفظ احمد مثلا که ذهن از ستوده
منتقل میشود بان محل تفضیلست از حمد و آنچه مقصود اصلیست
لفظ احمد است که بوضعی جدید تخصیص یافته باشد بفردی معین پس

لفظ

لفظ مشترک باشد و دخل اشتراک درین طریق زیاده ازین هم متصور نیست
و بعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهت در عنوان طراز لفظ
اشتراک ضم کرده شد با ترادف والله اعلم جلو چنانچه تنقیص
و تخصیص از اعمال تحصیلی با هر یک از اعمال ثلثه تکمیلی قانون تخطیه
اعتبار کرده شد و نوک خامه بیان تصویر احوال و احکام آن
استیفا دکی مود و ترادف نیز که عملیست از اعمال تحصیلی نظیر آن
متصورست چه اگر از برای تحصیل ماده اسم نجم سپهر ذکر کنند و محتاج شوند
بتجرید و طلب مقصود تمام سرانجام شود و زیاده از دو عمل یکی از آن
صورت توسل رفته باشد چنانچه شرط بساطه قانونست بحسب
اصطلاح و عمل کنایه که بعون توفیق ازین شرح داده خواهد شد
همین حکم دارد و لکن در هر دو عمل همین تنبیه اکتفا میرود و اگر کسی خواهد
از برای تتمیم فن و تکمیل صناعت بهمان منوال که در تنقیص سبق
ذکر یافته قوانین استخراج نماید و احکام آن بیان کند که تخصیص بعض از آن
نسبت با این اعمال متشابه محکمست نسبت با متشابه دو وجه دیگر از رجحان

دارد یکی آنکه در انجا مجرد شعور بر محل مراد ماده حاصل میشود و درین
و درین اعمال بعد از ان شعور ملاحظه معنی میباید کرد و تا ذهن از ان
انتقال باید بلفظی که متضمن ماده باشد پس آن ابسط بود چنانچه
ایمایی بان رفته دو وجه دوم آنکه در انجا کلمات متعدد با هم
میتوان کرد که بنظم در آورده از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم
مفردی باشد بصفت معمایی و باین سبب مجال تصرف در اسعی تمام
هست و در اینجا چون از ملاحظه معنی گزیر نیست آنجا تمشی
نمیکرد و الله اعلم و احکم سپرده دوم در بیان احکام و احوال ترادف
اشتراک و ایراد طرقی از صور و تنوعات آن نمود می شود که
ظاهر طریق ترادف آنست که کلمه ذکر کرده شود و مراد از و
مرادف او بود همان معنی که مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم عفیف
از آفتاب و سایه چشم نشان قامت و ز جیب دل بر آمد کام
که باد کامت از سایه لفظ فی الاراده رفته که مرادف اوست
معنی شعری و لفظ فؤاد نیست با دل همچنانست و مقصود از

آفتاب

آفتاب ملاحظه ترادف و اشتراک و تسمیع است و در اسم صدیق
ذکر او چون صریح نتوانم * پیش زلفش بند دل خواهیم * مراد از الف
صد عشت و از بند قید و در اسم فرهاد چشم بد را گر سر ناخن کرم شاهد
که هست * بر فراز دروه قدرت ظفرها جلوه کرد * از ناخن ظفر اراده
رفته و در اسم ابوسعید ترکی که دلم راست مجهرش میلی کرد چو
مهر و مه بخیلش خیالی * دیدم سر راستی ندارد ابروش *
گر سعی برم بگوشه چشم اولی * از چشم دیده خواسته و ازین روشن
شد که در عمل ترادف اختلاف زبان شرط نیست چنانکه در اسم
شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید * لب شیرین تو تو
بجان میگوید * و بسیار افتد که مذکور در نظم از الفاظ مشترکه باشد
و مراد از و مرادف او بود بغیر معنی شعری چنانکه در اسم الغ بیک
گرانی گشت حاصل پی جو بردم بر پیر کویش * بیک رو جانه
بکشم من بجان و دل دعا گویش * مقصود از گرانی لفظ علاست چه
که معنی او زیادتی نرخ است و آن مرادف گرانیست که در مقابل

ارزانی گویند و ظاهر است که در نظم نه باین معمی تملست و در این شعر
این صورة تواند بود که لفظ مشترک کرده مراد از هر یک چیزی دیگر
بود چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگاری ❊
که دلم داشت یکی گشت هزار ای نام تو ام فزوده مهری بر مهر
دیدار تو باشد که به بینم بیدار مراد از مهر بحسب معنی شعری دوستیست
و بحسب قصد معمایی خورشید و مقصود از اول تسمیه است
بطریق تلمیح تقویمی و از دوم عین بطریق ترادف و تسمیه و الله
اعلم و احکم   شرط صحت طریق ترادف انست که لفظ
مذکور و لفظی که مقصود باشد از و بقصد اولی هر دو موضوع
باشند باز از یک معنی و اگر در ابتدا هر دو برای یک معنی متعارف
و مشهور بود چنانکه ذهن از هر یک بی مزید تاملی و ارتکاب تمحلی
انتقال نماید بان دیگر چنانچه لفظ مجموع و همه مثلا اگر چه لفظ
مجموع اسم مفعولست از جمع و بحسب وضع نوعی ترجمه او
فراهم آورده شده است لکن در عرف فارسیان مجموع و همه

بیک

بیک معنی باشد و آن مجموع که در مقابل پریشانی گویند بیلیان مجموع
درونی که پریشان تو باشد بر سبیل مجاز مستعمل باشد نه معنی اصلی که
محصلش مفهوم کلیت و همه مرادف کلیت پس روا باشد چنانکه
اگر از ذکر همه لفظ مجموع خواهند باری جکس بطریق ترادف روا باشد
چنانکه در اسم محمود ز انتظارت شد چشم همه چار قطره از گوشه
چشم افتاده ❊ و قرمیست باین صورت اعتبار ترادف میان
لفظ راست که ترجمه صدقست و لفظ حق در مثال باسم اسحق ❊
نام تو که دل ز خلق عالم بنهفت ❊ در سیت که پوشیده همی باید سفت
قد تو و سرو اگر نمی بینم رو ❊ مانند بهم راست نمی باید گفت ❊
و ازین بحث روشن شد که از ذکر نظر و بصر اراده عین کردن و از ماه
لفظ بدر خواستن چنانچه در بعضی معمیات کوشش زده استقرا
شده نه بر قاعده است و ارتکاب امثال و نظایر آن بر خلاف قاعده
در صناعت از عیوب محسوب افتد و چون نوک کلک بیان از تصویر
شرط صحت طریق ترادف پرداخت بر لوح افصاح و ایضاح

می نگارد که از موجبات حسن وجودت این طریق انست که لفظ مقصود
که از مذکور در نظم اراده آن نمایند از کلمات بود که در محاورت
و مکاتبت فارسی نیز بآنان متعد اول باشد و نسبت با جمعی که درصدد
اشتغال باین قسم باشند غریب و بیگانه ننمایند چه اطلاع بر معانی
وضعی الفاظ منوط بسماعیت و حفظ وحدت ذهن و دقت فکر را
دران مدخلی نیست و معمی از برای ریاضت قوت فکر نسبت و اعتبار
نفس بحل رموز و استنباط دقایق و ادراک امور خفیه و نکات
دقیقه والله اعلم جلو ترادف در جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرفست
واقع میشود فاما بیشتر در اسم میباشد بتخصیص اسماء اجناس چنانکه
از تتبع و استقرا معمیات متقدمان و متاخران معلوم
میشود و در مصارع بسیار می باشد چنانکه در اسم محمود رخساره چو نمود
ندانم که چه کرد ش دلها همه ربود ندانم که چه کرد ش دوش آن مه را چو
در کشیدن دیدم ش با او دلها بود ندانم که چه کرد ش و در اسم مسعود
خواهم بکوی جانان عمر دراز کشتن ش تا آن دهان و دندان

سار کستن ش و در اسم طاهر دی مهوش شیرین سخن شورانگیز ش درد دوا
بخش وجهان مهر آیینه ش گر بنفس از خطا بیری برداری ش ارد ست
توکس را نبود پای گریز ش گریز بمعنی گریختن است و لفظ مذکور و تیز
که درین امثال از کشیدن و یار کشتن و گریز اراده رفته مذکور و مقصود
همه از قبیل مصادر است و چون از مضمرات کمالا استقلال
ضمیر مرفوع و منفصل گردد که بی تبعیت عاملی لفظی در کلام تام
واقع شود الیق و احرست از سایر اقسام مضمر بآنکه محل تصرف
ترادف گردد چنانکه در اسم تمام خوبان بیشمار کان سپهر علا حسنند ش
تا بیست در میانه ایشان نگار من ش و در اسم مندو اشغنه چشن است
شرف و در دل او ش خیر روی نگار و لب و لد ارمجو ش و در اسم
شمس الدین نام او جستم نهفت از چشم روی خویش را ش تا پس از
یکسال وی بیست در پهلوی ما ش و ترادف در مبهمات که موصولاتست
و اسماء اشارات کم واقعست و مثالش چنانکه در اسم مجدالدین
بکیدم از مسجد برون نه پای و سواس ای خطیب ش نقش ما ن

جو که دارند از حصول خود نصیب * از امان لفظ الدین اراده مو
والله اعلم جلوه اصول افعال بعرف ائمه نحو سه قسمت ماضی و مضارع
و امر بالصیغه و از هر یک بر سبیل مو در مثالی ایراد کرده میشود
فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان شاه شیوا رضعد رمید ای فتی
چون نام سوال کردم از حیرانی * بر طرف سمن فکند یک تار زمو *
پس گفت تمام گشت اگر میدانی * و فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی *
گر شرف داد از فراق دوست جان * نام نیکو زنده می ماند از آن
و این معمی از امثله قانونست و در او بغیر از یک ترادف تصرفی
دیگر نه و در امثال این صور که کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت
مجمل مقصود او ضح باشد انسب بقدمثلا اگر همین ماده چنین ادا
کند که اگر شرف شد زار زروی دوست خاک نام نیکش زنده
میماند چه باک بحسب معنی شعری خوشتر که نماید اما نظر بر قصد معمایی
صورت اول اولیست و مثال امر چنانچه در اسم علی گران سنگین
بدن راز ز بود کام * ز اندک کو مکو ز آغاز و انجام * از کو لفظ

177

قل جو است و ذکر آغاز و انجام از لواحق همچنانست بلکه حکم اصول
متممه دارد و چه در لفظ قلیل که مرادف اندک است لام اول که در حقیقت
متصل است اتفاق افتاده یعنی و همانا مثل این سبق ذکر باقیه و چون
وقوف بر ترجمه افعال غیر از طلبه را کمتر میباشد استعمال ترادف
در آن وقتی مقبول افتد که الفاظ مقصود در اشتهاری باشد
چنانکه در امثله مذکوره مثلا در اسم ابراهیم با آفتاب رویت کافت
مباد اورا * از غایت تحیر سر گشته شوم من * که مراد از سرگشته مشوم
لفظ آهیم است صیغه متکلمست مضارع از هیمان چون در
اشتهار بمثابه تم وقل نیست خاطر عامه بقبول آن تلقی نماید و از نظائر
این احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت محل اقتضا آن کند
جلوه چون حرف باصطلاح نحویان کلمه ایست که با ذکر ضمیمه دلالت
بر موضوع له خود کند قیاس آنست که گر ضمیمه دلالت ترادف
در او بر سبیل انفراد و استقلال واقع نبودی لکن چون این برای
ارشاد مستعدان دانش اندوز هر یک از حروف را بلفظی مستقل

مذکر ترجمه کرده اند و اشتهار یافته عمل ترادف در او منصوص است
بتصحیف فی چون معنی او در فارسی بلفظ دراد اکرده میشود و دا
لغت دری از الفاظ مشترکه است و ذکر لفظ مشترک بیک معنی
و اراده لفظی که مرادف او باشد بمعنی دیگر درین صناعت
جارست ترادف در او بسیار واقع شده چنانکه در اسم یوسف
هوس زهد و ورع بود شرف راد دل از در دل چو در اند
هوست انها رفت از در که درین محل معنی شعری مرادف بابست
لفظ فی خواست و درین مثال صدر و صفی آن کوکبی کز و تافت نور سرور
بر جان از مشرق صراحی دریافتیم تابان اگر اسم صفی اعتبار
نمایند از امثله ترادف حرفی باشد بشرک اشتراک و اگر اسم صدر خواهند
که ظاهرترست نه از باب ترادف بود و چون فی و در که مترادفان اند
مرکب با حرف ص ها می میشود بسیاری از معمیات که بقصد تکثیر
ازین دو اسم نظم کرده میشود ان اسم دیگر استخراج میتوان نمود
درین معمایی که سیمی نیشاپوری ٭ معمایی د بنام گفت بکشا ٭

بیان چون در و رسالم گرفتست ٭ از ناحلمس مشابه استغفار صد
او رفته و در جواب بتصحیف اسم صدر کرده و صفی بیرون اند
و از جمله حروف که درین باب بر بندند اون و اشتهار ممتاز است
لا د ما فه است که از ذکر نه اراده ان کرده می شود چنانکه
در اسم خالد از بیاض عارضش اهل نظر خوانند نام ٭ گرچه از خط
هیچ اثر در حد او ظاهر نگشت ٭ و ازین قبلیست انچه در اسم لقمان گفته اند
لقمان هر که او نقش دهانت در نیافت ٭ گرچه ذو النونست صاحب
کشف نیست ٭ و سلوک این سبیل در دیگر حروف هم متمشی گردد
مثلا چون تغییر علی به کرده اند و از ان لام جاره نه در اسم علی توان
گفت که علی چون شرف نام تو از بر خواند ٭ در دلش فتح بکسر انجامید
و در اسم عمر انچه از چشم و زلف مشهور است ٭ چین مضموم و
لام مکسور ست ٭ و بنا بر ترجمه لو اگر در اسم دلی شاید گفت
ولی شرف گرد دز بند غصه آزاد ٭ اگر گرد د بروی یار جود نشاد ٭
جلو ٭ لفظی که از و بطریق ترادف لفظی دیگر خواهند شاید که بتحلیل

استقلال امد چنانکه در اسم شرف اشک بی اغاز و انجام شرف
بر سپهر راحت ز در ما و گذشت ٭ در که از وفی خود اپتسه از در ما انحلال
یافته و شاید که بعکس این مرادف لفظ مذکور که مقصود او باشد
باستقلال مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم احمد دشمن بسرم
جانان با ناز و نوش رفته ٭ احباب دور از ان در بهوش
رفته ٭ و در اسم شمس زین دیر خراب هر که ابا در رفت ٭ با
نام نکو و خاطر شاد برفت ٭ چون شام برای نام بردم سنجر زان
دل برمید و ز اختر آزاد برفت ٭ و در اسم زاهدی زاه و دیدم
بی نکوهش کام خویش ٭ ای شرف آهی بر آر از جان ریش ٭
و قریب باین در اسم مهدی مه دیدم و بی نکوهشی نام شماست ٭
فیض شرف از رشحه انعام شماست ٭ و مثال اول لفظ باب
که مراد درست و در ثانی و حرکت مرادف از آدست و در ثالث
و رابع دم که مرادف نکوهش است در نظم مستقل منسوب بذکر و در ان
مثال باسم شیخ از جوانی چو درگذشت شرف ٭ دل زپیری گنج

خلوت بست ٭ شباب که مرادف لفظ مذکور در ضمن اوست برادف
اندراج یافته در نظم والله اعلم جلوه از طرایف تصرفات لطیف
که درین طریق متصور است آنست که اشارت کرده شود بتعدد کلمه
و از ان الفاظ متعدد مراد باشد و وقوع آن بصور مختلف تواند
بود و از تامل در امثله بوضوح پیوندد چنانکه در اسم نجم آن آتش کی از
دو چشم او راند شرف ٭ نتوان گفتن که هر نهان بتصدیق ٭
نتوان گفتن درین از لواحق مجنسه است و در اسم حسین باید که بد اندکه
نامت خواند ٭ کز نقش دو چشم تو غم دل کاهد ٭ و در اسم اختیار
ای کشته درمیان دو خواهر عزیز قوم ٭ دلخواه را که اشته ز اخر
برای نام ٭ ذکر ز اخر تا با جز از لواحق مجنسه است و عزیز قوم از
لواحق سالمه و باقی از اصول و در اسم شبلی اگر بر پند از نام
او نیک خواهی ٭ دو شب فکر کن منیت حاجت بما بی ایان
مثال ملاحظه عدد علی نیز استنباط می توان نمود و در اسم شکر الله
بحد شکر افتاده است آن خال بر طرف دو لب ترک سیر خود

خود کن شرف زان خال کام دل طلب ودرین مثله پنجگانه از
یکلفظ همان مذکور مراد است بطریق تنصیص و از یکی لفظی دیگر بطریق
ترادف و تواند که از هیچیک انچه مذکور باشد اراده کرده نشود
و اما مقصود مرادف مذکور بود بحسب معنی شعری چنانکه در اسم
بابا محمود تا صورت خود دو بار نمود دو بار سپر دوستی نهادم
من زار از دوستی یکبار بطریق ترادف لفظ حب مراد است
ویکبار لفظ دو و مقصود از سر حب ح است بطریق اتحاد
و از سر دو بازای ان برسم تالیف اتصالی و مصحح اراده این
معانی مختلف ذکر دو بار است که در لفظ مصرع اول واقع شد
و مجموع کلمات بیت از اصول خرو است مگر کلمه زار که از لواحق
سالمه است و مقصود است که در امثال این صور از مذکور مراد
کلمه اراده کرده شود که الفاظ مشترکه بود و باز از آن دو لفظ مقصود
باشد که هیچیک مرادف مذکور نبود بحسب معنی شعری چنانکه در اسم
بوزرجمهر بیت دلم که مقصد او ابرو دو چشم تو است ، ماند

رای وشده درمیان آن دو سه مست ، مگر که رفت ابوزرجمهر یکبار
شرف که طبع لطیفت عجب خیالی بست ، از چشم که تعدد ان اشاره
رفته ترادف لفظ عین مراد است واز وهم ترادف یکبار لفظ زر
خواسته و یکبار لفظ مهر و هیچیک از زر و مهر مرادف چشم که در
نظم مذکور است نیست و چون درین اسلوب غرابتی بود در آمدن
زر و مهر هم پوشیده ادا کرده شد مترادف گشت نه بیت ثانی
و اسم مقصود بعینه یاد کرده شد و مناسب این سیاقت
انکه اشارت کرده شود بتعدد محل تکرار لفظ و مراد از ان لفظ و کلمه
مترادف باشد چنانکه در اسم بیت در سر طره او گاه آمد و شد چون
گشت ، دیدم از هر طرفی جلوه گر از هر طرفی ، و در تمام اشاره کرده
مرتبه اول از تکرار تعدد که دو است مقصد رفته و بزرگی پوشیده
نماند که اشارت بزیادت از ان هم توان کرد و هر گونه معانی اراده
نمودن چنانکه در اسم جمال روی جانان چون بدیدم نام دل بردم
سه بار ، رونق افزون اضافت فکر کن نامی براز ، والله اعلم جلوه

وقوع ترادف در معمیات با الفاظ مفرده می باشد و از مرکبات نحو
درین باب بنظر استحضار در آمده یا متکلمت منضم بالازم جاره
که بر بدیه اول و اشتهار اختصاص یافته چنانکه در اسم **علی** نام پر سدم
از بت رعنا کرد اشارت بچشم و گفت مرا و این معنی در کلام ایام
نیز متصور است چنانکه در اسم **نظام** نگار من چو شرف شد ز جان گه علامتش
نکان بنرد که گردد نشان منش ز نامش از نکان نبرد ما طن اراده
رفته و در دیگر مرکبات نیز توان بود چنانکه در اسم **عینی** از صورت
نام او نشانی روشن چشم فصیحتر زبانی گوید مراد از چشم لفظ
عینی است که ترجمه اوست زبان عرفی که افصح لغاتست و
چنانکه در اسم **نور الاسلام** هست نام انکه روشن شد بروش چشم
جان روشنایی مسلمانی نیکوتر زبان و درین دو مثال ذکر
فصیحتر زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و مخصوص
ایشان نمانا شده چه در معمیات ترادفی اگر ایمایی کرده شود بزبانی
که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد نزد دیگر مرضی مستحسن افتد

چنانکه در اسم **حسن** ز اسپ تازی بگوشه میدان فوجی کرده شهسوار
زمان و در اسم **عبد السلام** بنده ترکی شدم و زانکه سپرمیش نام
آنچه اول گفتمت بخوان تازی و السلام و درین مثال ابهام **بیت**
افسر سپر یاب و نام سر شر خبر نیکوتر زبانی ای شرف
بستن زبان از اصول مقومه است نه از لواحق محسنه چه مراد از
ذکر سر یاب همان ملفوظیت بطریق تنصیص پس بعضی معمای
لفظی مفرد و از بعضی از آن اراده لفظی مفرد باشد و از بعضی از آن
اراده لفظی دیگر کردن می اشارت درست نباشد والله اعلم
واحکم **جلوه** از غرابت طریق ترادف بعرف این فن ذکر
لفظیست و اراده لفظی که یکی از آن دو لفظ مخفف آن دیگر
باشد مثلا مه و ماه وشه و شاه و ره و راه و نظایر آن و درین
معمای مولانا علاء الدین منجم کرمانی در اسم **موسی** نام یار خویش
گفتم در دو ماه گو بسالی ره بدر کن دیگری ناظم چنانچه از و سماع
رفته قصد موسی کرده و از یکماه بوساطت عدد م و دو خواسته

واز دیگر ماه بطریق کتابه و عدد لفظ سی و متمشی رساله پیش از وصول
نقل ناظم باو بنجم استخراج کرده بنا بر آنکه ماده ترکیب نظم بقصد
معمای در دو ماه کیرند بر سبیل عطف که مشعر ست بر ترکیب
اتصالی و بطریق ترادف از دو درنج بود و از ماه مه و بعد از اسقاط
راه که مصرع ثانی مفصح ست از آن نجم ماند و اگر از لفظ ماه همان
ملفوظ خواهند بطریق تصحیف و از ره راه بطریق ترادف همان
باشد و ازین سخن درین محل بتقریب ثبت افتاد تا هوشمندان را معین
شوند که حروف کلمات در کلمات نازک بسری و اگرچه مرتبه
فصاحت و بلاغت متحلی بود وجوه دلالات متنوع دارد
و می افتد که قایل از آن آگاه نمی باشد پس اگر موید صاحب
توفیق از کلام تمام علیم علام تعالی و تقدس که لا یعزب عنه
مثقال ذره فی السموات ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی
کتاب مبین یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات که منشور کمالش بتوقیع رفع ان هو الا وحی

یوحی موشح ست معنی صحیح استنباط کند که در مولفات دیگران آن
مسطور نباشد باید که استبعاد ننماید و بحکم انظر الی ما قال ولا
تنظر الی من قال از لوازم تعصب و تقابل آنکه و نهاده در بند
تقویت حق و اظهار صواب باشند والی الله المصیر **طراز پنجم**
در شرح ماهیت و بیان عمل کنایه و ضوابط آن مشتمل بر دو پیرایه
پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی از احکام آن از صدر
طراز سابق مستفاد میشود که افاده معنی چنانچه بلفظی میتوان کرد که
بازای آن موضوع باشد بغیر آن هم مقدور ست که ذهن از معانی
منتقل میشود بالفاظ موضوعه بازای آن پس اگر خواهند که بعبارتی
اشارت کنند بلفظ بوساطت معنی آن لفظ توانند بود که آن معنی
نسبت با عبارت مذکور نیز معنی حقیقی باشد و شاید بود که نباشد
و قسم اول طریق ترادف که شرح داده شد و قسم دوم طریقست
که تعبیر از آن بعمل کنایه کرده می شود که صاحب کشاف رحمة الله
فرموده که کنایه آنست که یاد ده شود چیزی بغیر لفظی که موضوع باشد

از برای آن پس کنایه بعرف این تدوین عبارت باشد از برای
لفظی و اراده لفظی دیگر بوساطت مفهوم که مندرج در نظم باز ان
مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم سعد شرف زمین ان
کام دل مجو بی زر ☆ نزر گشوده شود انچه نسبت اسکندر ☆ مراد از آنکه
نسبت اسکندر شدست و بی شبهه عبارت مذکور باز از مفهوم که
سد از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست و این تعریف با ملاحظه
تعریف ترادف مستفاد میشود که ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر
بوساطت معنی مشابه جنس است نسبت با این دو طریق و مبدا
فصول ممیزه ایشان انست که واسطه در ترادف موضوع له لفظ
مذکور است و در کنایه نه و این اسلوب از قوانین بسیط این
فنست چه مقصور است که مجرد آن اسم مکمل در تکمیل از نظم اندراج
یابد چنانکه در اسم شعبان باشد مگر از سیم و زر دلبر ما ☆ هیئت
که در میان بر انست اورا ☆ و در اسم رمضان روییت ز خال چو
نبام نکوکو اه ☆ ماهی درویشی که بهست از هزار ماه ☆ درین دو مثال

نام

نام از مجرد و طریق کنایه که یکی از اعمال تحصیلیست مستفاد میگردد
و حال تفریع دیگر قوانین برو در طرز سابق ذکر یافته والله اعلم و احکم

پیرایهٔ دوم در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوعات صور
وقوع آن نموده می شود که چون واسطه انتقال ضمن از مذکور بمقصود
درین طریق مفهومیست که لفظ مذکور بازا آن وضع نکرده باشد
و در اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع لم
بتوسط علایق متنوع و دقایق گوناگون میتوان بود این طریق
را شعب و تفاریع بسیار متصور است و از انجمله صورتی چند
که در تحت ضوابط کلی باز توان نمود بمساعدت توفیق ایراد کرده خواهد
شد و من الله الاعانه جلوه از صور تنوعات این طریق سلوک
منهج الغازست و آن بر دو وجه است وجه کلی صورت می بندد
یکی آنکه اشارت باسم و اجزاییش بذکر اوصاف و احوال آن کرده شود
و در بحث فرق میان معمی و لغز ایمایی باین رفته چنانکه در اسم خضر
ز اسما مثلثی که عششش جا صلیبست و بس ☆ مشروح شنو از

شرف ای حر المعی ٭ او را ابرازست بهم مرکز و محیط ٭ نصف محیط
مغرمیش ثلث مطلع ٭ و وجه دوم آنکه خبری غیر از اسم و ارکانش بطریق
نغز درج کرده شود در نظم تا ذهن از آن انتقال نماید بلفظیکه بازاء و
موضوع باشد و آن لفظ محل تصرف گشته باعمال معمایی مقصود
تمام سرانجام شود چنانکه در اسم چمش آن نخل کو خار او گل و گلنار است ٭
در قلب شتا پر زده و بر پا رست ٭ از پنج حو ثلث عشر شاخش ...
نام بت سرو قد گل رخسار ست ٭ و دو مثال قانونی که در پیرایه اول
مبیت افتاده هم از جزئیات کنایه النعارضیت والله اعلم جلوه در کلام
فصحا و بلغا تازی زبان واقع شده که از لفظیکه اراده دو معنی ...
اراده یکی از آن کرده اند و از ضمیر که رجعت بآن لفظ اراده
معنی دیگر و همچنین از دو ضمیر که مرجع الیه هر دو چنان لفظی بود دو معنی
مختلف خواسته اند و علما در فن بدیع آن را از صنایع شمرده اند
و تعبیر از آن باستخدام کرده و نظر آن در معمیات وقوع میابد
چنانکه در اسم منوچهر چون در دل نه نگشت نام خوشش تو ٭ یکدانه

بکداخت چهار دانکش از آتش تو ٭ مراد از مه تمام ملفوظست بطریق
تنصیص و از ضمیر چهار دانکش که راجع باوست لفظ قمر اراده رفته
و چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم ٭ زود شش از خانه
نشان پرسیدم ٭ و اگر این اسلوب از تصرف از کنایه استخدامی
گویند بعید نباشد جلوه از طریق کنایه توسل نمودنست بقواعد مقرره
و فنون مدونه و فنون و مصطلحات و مواضعات ارباب
علوم و صناعات چنانکه در اسم امین بیان واقع ولادت
منشی دام ظله ٭ چون خانه شرکت مراوقت ولادت صفر بود ٭
زاشفتگی طالعم نقصان حبت للمال شد و در اسم حمزه بخانه
شرف آفتاب کیوان دوش مقام خویش ناهید داد وره
برداشت و در اسم نجم نور چشمیست نام دلبر من ٭ یاد داری ناخ ...
از نگین ٭ و در اسم صالح در اسطرلاب سمت آرایش شبانه پس ٭
زحال آشفتگی چون کردی اخیاپس ٭ و در اسم کمال الدین بعجبت بخار
کسی گل کام نچید ٭ بی رنج طلب کس بمرادی نرسید ٭ زنهار

ولا تو در کمین باش و بگرد تا در تو شود اداة تعریف پدید جلوه و از
جمله صور کنایه آنست که لفظی را مترادف بیارند بکلمه که مود اش در آن
محل همان امر سابق باشد و مقصود از وعین آن لفظ بود یا لفظی
دیگر که از وی اراده توان کرد چون کلمه خود و خویش و نظایر آن
چنانچه در اسم امام ما در دل خویش نام دلبر داریم و ز بیم زبان
خلق نهان خواهیم و همین قصد با ملاحظه ترادف آنچه ذاتیه ام
تصور بود آب در عکس خویشتن بنمود در این دو مثال مقصود
از دگر خویش و خویشتن همان لفظ ماست که در صورت اول
بعینه اندراج یافته در نظم و در صورت ثانی بطریق ترادف و اگر
خود کلمه مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان نمود بوجهی از
وجوه چنانکه در اسم قوام کرد شبی شرح جمال ماه چو خود شود
در دل آن وا ماند مراد بماه قمر است بترادف و از خود بتلمیح
تقویمی و در اسم ابو اسحق میان سرو قدش رسم نو نگارش
نهاده سر بسر و در میانه دل بنجوید از دل حشا اراده رفته بترادف

و از خود دل معنی وسط و مصرع اول از جزئیات کنایه است
چه مقصود از سرو و قد بقصد معمای الف است بطریق تشبیه و از ایشان
لفظ سرو و قد و در اسم امیر اسحاق زر خورشید چهره ات شده ماه بچو دو
در محاق سازی گشت از خود لفظ مه اراده رفته که حکم رادف ماه
دارد چنانچه سبق ذکر یافته و محصل این نوع کنایه ذکر لفظیست که
مشعر باشد بتکرار آنچه از لفظی حاصل شود و از برای تحصیل مواد حرفی
چنانکه در اسم محمد مدحش گفتم چو بار گفتم فرمود ز اول دوم
و در اسم بلبل در نظم شرف کاه شای توکر ز الطاف لب
گشت مکرر مفرق خود داشت و قریب باین تا بود حضرت
بر لب لعل زن از بوسه بیایی لب را و بطرزی دیگر
تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر بکرار شرف وسوسه و الغای دگر را
و اگر در کلمه حرفی مکرر باشد و از ایما بتکریر یکی آن دیگر خواهند هم از جزئیات
این اسلوب تواند بود چنانکه در اسم علی چون طرف عقیق را لبالب کرد
دیدم سر لولو عوض آن گرش جلوه از جزئیات کنایه بتکریری است

که باسمی از اسما حروف لفظ خود مثلا او گرکند و بملاحظه طریق تسمیه مسمای
ان اسم خواهند چنانکه در اسم **سیف** قدت حرکت کرد و الف چو د شد
تا تو دل سرگشته اش آری بکنار ❊ سرگشته درین مثال از لو احق محتشم است
دل نسبت با لفظ الف ولیت و بعد از اسقاط که چو د شده اشارت
با نست ان دل سرگشته است و امثال این از دقایق صنعه تواند بود
و رابع بصورت مذکور میشود این مثال در اسم **حسین** ما دم ادرم می
حسنش یکی صد میشود ❊ و زحسن بی پایان او خورشید چو د میشود
چه چو د میشود خورشید بملاحظه ترادف و اشتراک و کنایه درو
آنست که عین بی عین میشود و از اول اسم مراد ست و الله اعلم
جلوه می تواند بود که در نظم نشان داده شود معنی مشهور تا ذهن
از ان منتقل شود بلفظیکه مراد باشد چنانکه در اسم **علی شیر** ماهی که
سیرت و خورلقا ست ❊ شیرانه حسنش ادب و حلم و حیاست
نامش ز دلاوری دو شیر ست ولی ❊ بشنو ز شرف که اولین خدا ست
و بوجهی از اسلوب مذکور ست این مثال در اسم **ناصر** آن ماه که تزیل

دران نازل گشت ❊ نازل شده بر دلش نزول نزایل گشت ❊ رابع که
نخست بود ثانی بکند از ❊ کز نام منت نشان او حاصل گشت ❊ و فرق
میان این دو نوع تصرف که کمیت تلمیحی و طریق تلمیح است
که در محل مشهور است قرار افته چاین مقصود است و در اینجا مثال الیه
مذکور واسطه می شود و الله اعلم **جلوه** متصور ست که ماده اسم
تثنیه کردن یا جمع ساختن لفظی تمام شود چنانکه در اسم **عمران**
شرف نیافتی از دوست کام و در خوابی ❊ مگر که عمر مثنی بود که
دریابی ❊ و این مثال از امثله قانونیست و چنانکه در اسم **ناصر** دیده شد
ز آب زر دل ز آتش ❊ جمع کن عنصر و گذر ز سرش ❊ و از جهه
انضباط قواعد و تعلیل ضوابط این اسلوب و نظایرش مثل انکه
از تصغیر حسن حسین اراده کرده شود از جزئیات طریق کنایه شمرند
تا از برای تصرف قلیل الوقوع وضع قانونی علیحده باید کرد و الله
اعلم **جلوه** چون شهور تاریخ و پس قدیم و جلالی مجموع سی شبانروزی
می باشد و ماه تمام تاریخ هجری هم سی شبانروز ست اهل این

صناعت ماه گویند و لام خواهند چنانکه در اسم جلیل ای شمس چهره ات
ماه تمام در خیل ٭ در شان گیسوی تست گویی نزول و اللیل ٭ و ذکر
تمام در امثال این صور از لواحق مخمسه است باشد چه از مجرد آن
ماه ول اراده توان کرد چنانکه در اسم بیلی ماه با مشتری مگر گرفت ٭
نامش از مهر دوش و زهره شگفت ٭ و برین قیاس از ذکر
سال اراده سی و اگرچه سال شمسی زیاده از سیصد و شصت روز است
و از ان قمری کمتر از ان و در هیچ تاریخ متداول سال سیصد و شصت
شبانروزی راست نیست لکن چون سالی بحسب ظاهر دوازده
ماهست و ماهی سی روز از ذکر سال سیصد و شصت بخاطر در می آید
و از حضرت شهسوار میدان لافتی علیه السلام مرویست روزی
هنگام رکوب همایون چون قدم فرقدسای برکاب سعادت انتساب
نهاد سایلی مخرج کسور تسعه منطقه که از نصف است تعبیر استفسار
کرد آنحضرت بی توقف در جواب فرمود که اضرب ایام سنتک
فی ایام اسبوعک و ازین جهت که این مسئله درمیان اهل

حساب بسیار کالی اشتهار یافته و کفی بذلک حجة و دلیلا و با
برین مثال در اسم شمس ایراد افتاد سمیش کرد رسالی چهره ماهی
پنهم خورشید شوم ز بخت و خوش بنشینم ٭ والحمد لله رب العالمین
حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده حله چهارم در نمایش و آرایش و جو بکه
مخدرات معمیات را بحسب صور کتاب حروف مصور است و
و کواعب عنبرین ذوایب مطالبش در طی حجله و دو طراز بجلوه
ظهور می خرامند و من الله التوفیق و الاعانه حجله در بیان صورت
کتابی حرف و ذکر اعمال که مبتنی است بران صورت بر سبیل
اجمال مشتمل بر صدری و پیرایه صدر نموده میشود که صورت
کتابی حرف که سخن درین حله مبنی بران خواهد بود عبارت از رقمی وحید
مخصوص است که باقلام اهتمام اولی الایدی و الابصار بر الواح
ظهور و اظهار از برای شعور و اشعار نگاشته میشود و تمام توضیح
کلام درین مقام آنست که هر حرفی را در دیوان تسطیر و ترقیم که موطن
تشکیلیت و تجسیم مبانی و وضعی معین بتعیین رفته که بتحقیق

طلسم ماهیت اوست که از اقتران نیرین علم و قدرت بآن صورت
منتجسد شده و بر کمال اظهار مرتب گشته تا کمال اشعار که غایت
قصوی است رشد یابد و ازین جهت در عالم ظهوری و اظهاری
و اظهر وجه این دلالت در عالم ظهوری و اظهاری و اظهر وجه آن
دلایل و شواهد جهة نهانی که از مقصود اصلی از تاسیس و تکمیل گلشن
گیتی نشو و نما اوست شجره طیبه پیکر انسانیت که خلعه وصف
اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر قامت حال اعتدال این اوراست
آمده و لهذا ابا انکه فحوای لولاک لما خلقت الافلاک که در شان
اکمل افراد این نوع گرامی ورود کرامت دریافته علیه و علی جمیع
اخوانه من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین افضل الصلوات
و اکمل التحیات و دیگر دلایل و حجج عقلی و نقلی دالست بر
تقدم انسان در موقف عده و اعتبار در سلسله مکونات بعد از
و نظام اجرام سماوی و اجسام عنصری و موالید جمادی و نباتی
و حیوانی واقع شده اند چنانچه شان غایاتست که در علم و تصور

متقدم و در حدوث و ظهور موخر باشند ⁂ نخستین فکرت پسین
می شمار ⁂ تو بی خویشتن را ببازی مدار و ظاهرست که ثمره از جمیع
آن شجره برومند که بآن ممتاز و بی مانند افتاده حروفست سعدی
نطق آدمی بهترست از دواب ور و به دواب از تو گوید صواب
و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از اول مراتب ظهور کلیه
مرآئینه اظهر و اشمل تواند بود مرتبه حرفست سیما صور کتابی
او که باز از صور کلامی وضع کرده شده و هوشمند روشن
ضمیر از تدبر درین معانی به بسی دقایق از جلایل معارف و حقایق
فایض گردد و از انجمله سر این نکته که معجزه باقی برگزیده که ختم
باب نبوت و وضع صور شرایع بوجود مبارک او شد علیه اکرم
الصلوات و شرایف التحیات اتیان بکمال این مرتبه بود
و تکمیل آن و مقتضای حکمت بالغه همین تواند بود و از جمله انکه
چون بحکم منه بدا و الیه یعود سیر اشیا دوری افتاده و در حرکت
دوری آخر عین اولست حروف را تقدم باشد بر جمیع مکونات

نصوص کتاب و سنت بسی براهین قاطع بر این معنی قاطعیت والله اعلم
پیرایه دوم در محض و پژوهش از اعمالی که مبتنی بر صورت کتابی حرف باشد و حد آن
بر سبیل اجمال نموده میشود که چون صورت حرف عبارت از رقمی
چند مخصوص است متشکل باشکال معین از قواعد این فن آنچه متعلق است
بخصوصیت آن صور باشد ظاهر امر آنست که بملاحظه نشانه و نقش و شکل
تواند بود و مشابهتی که صورت رقمی حرف را حاصلست از دو گونه
خالی نیست یا هم میان آن و اهیئت بعضی را با بعضی چنانکه در باءات
و جیمات و صادین و عینین و نظایر آن ماست یا دیگر اشیاست
چنانکه از راست بالا سر و قد خوبان مشتاق ون را با ماه نو و ابروی جانان
بنابرین از تصرفات معمایی که متفرع باشد بر صورت مذکور دو قاعده
بر صورت معتبر میان قوم متداولست و مشهور طریق تصحیف و طریق
استعاره و تشبیه و مباحث آن بتفصیل در طی دو طراز گزارش خواهد
پذیرفت و من الله الاعانه و مبتنی بر همین صورت با جمیعه تصرفی در ثبت
و ترقیم طریقی دیگر مقصورست که تماما طباع مستقیمه که محل نقود آن ابا

از قبول آن ابا نمایند چنانکه در اسم **بالغ** کرد طلب کام گشایی گامی ش
زنهار مکن بی روی سرجایی ش ساغر که شد از خامه فتوی بدو نیم و آن
نزدیکی برادر نامی و در اسم **بلبل** گیتی زنجیر و عشوه باروت غمزه ات ش
پیوسته گشته با بل و اصلا دو بی ماند ش و در اسم **ابراهیم** گر لب بگشایی
تو بدان معنی باریک ش ز راه بسر نقش دهان تو توان برد ش بحیل
او بطریق حدیثست و بنا بر غرابتش ذکر یافت آن معنی باریک از لواحق
محسنه است و چنانکه در اسم **ابواسحاق** لب بگشود و از شد دندان بشش
از یاقوت لب ش و اکنون میانش میرود حالی که میسوزد مرا ش و در
اسم **شهاب** فتنه تیر بر زند چو رخ بنمایی ش شهد بچید شود چو لب
بگشایی ش محل مثل مصرع ثانیست و اگر مصرع اول نیز معماییست
باسم **فرخ** و اگر از این نوع تصرف رنگ و تغییر ماند مناسب افتد لیکن
چون اشتهار نیافته بهمین که ذکر کرده شد اکتفا میرود والله اعلم و احکم
طراز اول در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه اول** در شرح
ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن در صدر رساله نموده شد که هر حرفی بحسب صورة

کتابی هیاتی اصلی و وضعی معین دارد که مشابه ذات اوست در آن موطن
و ظاهرست که بعضی از ایشان را همان هیئات مبتدا بعینه امتیاز
از غیر و بعضی را عوارض لازمه مشخصات خارجی هست که بآن ممتاز
میشوند از غیر و تعبیر از آن بنقطه کرده اند و این کم شرح داده شد
حال صورت رقمی حرفیست مادام که در حریم بساط و انقطاع
معتکف باشد و از تعلق و آمیزش محبت و در مجمع تراکب و تواصل
اگر حروف را هیاتی عارضی طاری میشود که بعینه نه مماثلیست
که پیش از آمیزش داشت و حروف بحسب توافق و تخالف
در آن صور اصلی و عارضی از سه قبیلند بعضی متشابهند در هر دو محل
چنانکه باات و جیمات در تشارک ثلاثی و دالین و عینین در تشارک
ثنایی و عمده درین باب این حروف سیزده گانه که حکم تصحیف در ایشان
بهر صورة که واقع میشوند روانست و بعضی آنکه متخالفند در
صورت اصلی انفرادی بعد از تالف و آمیزش متوافقند و در
صورت عارضی ازدواجی متشابه چنانکه ف و ق و چنانکه ن

وی نسبت بایای یکی و نسبت با باات یک پس این حروف یگانه
در صورة عارضی تالیفی تشارک خماسی باشد با آنکه نوعی مشابهتی با ایشان
سینین هم دارند لاجرم تصحیف را سعه مجال و کثرة احتمال درین
حروف حال الاتصال بنصاب کمال رسیده و هر یک از شش
جواهر باقی که گوهر کان ایشانست یگانه افتاده است در
هیاتی که دارد و اورا مشارکتی تام با هیچیک از اغیار نیست
در هیچ حال و حکم تصحیف در ایشان نفاذی نمی یابد و از استقراء
تام بیقین پیوسته که از حروف آنچه در صور کتابی متشابه افتاده اند
بهر حال که باشد امتیاز ایشان بنقطه است پس اگر ناظم معما در
موقف تحصیل ماده حرفی یا بیشتر که موافق و مشابه مقصود او
باشد بنظم در آورد بوجهی از وجوه و ایمائی کند بتغیر نقط آن غرض
بحصول پیوندد و چون مقتضای مسلک تعمیه خلاف افصاح
لازم نیست که از مجرد اشارة ناظم مقصود بعینه مشخص گردد بلکه
مودای التصحیف اشعارست بآنکه محل تصرف مشخصات

خارجی که بالفعل موجودست او را مفید نیست مقصدی حل رمز
نظر اندیشه بر هیکل رقمی حرف اندازد و از صور محتمل او انچه مراد ازان
بر آید پیدا سازد و مثلا درین و مثال باسم ابوسعید و بوسف و بو بشکل بالای تو و
صورت نوش و منت شعید ماما و من از مدرس زیبایی
شرف از وصل من دم که بود جای فسوس پس صورت
نوش دهانش بلب فکر بود پس صورت بوس واقع شده
و در اول تبدیل آن به ب مرادست و در ثانی به ی و در سه طا حظه
دیگر ارکان اسمیت والله اعلم جلوه تصحیف باانکه حکمش در مست
دو حرف پیش جاری نیست اسلوبیست کثیر النفع در جد و هزل
و از جمله در محافل و مجامع محرمان را باین طریق از بسی امور
توان آگاه نمایند چنانچه اغیار در نیابند و سلوک این منهج در میان
مصر شیوعی تمام دارد و زبان مطایبه ظرفا ایشان
در محاوره این ترانه بسیار می سرایند و چون درین قسم معهود شد
و ماهر در وند انهای ستاین هر تصرفات نمایند چه هر وند ازان

پنج احتمال دارد چنانکه در یکصد و سین صد و مبیت پنج صور مختلف
اعتبار توان کرد بی انکه هیئت مجموعی ملاحظه باشد و مثال آن
تصرف در پارسی چنانکه تا خوی بد بد زکمیر و یارب ان در
یکانه را بر و دهی تمسم یعنی متم منم و در بعضی مولفات فن بدیع
اورده اند که نموع از مصحف انست که ایصال و انفصال حروف
را ملاحظه نکند چنانکه مسعود گویند و متی بقیود مقصود باشد و در وج
مسمن نحبه بر زبان رانند و حریف را فوق حمش من تحبه تشنوا شد
و از دکر طشت چین طیبی جیبی اراده نمایند و بر سبیل استشهاد
ایراد کرده که یکی از شعرا این دو بیت پس والی که او را حبس
کرده بود فرستاده یا سید امالة نظیر وذکر فی الوری یا سیر
ان تحتبسنی نذل سجن فکل سیف له خیر و از بیت ثانی اراده
این کرده بود که انت حنین نذل سخیف کلب نغل حقیر
و این طریقیت از ظواهر طرق استنباط معانی از الفاظ
که ملاحظه وضع دران معتبر نیست و هر چند سعت لسان معما

امضا را اعتبار امثال این تصرفات میکنند ولکن در معمیات
متعارف اولی آنست که بنا بر متابعت ارباب این صناعت
توافق صورة خطی رعایت نمایند درین عمل و از تصحیف نون
و یا منفصل مثلا اراده بابات نکنند و نه بر عکس مثلا از مصحف قطن
قطب نخواهند و نه از تصحیف نعمات نعمان و در استان سنین
جایز نشمرند و عرف این تدوین جمله جریان یافته و در ایراد امثله مطابقت
این شروط قیام نموده خواهد شد و من الله الاعانة والتوفیق
جلو صور کتابی حروف را چنانچه عوارض لازمه هست که داخل
مشخصات و معینات اوست مانند نقطه لواحق مفارقه هم هست
که در طی تراکیب طاری او میشود و تغیر می پذیرد با آنکه خصوصیت
شخصی حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات و سکنات و بعضی
صنعه تصحیف را در تغیر این نوع از عوارض هم استعمال کرده اند
چنانکه در اسم عطا گفته اند بول ملع عطا ای بحر برگزیده که غواص
کرده در بحر فکر خاطر دُر از ره پنج را در شهد رست مهره

فکرم که نام کیست پنجی گرفته از دو طرف نقش پیچ را ارپیچ
را بطریق تسمیه و عدد نیز ارخواسته و باعتبار یکطرف عین گرفته
و بتصحیف او عین اراده کرده چنانکه متعارفست و باعتبار دیگر
طرف الف گرفته و از تصحیف الف قصد کرده تغییر عوارض
مفارقه و درین مثال باسم ظهیر کر از لفظها اول حرفها شد آشفته
بی کبری از غیر شد مثل این تصرف رفته اما بصیغه تصحیف وجواجو
در اسم نور تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام نگار من بدانی
از شکوفه بطریق ترادف نور خواسته بفتح نون و بتصحیف ضم
آن اراده پس تصحیف باصطلاح این فن عبارت باشد از
اشارت بتغیر صورت رقمی حروف بمحو و اثبات نقط یا حرکات
و سکنات از برای تنوع صور محدود و از سخنان سابق مفهوم شود و از آنجهت
ماده حرفی مطلق ایراد رفت و مقید نگشت باسم که حاصل تصحیف
شاید که نه ماده اسم بود چنانکه در اسم شهاب بر بوی تو سوزنان مجمر
بگذشت دود دلم از گنبد اخضر بگذشت بی نقش رخ تو شرح اندوه

فراق* گفتیم وز آب دیده از سپر بگذشت* حاله بتصحیف حاصل
شده نه از ارکان اسمست بلکه بار را از لفظ شرح می باید آمد احتیت
والله اعلم جلوه بتصحیف از قوانین بسیط این فنست چه تواند بود
که باین طریق از تلفیظ مفرد بقصد معمایی اسم مکمّل حاصل شود
و آن لفظ بسیار افتد که بمعنی شعری نیز مفرد بود چنانکه
در اسم حسین باتیغش اگر بقصد کشتن یابی* از لطف هزار جان
بیک تن یابی* چو بنده بجان باشش که نیکو نامش* گر نقش بد
کند زحسنت یابی* و در اسم غیاث دی دیدمش و با می و جامش دیدم
المنة لله که بکامش دیدم* عناب لبش چو نقش بستم بخیال* در صورت
او نشان نامش دیدم* و در همان اسم* عتاب میکند آن مه جو
نام او گویم تو نقش بین که همان میکند که میجویم و در اسم زینت
صورتش زینت جهان آمد* صورتش زینت نشان آمد*
و نشاید که آن لفظ مفرد که اسم بتصحیف از و حاصل شود مرکب
بود بمعنی شعری چنانکه در اسم ارغون روبت بیاری زلف بسته

دل از جهانی* آری جهان پستانی ارغون لسبت صورت است
و در اسم تاج الدین نام نکو زسعی شرف ماند یادگار* تا حال و بین نگار
بکلک صورتنگار* و قریب باین مقصد* تا حال دهی نه بینی خوش
باش در بهاران* زین قصه تا که بینی نقشی بخوشدلی جوان جلوه
فایده و حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست به بعضی و این
معنی را اسم گونه تصرف لازمست چنانکه در طراز تبدیل معلوم شد
اسقاط و تحصیل و تالیف لکن درین باب بمجرد تلفیظ مفرد که محل
تصرف ضم کند مثل کلمه تصحیف و مصحف و آنچه در حکم اینست
مجموع امور مذکور تمام سرانجام میشود بخلاف تبدیل که اگرچه در آنجا
نیز تصرفات سگانه از فحوای یکعبارت مستفاد میگردد اما در آن
عبارت متعرض تعیین مبدل و مبدل منه میباشد یا طریق حدود
توسل میباید جست و ذکر منقوص و منقوص منه چنانکه بتفصیل شرح
پذیرفته با برین تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده و تصحیف
در عداد اصول اعمالی بسیطه است و با آنکه حقیقتش تغیر صور خطی

حروفست بعد از تحصیل آن بطریقی از طرق تحصیلی و ازین جهة باعمال
تکمیلی مسا باید که متعلق بام صورت باشد از اعمال تکمیلی می‌باید زیرا
انکه محل این تصرف نه ماده است و باتمام عمل از درجهٔ اعتبار
می افتد و آنچه مقصود است قایم مقام او میشود پس آنکه مرتب
گردد بر وحصول ماده باشد نه از ان صورة و اعمال تکمیلی تعریف این
تدوین آنست که حاصلش جمع مواد حرفی بود یا تخلیص او از
غیر یا اصلاح ترتیبش که تحقق صورة کامل اسم منوط باین سه
امر ست چنانچه بشرح و بسط سبق ذکر یافته والله اعلم واحکم **مرآت دوم**
در بیان چگونگی عمل تصحیف و ذکر بعضی اقسام و احکام مسلک معهود
و متعارف درین عمل ذکر لطیفست مفرد که مفهومش مشعر باشد
بانکه مراد از محل تصرف هیکل رقمی اوست قطع نظر از عوارض لازمه
و مفارقه که نقطه خواهد بود و حرکات و سکنات تا ذهن از ملاحظه
صور محتمله آن مقصود باشد باز یابد چنانکه در اسم **یوسف** که صورت تو
نقش کنم بر نگین دل ﺷ از گوشه لب لعل تو بر کنم ﻫ و مقصود رست که

در سیاق عبارت ایمایی کرده شود بتصرفی که مراد باشد و مقصود
بر وجه اتم بحصول پیوندد چنانکه در اسم **اختیار** فاخته بپر و بال رفت
سوی ما زکه باز ﺷ قطره خون ز سپر پای منقار آرد ﻫ و این اسلوبی
صحیحست و لطیف در تغییر صورت خطی حروف از برای تحصیل
ماده که تصحیف عبارت از آنست و تعبیر از و بتصحیف خطی خواهد
رفت و اگر طریق معهود در تصحیف وضعی با تصحیف باصیغه
گویند مناسب افتد چه دران مسلک اراده تغییر صورت از
مفهوم وضعی صیغه مستفاد میگردد و درین مثال باسم **یوسف** ای شوخ
تو عتاب و رسم تو ستم ﺷ از کوی وفا کشیده باز قدم ﺷ از حسرت
صورت تو دل داده شرف ﺷ از چهره چه قطرها که ریزد هر دم ﻫ مصرع
اول تصحیف ضعیفست و دوم تصحیف خطی و موقف بعمیه
چون منافی تصریح بمواد است مرجح تصحیف و ضعیفست اما نظر
و مهارة در صیغه رجحان تصحیف خطی راست و اگر پوشیده ادا
کرده شود جامع هر دو تان باشد چنانکه در اسم **سلام** از بشی خالی لعاب لعل دوست

بنام خدا اگر بنوشتم ملوسیت ومتصورست که در تصحیف جعلی بوصل
جسته شود وتصحیف بالصیغه چنانکه دراسم محمود صورت حال ازچه زان
مخدوم نهان داشتم زاخرش اگر بدل گفتم بجان بنگاشتم
جلوه اصل صیغه این باب کلمه تصحیفست ومصحف وانچه در معمیات
والغاز متقدمان یافت میشود تمیمیست ومتاخران معاصر از برای
رعایت معنی شعری اطلاق لفظ صورت نقش بجای ان روا داشته
والحق صورتی خوبست ونقشی مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع
نگاشته اند وانچه ازین دو لفظ مستفاد میشود کلمه رسم وسجنه
نیز افاده آن میکند وشرط صحت این قسم از تصحیف آنست
که صیغه را نوعی ربطی باشد با محل تصرف چنانچه از ان در توان
یافت که مراد از وعین صورة خطی ونقش رقمیت واین معنی
بصور گوناگون متصورست واظهرش انست که یکی ازان
صیغهارا نظم در آورند واضافه کنند بمحل تصرف چنانکه دراسم
فتح الله در صورت بوسه تو حالی عجبست میرود شرف واب حیاتش

سبب ایست زمرست غرض وگرنه سر دمست افشا کردن
نه مقتضای ادبست ودراسم غیاث اگاه نه که جان طلبکار لبش
دین ودل ودیده بر سر کار که شد گرمش تو صورت غبارش
گویم معلوم کنی که دل گرفتار که شد ودراسم شهور غیمیش درستمش
صورت تو زنغ خاطر گرد شرف عرضه بر تمام اکابر ودراسم
خواجه زرنگار شرف لعل لب خوبان چه جای پی مور نهست چه در خواری
شده راضی نه لغز صورت جانست ودراسم شجاع آن نازنین
که بر همه نقش سخا ودراسم فتوح میان گوشه زلف
تو ولب شیرین نهاد رسم نو از عشوه آن خط مشکین ودراسم
اختیار تا شرف در نسخه اخبار شاهان کرد فکر جز حدیث خسرو خوبان
ندارد هیچ ذکر وشاید که اضافه صنعت تصحیف بضمیری کرده
شود که راجع بود بمحل تصرف تا بامری که عبارة باشد ازان چنانکه
دراسم زینب روی زیباست حل کن از صورتش معمار را
ودراسم میر حسین چون میشود سوار رخش ستم زکین سر میرود تو

صورت این ماجرا بین و در اسم **تاج الدین** با خال وی بگفت شرف
حال خویش زود تا گفت صورت سخن اول خیال بست و تواند
بود که اضافه صنعت با اسم کند نه بمحل تصرف چنانکه در اسم
شاهرخ در انشای شرح غم آهی زدم دم از صورت تمام شاهی زدم
و شاید که صیغه را تصحیف را به طریق اضافه استعمال نمایند و طرفی
از تنوعات صور و وقوع آن در ضمن امثله بازنموده میشود مثلاً در
اسم **فرهاد** چون گوهر نام دوست نتوان سفتن خاک قدمش بدیده
باید رفتن و دست بصورت آن نکو نام و درو از بهار پشت
زنازکی که نتوان گفتن و در اسم **مبارک** تا خط تو بنمود زمه یکسر مشک
بنشاند غبار نسخ بر دفتر مشک بر باد رخ و زلف تو نقاش
قضا صورت زده بر تارک ماه افسر مشک و در اسم **عمران**
گر بدانی نام آن شکرلب شیرین بیان دیده بر شکل دهانش
بند و زان نقش بخوان و در اسم **جام** دی شب شرف چو
میر بحیث صاف شراب در جام نقش مراد میخواندم از آن رقم

فرخ انجام و در اسم **ناصر** نام تو ای نامور در یاد دل و الا گهر
تا نقش کردم بر بصر شد محو از و نقش دگر و در اسم **بشیر**
با متید کامی که آید بکف بسی نقش بر دل نگارد شرف
و در اسم **تاج** نام تو بلوح جان نگارم تا نقش کنم نکو بچشم
جلوه در طراز اسقاط و تخلیص معلوم شد که در اسقاط مثلی اگر چه
با استقلال تحصیلی نمایند مشابه و موافق منقوص تا بحسب
صورت رقمی نه مثل آن بعینه بتصحیف احتیاج افتد و بر تقدیر
شاید که منقوص را بوجود ضمنی محل تصرف سازند تا مماثل وجود
استقلال گردد و شاید که بر عکس این اتفاق افتد اول چنانکه
در اسم **محمد** ز نقش چرخ مدور چو نام می‌طلبی بجست روی مهم
بین نو جور یاد مکن و ثانی چنانکه در اسم **خسروشاه** در خروش آه
ز دو سحرگاهی شرف و سوخت نقش جگرگاهی **جلوه** در تصحیف
جعلی چون اراده تغییر محل تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد میشود
که بحسب وضع دلالت کند بر مطلق تغییر ایمائی می باید کرد و دلیل تعیین

تصرفی که مراد باشد و بذکر نقطه و اشارت بآن بسیار احتیاج
می افتد اگر تعبیر از ان بحسب اقتضاء مقام بالفاظ مختلف کرده
میشود مانند قطره و دانه و خال و امثال چنانچه در ضمن امثله
بوضوح خواهد پیوست و تصرف در نقطه از سه قبیل تواند بود
اسقاط و اثبات و نقل از محلی بمحلی اول چنانکه در اسم عبدالرحیم
تا شد ز عتاب تو پر از پیچ بلا دل * از رخ جگرم قطره بیاید
حاصل * و در اسم اسکندر بنمود جمال و صبرم از دل بربود * در نسبت
نقاب و خوی از چهره گشود * مردانه که داشت دیده از اشک
بر بخت * از طرف دهان چو در دندان بنمود * و در اسم حسام
از چشم من چو ریخت سران گوهری که بود * در چشم قطره باز
ز دریای گشود * و همین ماده بصورتی اتم از ان بحسب مقصد
معمایی * در چشم قطره بار شرف بر کنار آب * سروی ز شوق
قامت جانان مصورست * دگر بر کنار آب از لوح مخیله ا
و مشعر ساختن محل او و در اسم مسعود و انها بهر نثار افشاند و دل

بر سپر نهاد * شمع در بزم تو و دودش ز سر بگذشته بود و در
اسم شیخ محمد زلف تو چو دل حدیث خالت میگفت * در شید
دو خم ز دریکی خال بهفت * و ثانی که تصرف باثبات نقطه باشد
و ازدیاد آن چنانکه در اسم فضل گر بر وسط فصل شتاز ابر
عطایت * یکقطره چکد سرو برآید ز کنارش * و در اسم شاه ملک
آنکس که در دلش امل و در امل هواست * زان و انگه که در دلش
از اشک قطرهاست * و در اسم خضر تر است بر ورق گل
دو خال عنبرفام * که گر بخضر در آرد شرف برارد نام * و در امثله
که ایراد افتاد درین دو قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری مثلثت
یا حرفی عاری از ان صاحب نقطه میشد و تواند بود که در
صورت نقصان بعضی نقاط یکحرف نقد و بعضی باز آمد و در
صورت ازدیاد حرفی نقطه دار و ان نقطه دیگر بنظر آید چنانکه
در اسم کیقباد کیوان بر اوج فلک گردون زیاد تو * یکقطره در تحت
و انگه شنیدی تکو شرف * و چنانکه در اسم سعید آن بیت سمین

تن زرین کمر کرد بد از نام شه نقش خبر صورت حالی که دل بنده داشت
یا دو شود تاج سعادت بسر در تصحیف جعلی این مثال توسل رفته
بتصحیف وضعی چنانکه ایمای بان کرده شد و سیم که تصرف در نقطه
بنقل او باشد از محل مجلی بدو وجه متصور است چه شاید که نقطه از یک
حرفی که ملازم او باشد جدا نشود و ملک از فوق انتقال بما
تحت یا بالعکس چنانکه در اسم **یوسف** خالها داری تو ورگرد د زیر زبر
لب عیان ※ از شرف خر صورت بیدل نماند آن زمان ※ و چنانکه
در اسم **شاه رستم** سرو بالایش اگر خواهی که شهر آرا شود خردهای
سیم بالا ریخت باید تا شود دگر تا شود از لواحق مخمسه است و شاید
که نقطه از حرفی منتقل شود بحرفی دیگر چنانکه در اسم **حمزه** از لب حمزه
قطره بر سر می چکید و رعذار ساقی خوی ※ و در اسم **فرهاد**
دامن زلف گستردی و خالی که زفقر بود بر چهره زیاد بدان زاد
و بعبارتی دیگر ※ فته رخ ننمود از آن زیاد را زیور افسر شده خلخالها
و در امثال این صور محلی که نقطه نقل کند بان تعیین باید کرد و اگر در یک

کلمه یکحرف بیش نباشد که نقطه موجود انتقال تواند نمود بان چون ایمای
کرده شود بحرکه نقطه کافی باشد و احتیاج تشخیص محل نبود چنانکه
در اسم **حمزه** چو خال چهره اش جای دگر شد ※ دهان از انجا تهی نقش ستم ※
و همین مقصد باد ای اعرب از آن ※ دی خال چهره اش که مرور ها
فزود ※ بس نکته در صعود و هبوطش بیا نمود ※ از صعود مراد است که
نقطه تحتانی فوقانی شود و از هبوط آنکه از حرف اول کلمه که ظرف علو است
بعرف این فن باو اخر که جانب سفلیست نزول کند و تعیین محل
حرف اول مستفاد میشود والله اعلم **جلوه** از نوادر تصحیف جعلی این
مثالست در اسم **شرف** از طرف روی او طره چو بر داشت شرف
کرد بجایش طلوع مهر و سپهری دگر ※ مهر و سپهر ای عجب هست
یکی سرچهار ※ از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر ※ و در اسم **حاجی محمد**
در گوشه ابروش بقانون حساب ※ کردیم تصرفی شرف کو در باب ※
زان حم که چو درخون دلم شد زده بود ※ برداشت گره و لی از و حساب ※
و در اسم **حیام** چشم نجتم را چو آمد نقش بیداری محال ※ کاشکی

سعلت

در وی مثال قد او بتی خیال از بیداری بترادف نقطه افتاده ز
وبتصحیف وضعی نقطه و در اسم فتح الله زابروی تو نقش قبله ماست
شرف خالت بچو و در آن میان شد وصف زان خال هر انکه را
یسبر در برمن از نام خوشت نشانی آورد بکف و در اسم اسحق چون
سرو تو در ساق ماند خلخال در حال ببرد شرف از زلف و دو خال
از یکخال همان ملفوظ مقصود بطریق تصحیف و از ان دیگر نقطه که
باقی میماند بعد از اسقاط زلف وخال از خلخال والله اعلم
بحقیقة الحال طراز دوم در عمل تشبیه و استعاره مشتمل بر صدری
و دو پیرایه ومن الله العصمة والهدایة صدر از طرفکه در سخن
شارع عام هر طایفه است بهر زبانی تشبیه کردن چیزیست
بچیزی و علماء عربیه در فن بیان بیان کرده اند که ارکان تشبیه چهار است
مشبه و مشبه به و وجه شبه و اداة و آن لفظیست که دلالت
کند بر انکه مشبه مشارکت و مشابهت بمشبه به است در آنچه وجه شبه باشد
مثل مانند درین سخن که زید مانند شیر ست در فصحا در مجاری کلام

تشبیه شبه کم ذکر کنند و بسیار باشد که اداة تشبیه هم نیاورند و گویند
فلان کس سحر ست و تشبیه خوانند آن را و ابلغ شناسند
از انکه اداة تشبیه یا وجه شبه مذکور باشد و از ذکر هر دو طرف اولی
و افتد که مشبه را اضافت کنند بمشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه
رخسار و این نوع سخن بعرف مذکور از قبیل تشبیه نیکوست
و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را بکلی طی کنند و بغیر از مشبه به مذکور
نباشد و مراد ازو مشبه به بود چنانکه گویند شیری یافتم وعجب
دلیری بود و قمری دیدم و مقصود وجود دلکش منظری باشد آن را
استعاره خوانند و ظاهر ست که در امثال این صور ذهن از مذکور
منتقل میشود بمقصود بی مزید فکرة و تاملی پس اگر لفظی که معنی او را بمشابهتی
و مشاکلتی با صورت رقمی حرفی باشد بنظم در آورند و مراد از ان حروف
باشد مقصود فهم شود و غرض بحصول پیوندد و عملی که نوبت سخن بنا بر
آن رسیده این نوع تصرف است والله اعلم پیرایه اول
در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن تشبیه و استعاره

بعرف این تدوین عبارتست از ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی یا بشرط
واسطه انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت وموافقت
در شکل باشد چنانکه در اسم **اولیا** شرف داد از ان کلاه حرم الهی
ولی در میان دو سپر و سهی و فایده قیود تعریف ظاهر است
چه ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی مخصوص باین عمل نیست و از تخصیص واسطه
انتقال بمشاکلهٔ صوری که خاص است باین طریق دیگر اعمال
خارج باشد و از انجمله بارادهٔ حرفی اکتفا رفت و گفته شد که ما مشعر
بعضی لفظ چوگان دگر گرده اند و یکی از ابیات را با الف خوانسته
واگرچه وقوع آن بر سبیل ندرتست والله اعلم **جلوه** چون حاصل
ازین عمل در تکمیل حرف واحد می باشد بحسب اغلب واکثر و غایتش
دو حرف قانونی بسیط معتد به برین نوع تصرف مرتب نمیشود
و اشبه طریق در رعایت بساطتش انست که مجموع اجزا ماده
بهمین عمل تحصیل نمایند بی توسل بتصرفی دیگر و صورتش تالیف تمام
سرانجام سازند چنانکه در اسم **علی** تیر که نه پر بود نه پیکان اوراﺷ

سوفار

٢٠٦

سوفار بسوی راست گردان اوراﺷ و ز سوی چپش نهم کمانی حلقه
پیوندکن و نام برخوان اوراﺷ و ازین اسلوب آنچه بنظر متتبع و استقرا
در آمده این مثالست در همین اسم ﺷ بر گردن مار زه و توچونی نقش ارﺷ تا باز
کند دهان خود را آن مار ﺷ دم حلقه کند سوی سر ار و ناچارﺷ
نام تب از ان میان تو بیرون می آر **پیرایه دوم** در بیان کیفیت عمل تشبیه
و استعاره و ذکر بعضی از فتوحات صور وقوع آن از مطاوی
سخنان صدر مستفاد میشود که استعارت مبتنی بر تشبیه است
و نزد اهل بیان مقررست که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر باشد
و معروف مثلا اسد بگویند و مراد شخصی ابخر باشد که نکهت دهانش
متغیر بود که شیر باین وصف مشهور نیست واگرچه موصوفست بان
پس این عمل دقیقی ستوده اند که مذکور در نظم را با مقصود
مشابهتی باین بود که متعارف باشد میان قوم و ازین سخن معلوم
شد که از لفظ چشم ارادهٔ ص کردن پسندیده نیست چه تشبیه چشم
بص نه شهرتی دارد و نه ثبت شده مشابهتی که سبب انتقال ذهن

گردد و درین مجال صورتی چند که مزید اولی دارد در میان ارباب
این صناعت و طباع مستقیمه بصحت آن تلقی نموده سمت ایراد
خواهد یافت ومن الله الاعانة والتوفیق جلوه از حروف یکی بتحصیل
او باین عمل کثرت و وقوعی دارد الفت و تشبیه او گاه بجانب
انسانی میکنند چنانکه در اسم ابراهیم گفتم نه براست که نام تو ندانم
بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم ❁ و گاه بسرو چنانکه در اسم
حسام حریم چشم مرا سروت ار بیاراید کند نثار بران گوهری که دارد چشم
و سرو و قد را باهم ذکر کنند چنانکه در اسم طاهر شاخ طوبی کر زند
با سرو قدت لاف چنین هر که باشد جانب قد تو گیرد راستی ❁
و درین مثال باسم حسین یکقدح با اسب دل جستم ❁ از دو سو شد
روان مشابه بسرو ❁ از مشابه بسرو و باعتبار یکسو لفظ قد خواسته
بطریق کنایه و باعتبار جانبی دیگر او گاه تشبیه او بتیر کنند
چنانکه در اسم امین امان چو ابروش زکین گوشه کمان شکست تیر و
شد خرم گاه صید نشست ❁ و تعبیر از و بدیگر امور مثل علم

و نخل و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم بقرینه محل بی خبری مقصود
فهم کند چنانکه در اسم حیدر رایت وصف رفعت گر بر افراز دست
و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب
نخل خرما ز بن بر ندارد و لفظ بن از لواحق محسنه و از جمله حروف مذکور
س است و تشبیهش بهم فنداها اشاره کنند چنانکه در اسم سعد گر ازه
نهی بر سر آنبده سدل ❁ خطا کنند در سر مهر تو موی ❁ تعبیر از وی بدندان
کنند چنانکه در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن تا شوی
و در پس آن ترک مه کن ❁ و در اسم سلام الله دوشش گفتم ز آه سحرگاه
بترس ❁ ز نالهٔ شبهای من ای ماه بترس ❁ از بیم زبان خلق دندان
چو در زد بر لب لعل و گفت الله بترس ❁ و در اسم نجیب با نکوئی
هیچ باری از ترنج غبغبش ❁ ای شرف کان سبب شد سیمین دندان
گیر غیبت و از برای توضیح با دندان رشته نیز ذکر کنند چنانکه در
اسم تمش شیرین لب دلبرم چو شکر خا شد ❁ خندید نبات و گل
حلوا شد ❁ از طرف لبش رشته دندان چو نبات ❁ مشکل دهنش

دران میان پیدا شد ٭ وازانجمله است وتشبیهش با بروکنند چنانکه
دراسم نجم چو شکل ابرویش آمد بچشم سوخته دل ٭ نشان نام همان نون
دوست شد حاصل ٭ ودراسم نجم الدین جمال وی بمیان دو شکل ابروش
شرف چو پدید دل و دین باخت درکوشش ٭ وبماه چنانکه احتیاز دو شنبه
بزم عشرت ای شمع طراز ٭ مقراض فکنده بود در فندق باز ٭ تا او
دو هلال و ارچید از ناخن ٭ من نقش زدم تمام نامش زنیاز ٭
ودراسم قاسم چون نقاب تو بپیش افتد فی الحال ٭ غره بدر بهر نون
گردد و شکل هلال ٭ وازانجمله است وازابدهان تشبیه کنند چنانکه
دراسم محمد درویش ای که جویی زدهان و لب شیرین کامی ٭ مدد روش
اگر هست براور نامی ٭ و با دهان لفظ شکل ونقش وامثال آن
ذکر کرده شود چنانکه دراسم بهمن کسی که چون شرف آگاه شد نقش
دهانش ٭ بجای سر وقدش نقش بست شکل دهان ٭ ودراسم محمود
تم محمود خوبانست ونامش هم عیان بودی ٭ بجای شکل دندانش
اگر نقش دهان بودی ٭ وازانچه متعارفست میان قوم تشبیه جهات

ثلث است و دال ولام بزلف چنانکه دراسم جمال دروعده چو
واقع شده محبوب مرا خلقی ٭ بنمود دهان باقد وز سر طرفی زلفی ٭
وخواجه جور است دراسم محمد آنکه جعدش مرغ دلرا دام بود ٭
شکل زلفش درکشیدن نام بود ٭ ودرین مثال باسم صدر بیت در
حلقه ارباب شرف حاصل کون کم ازحلقه صفر ازحلقه تنارمسا بهت
فا روسط کلمه اراده رفته ومحک عیار امثال این تصرف که کثرت
وقوع واشتهار ندارد طباع سلیمه است واذهان مستقیمه خصوصیت
محل وکیفیت او را مدخلی عظیم دارد و درین ابواب والله اعلم بالصواب
جلوه فذلک دفعات حواصل ٭ این حلل که ازفواصل صدفات
وقت جیب خامه لطایف صریر ترکیب انسانست که حروف را
بحسب صورة کلامی وکتابی بهریک ازان وجوه که بازنموده شد
صلوح دلالت برمعانی وافاده مراد متکلم هست بنوعی که طباع
سلیم واذهان مستقیم آنرا بحسن قبول تلقی می نماید وبروا قف جستن
پوشیده نماند که نصب قراین درنظم که قلب اراده رفته باشد بتصحیف

مثلا دسمیست که عاده ارباب صناعت برعایت ان جریان
یافته و آن را در اصل دلالت حروف که از لوازم وخواص مجالی
ظهور اشیا است اصلی مدخلی نیست ولهذا بعضی از عظماء اهل کشف
وتحقیق از مجرد لفظ طلسم معنی بساط استشعار فرموده اند وان
حجاب حب جا، در یافته واشباه ذلک عدد الحصا لا تعد ولا
تحصی مقصود انکه دلالت حروف والفاظ بطرق مذکوره بی
قرینه بعتین طریق نیست پس هوشمند موفق را چنان سزد که بعد از
اطلاع بران طرق در موقف استنباط ولطایف معانی و
دقایق حقایق از حروف وکلمات غافل نگردد از تذکر واندیشه
آن وجوه تامل در هریک از ان تا بحق تدبر که مامور گشته با آن
وفا نموده باشد بتحقیق در استخراج فواید وفواید از اعماق
بحار اسرار مصون که در مکنون بطون بینات که بدایت
آیات حروف بطنی بعد از بطنی مدخرست ودر ملاحظه عدد هر یک
از ان وحروف ان اعداد وبینات آن حروف وضم بعضی

با بعضی بضروب مختلف واسالیب متنوع وفهم معانی ان بهر یک
از وجوه مذکوره در هر بطنی وهر صورتی چند انکه تایید صمدانی با دراک
ان مساعده نماید چه این اسلوب ارجمند غایت حصر وعدم
احتمال را که مورث صدق یقین وکمال اطمینان قلب است
با نهایت لاتناهی شعب ومحتملات جمع کرده بروجهی که نه در ما خذ
استنباط مطالب ومقاصد از ان شک وشبهه را مجال
تطریق تواند بود ونه خزاین جزایل فواضل آن محامل ومخایل مرکز
نفاذ انجامد لمثل هذا فلیعمل العاملون وعمده در توحد نفع این طریق
وکمال فسحت مجال آن وساطت عدد ست وتوفیق تعرض
تذکر طرقی از احوال واحکام آن در حله باقی از فیض فضل معطی
کرامت والباقیات الصالحات خیر مامولست وسعه رحمه
بی علت باری جل وعلا امیدواری می بخشد که هر چند در اول شکر
سوابق لقد احسن الله فیما مضی بانواع شرمساری هست از مزید
موهبت کذلک یحسن فیما بقی محروم ماند والراجی من الکریم

لاالحیف انه سمیع و مجیب وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین
والحمد لله رب العالمین **حلیه پنجم در بیان قوم ابجد** مبتنی است بر مجلای
معنوی عددی حروف وکنوز رموز لطایف واشارتش که مخازن
دقایق یقینیاتست در گنجینه حجله وسطر از سمت انضباط می‌آید
والمستعان فی ذلک هو الله الحنان المنان **حجله** در کشف
حال مجلای معنوی حرف وایمایی بوجه ربط ضوابط معمایی بان مشتمل
بر صدری وپیرایه وبالله التوفیق **صدد** عموم احتیاجی که کافه خلایق
را بعددست وشمول دخلی که حساب دارد در جمیع امور از شرعیات
وعرفیات وفنون معاملات ومشارکات وصنوف حرف
وصناعات از ان ظاهرست که محتاج بیان باشد وباوجود اشتغال
طوایف امم در عامه اوقات واحوال باستعمال ان هرگز خلافی
دران واقع نشده وکس را در هیچ ملت وکیش بکم وبیش نزاعی
وانکاری دران نبوده چه نفوس انسانی بمجرد فطرت سلیم وطبع
مستقیم معلومات عددی را بنوعی اذعان مینمایند وبران جازم میشوند

که اصلا شکوک وشبهه را دران مجال تطرق وورود نیست مثلا
اگر کسی مسلم ندارد که ده ضعف پنجست ونسک خارا تصدیق
او گویا کرده عقلا را از ان حال غریب حیرتی تمام طاری گردد وهیچ
گونه تردد وارتیاب در حکم مذکور پدید نیاید واز ملاحظه این معانی
یقین می شوند که عدد واحکام ان اموریست ثابت وواقع
فی نفس الامر که بهیچ وجه از وجوه تغیر وتبدیل را دران راه نیست
وبی شبهه هرچه موافق ومطابق چنین امری باشد البته واقعی
بود پس هر اصلی وقاعده که موازین قوانین احصای سنجیده وسود
ونقد صحتش بمحک حساب تمام عیار آید ارباب خبره واصحاب
بصیرت را در درستی وراستی آن هیچ حزازه نماند والله
اعلم **توشیح** باتفاق شرع وعقل وتعاضد برهان ونقل حضرت حق تعالی
وتقدس که مبدا جمیع مکونات وافریننده همه از ان برتر وبرتر است
که بکنه ذات محاط علم غیر گردد تعالی عن ذلک علوا کبیرا لکن بواسطه
رابطه اضافی که میان مالک وعبید متحققست ودر موطن تعبیر

خالقیه و مخلوقیه ادا کرده میشود و نسبت علاقه افاضه رحمت بی علم
که زلال نوالش از منابع علم و قدرت بمجاری حکمت و اراده
پیوسته جاری و روانست و فقر زار بی حیران کس بوم امکان را
بر دوام و استمرار سر سبز و سیراب میدارد سرشت و طبایع
مصنوعات مجبولست بر اذعان قبول هستی و بودن صانع
جل و علا و از منست که در هنگام صدمه وقوع وقایع و وقت اضطرار
نفس بی سبق رانه روی فزع و استغاثه بنگاه دارند
خود می آورد بتوجهی طبیعی که تعملی و تکلیف دران نیست و ازین جهت
آن حال مظنه استجابه دعا می باشد چنانچه آیه کریمه من یجیب المضطر
اذا دعاه ناطقست بزبان و از حاج حیوانات عجم در گاه
عوض خوف و گریز ایشان در حال استیلا بیم و هراس بحقیقت
ازین قبلیست و لهذا از طوایف مختلف و امم متخالف که
در عهد و اوان و سر دین از ادیان بوده اند انکار مبدا و علاقه
در بودن او از هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل خلاف اوصاف

داحوال اوست و ازینجاست که اول امریکه تکلیف الهی تعلق
بآن گرفته و معشر برگزیده انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام
والتحیه فتح باب دعوه امه بآن فرموده اند کاکلی مبدا است
و اقرار بکلمه توحید چنانچه ارفرموده امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله استفاد میکرد علی قایلها افضل الصلوات
و اکمل التحیات توشیح مفهوم وحده و حقیقت او اقتضای نفی
شریک میکند بلکه مقتضی عدم غیریست مطلقا پس وحده حقیقی
بری باشد از مقابله کثرت و از سر حد مشعر بود به تنزیه و دو کاکلی
بوجهی از وجوه و تحریر توسل بآن می باید جست و صاحب
منازل انبرین قدس سره خاتمه این کتاب را بمسک این
حدیث معطر ساخته که ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده
جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریه ابطلها الواحد توحیده ایاه
توحیده و نعت من ینعته لاحد و ظاهرست که انچه بالذات
منافی تنویه و غیر باشد بتصرف اطلاق خود اصلا مدرک و مفهوم

نگردد چه تحقیق ادراک مقتضی مغایرتست و تعدد و اگر چه اعتباری
بود و از ان حقیقت اول امریکه اشعه انظار و افکار اولی الابصار
بران می افتد وحده عددیست و چون بوضوح پیوست که در تحسین
جلسی که از نور ظهور وحده حقیقی در مرایای عقول و اوهام صورت
هویدایی می پذیرد وحده عددیست
احوال و احکام وحده عددی و مراتب تنزلات او نتواند بود
ومن الله التوفیق **توشیح** وحده عددی که مرات احکام وحده
حقیقیست نزد محققان از عداد اعداد نیست بلکه اصل و مبدا
عددست و بنظر تحقیق عدد بغیر از واحد چیزی نیست چه اثنان
بحقیقه اسم واحدیست که پیش از و واحدی باشد و ثلثه هم واحدیست
با ملاحظه دو واحد مقدم بر و و همچنین تا عشره که با و مکمل شده بکمیت
و انچه بگیر از دیگر احاد ممتاز گردانیده و نوعی محصل معین از انواع
عدد ساخته نه بکمیت که با او اعتبار کرده شد و ازین سخنان
روشن گشت که انچه در تحقیق مراتب اعداد بمثابه ماده است

در عالم ظهوری و حکم جنس دارد در موطن شعوری واحدیست
و انچه بمثابه صورتست یا فصل شبیه بامر نوعی از انواع عدد هم
وحدتیست یا وحدانی که سابق باشد بران نوع مثلا ده را ماده
یا جنس بکمیت و صورت یا فصل هم یکی و پنج را ماده یا جنس بکمیت
و صورت یا فصل چهار یک چه یک باعتبار سبق چهار بود
پنج شده و این فواید از تحقیقاتیست که الهمه افاده ارباب
کشف و عیان از ان افصاح نموده والله اعلم **توشیح** سلسله عدد
که مبدا اش وحدتست و از طرف کثرت بنهایتی معین ندارد
فی الحقیقه عبارت از سیر واحدست در منازل مرتبه و مبانیش
او در مجالی متسقه منتظمه بافنون خصایص و احوال که در حیطه جمال
اجمالش مندمجست در مدارج کمال تفصیل بظهور ابدی انکه از
عروض تعدد و طریان کثرت غبار تغیری بر دامن توحد و یکتایی
او نسد مثلا در مرکبات عنصری با خصوصیت قوت
و کیفیت هر یک از عناصر تغیر پذیرد و چنانچه باعتبار از میان

ایشان بکلی بر خیزد و صورت وحدانی که مبدا آثار مختصه تواند
بود حاصل نشود و در مراتب اعداد با آنکه وحده احادش
بحال خود باقیست هر مرتبه نوعی معین است مخالف سایر انواع
و صورت نوعی هر یک از ان مستتبع خاصیتی چند است که
در هیچ نوع دیگر یافت نشود و ازین دقیقه روشن گشت که
واحد عدد در عین کثره که موطن آمیزش و آلایش است بر احدیت
توحد و تفرد خود همچنان دارد و این معنی را مناسبتی تمام هست
تا ترتبه در عین تشبیه و لهذا استکشاف و استعلام حقایق
اشیا علی ما هی علیه طریقی روشن تر و درست تر از اطلاع
بر خواص اعداد و نسبت ایشان با یکدیگر و تطبیق موجودات عینی
بران ندارد و محیط زخار ان حکم و اسرار نه ان دریای بی
کنارست که وضع امثال این مجال کشتی بیان در لجه آن توان انداخت
لاجرم خوض دران مینمود و گاو نه بحریست که پایان و کرانی
دارد لکن چون در تحت حواس خمس و عده زبان قلم گذشته که

بعضی از خواص عدد پنج که از وقوف بران سر انتهاء نهایات و اطراف
آن عدد مخصوص معلوم گردد درین جمله یاد کرده شود و از برای بعضی
ازان عهده و تمهید مقدمات ان نکته چند از خصایص و احوال عدد
همه ایراد و تبیین خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه **توشیح** در اصل
دوم بوضوح پیوسته که پیدا شدن و هویدا گشتن خیرها را سه مرتبه
کلی هست اول مرتبه ظهوریکه موطن آگاهیست و علم و سیم مرتبه
اظهاری و اشعاریکه موطن تاثیرست و قدرت و بعد از تذکر این معانی
نموده میشود که عدد هر چند از طرق کثرت حدی و غایتی ندارد و
که ورای آن و زیاده بران نتواند بود و اصول مراتبش منحصرست
در سه مرتبه که هر یک ازان مشابه مرتبه است از مراتب ثلث مذکور
اول مرتبه احادیست از یکی تا بنه متفاصل یکیک و دوم مرتبه عشراتست
از ده تا بنود متفاصل ده ده و سیم مرتبه مآت است از صد تا نهصد
متفاصل صد صد و بعد ازان همین مراتب سه گانه تکرار می یابد و باضافه
کرده میشود مالوف و الوف الوف و الوف الوف الوف الی

غیر النهایه و هر یک از اصول مراتب و فروع ان مشتملست بر
نوع منفرد است که از مرتبه عشرات الوفت و هیچ از دیگر مراتب
با او نیست و یازده مولفست چه ده از مرتبه عشرات است و یک از
مرتبه احاد و اهل حساب عدد اول هر مرتبه را عقد گیرند و دوم را دو عقد
و سیم را سه چنانچه عدد آخر هر مرتبه نه عقد بود و عقد اول هر مرتبه صلست که
در ان مرتبه و بضرورت یکی تواند بود وحده فرقی با وحده جمعی و دیگر
اعداد آن مرتبه از تکرار ان تحقق یابد تا تاسع و اسع و بازاء هر یک از عقد
تسعه مراتب سه گانه اصول حرفی نازل شد و بازاء عقد ار حستین تم
نوعی نیز حرفی نزول شد و بازاء عقد باقیه چنانچه از برای موصلات
غیر متناهی لا در سلک حروف مقطعه بجای انخراط پذیرفته
و در ضمن لطایفی که کریمه ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقران
العظیم منطویست بران ایمایی هست باین معانی و من الله نیل المقاصد
و الامانی که مبدا از ام معین و اثری مخصوص تواند طاری ایشان شد
تا تکثر انواع و تشعب اصناف از دو قبیل برون نیست در تعصی

صورت کل به مجرد جمع و انضمام اجزا بترتیبی خاص مترتب میدادد
بی انکه میان طبایع و قوای ایشان تاثر و تاثیری واقع شود چون
ترکیب خانه مثلا و تالیف ابدان حیوانات از اعضاء مفرده
و افلاک کلی از حوامل و متممات و تداویر و کواکب چنانچه بیوبیان
بیان کرده اند ازین قبیلست و در بعضی مرکبات بعد از اجتماع
اجزا فعلی و انفعالی میان طبایع ایشان وقوع می یابد و طبیعتی که
در هیچیک از ان اجزا نیست پیدا میشود مانند معاجین و اشربه
که در قرابادین کتب طبی ذکر کرده اند و ترکیب امزجه عنصریات
که صور موالید ثلث ترتب می یابد بران ازین قبیلست و از
قسم اول بترکیب انضمامی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم بترکیب
امتزاجی و بعد از تصویر این معانی منوده می شود که در حسابیات
عمل جمع و تضعیف که نوعی از انست تالیف انضمامیست
و عمل ضرب و تربیع و تکعیب که ضربی خاصیست مشابه ترکیب
امتزاجیست چه ضرب عددی در عددی عبارت از انست که هر یک

از احاد احد المضروب بین التصاف باید مجموع آن مضروب دیگر بلکه
عین آن شود و غایت تاثیر همین تواند بود و هو شمند خبیر ازین
تقریر متفطن گردد که چرا واحد را تاثیری نیست در ضرب چه از کمال
شمول و احاطه وحده سه مرتبه از عدد در اتصاف بان حاصلست
و هر یک از احادش عین احد و عددست و این اسم
دریابد که مواد عددی تا بچهار که عدت مواد عنصرست رسد
و در ترکیب امتزاجی ایشان عدل و سویه مرعی بنفید ضرب
بعضی از ان در بعضی نتیجه ندهد که غیر احد المضروب بین باشد
وچون تالیف انضمامی اجتماع اجزاست بی ظهور اثر بعضی
از ان در بعضی انچه مرتب میگردد بران صورت وحدانیست
که طاری تمام اجزا میشود بعد از رفع تعین و تمیز هر یک
و انتهار مجموع در تحت وحده جمعی کل بی انکه چیزی زیاده شود
بر اجزا اصلی و تالیف امتزاجی را از دیاد مواد بیرلازمست
مگر در اثنین که دو با دو و دو در دو هر دو مساویست و این

مرتبه از عدد را غیر ازین بسی خصایص عجیب هست و شاید که در اثنا
اتیه بعضی ازان باز نموده شود وبالله التوفیق الا بالله توشیح
افراد نوع گرامی انسانی را مثلا بعد از انکه در خارج وجود می یابد
صلوح حصول مرتبتی چند کمالی که بتدریج حاصل میشود هم از بدو حقیقت
ظهور و هم جهة شعور و اشعار چه هر گرا نهال بنیه جسمانی بحسب اقتضاء
مزاج که ببرکت مواد بدنی ترتب می یابد بغایت نشو و نما رسد
و اثار قوایی فاعله او در موقف قدرت و توانایی چنانچه باید
بظهور نیاید و همچنین تا در مدارج دانش ترقی نموده حال مبدا و معاد
را در دو قوس بدای و رجوعی منه بدا و الیه یعود بحسب طاقت
بشری در نیابد نتایج مشاعر شعوری او در موطن علم و دانایی
بنصاب تمامی نرسد و همچنین زمره سعادتمندان صاحب
توفیق که از فضیلت تخلق باخلاق الله نصیبی فایز میگردد هر یک
را مرتبی مخصوص میباشد و مبدا آن رفیقه معنوی تواند
بودکه او را بحسب خصوصیت قابلیت و استعداد با سمی

از اسمای حسنی الهی وقبول فیض از مواهب آن اسم حاصل بود

وبعد تبیین این مقاصد نموده میشود که نظایر این سه نوع از مرتبت

وکمال در هر مرتبه از مراتب عدد متصور است وایمایی بهر یک

از آن کروه خواهد شد بعون الله تعالی سبحانه توشیح ظاهر است که

هر نوع از عدد را صورتی وحدانی طاری شده واحکامی

صور انواع سابق در تحت غلبه حکم آن وحده مغلوب ومقهور

کشته پوشیده مانده است وچون سوابق از اعداد نسبت

بالواحق حکم فصول مقومه دارند احوال وخواص هر مرتبه از عدد

وقتی تمام شناخته گردد که مجموع مراتب سابق هر یک بصورت

خاص خود بنظر اعتبار در آید مثلا پنج را چهار تا بیک در حیطه است

وچون هر یک بصورت خود ظاهر شود مجموع پانزده باشد

پس پانزده ازین جهت کمال پنج بود وصورة تفصیلی او وپنج از

صور اجمالی پانزده باشد وچهار را با ده وده را با پنجاه وپنج

همچنانست واین نوع از تمامی کمال ظهوری در عدد نظر کمال ظهوری

اشیاست وازمؤیدات این معنی ومبینات این دعوی آنست که

در مراتب اشعاری احصایی آنچه بمثابه اوست در عالم ظهوری

رتبه تاسع واسع است که مرتبه آحاد که نظیر رتبه ظهوری اسماست

چنانچه ایمایی بآن رفته با ومنتهی گشته ومقوم مرتبه عشری شعوری

شده وکمال ظهوری تسعه متسعه بآن معنی که گفته چهل وپنجست

عدد آدم ولهذا ارتفاع آفتاب چون بچهل وپنج درجه میرسد

هم ظل مستوی وهم ظل معکوس مساوی مقیاس میباشد

ومتبرشد موفق را اگر لمعان بارقه هدایت یاوری نماید بر درین

معانی بسی اسرار ارجمند که پرتو دلالت ادله وبراهین از

اقطار افکار وانظار بران تابد دریابد واز طرایف لطایف

درین مقام آنست که عدد ما چهل وپنج که شمار آدم است رسید

ابر او در هیچ مربع وفقی که معیار سویت وعدل وضع نتوان

کرد تا بصد وسی وشش که شمار ثمره آن شجره کرامت یعنی

قول نرسد آن را در مربع وفقی که عده اقسام هر ضلعش مساوی

عدد اضلاع باشد نتوان نهاد و از مشیدات بنیان این بیان آنکه فصل عدد
ثمره پر شجره بوده و بکمیت شمار کمال که مقوم عدد اسم شریف محمد است
علیه و علی آله و اصحابه من الصلوات ایمنها و ازکیها و من التحیات
اعمها و اسناها توشیح تحقق هر مرتبه از عدد منوط بانست که واحد
از محیط تفرد و اطلاق تنزل نموده بمراتب متسقه منتظمه عبور کند تا بانتهای آن
و تمامی این سیر بان تواند بود که از انجا بهمان نمط که آمده رجوع
مینماید تا بموطن تفرد اصلی وصول یابد بدین صورة ۱۲۱ و ۱۲۳۲۱
۱۲۳۴۵۴ و لهذا مجموع اعداد دور هر عددی مساوی ضرب
آن عدد می باشد در نفس خود که ظهور هر یک از وحدات او بصورت
کل لازم انست پس چهار مثلا کمال دوری دو باشد و شبیه و پنج
از ان پنج و این اسلوب از تمامی در عدد که موطن اشعار است
نظیر کمالات شعوریست در افراد انسان که نسخه جامع تمام اوست
والله اعلی و اعلم توشیح هر مرتبه از مراتب عدد و مبدا او اسمی است
خاص که اطلاق آن بر واحد موقوف ظهور اوست بان مرتبه

و درین سخن اشارتی هست و بعض معانی توقیفیه اسما مثلا دو مبدا
اسم نصفیت و سه از ان ثلث و ده از ان عشر و پانزده از ان یک
جزو از پانزده جزو برین قیاس هر عدد که فرض کرده شود واحد را خصوصیتی
نسبتی بود با او که با هیچ عددی دیگر نبود و هر اسمی از ان نسبتی اسمی
ناشی گردد هر یک از نسبت بین اپس هر اسم که واحد را نسبت
با عددی حاصل شود از اظلی و مقابلی بود در ان عدد که از نسبت او
نیز با واحد چه نسبت موطن تعاکس است و مستدعی تشارک و تناسب
چون ضعف نصف را و ثلثه امثال ثلث را و علی هذا و ازین معانی
بظهور پیوست که هر مرتبه از عدد با ملاحظه واحد منشا دو اسمست
یکی از طرف مبدا او وحدانی نسبت با او و یکی از جانب کثرت
رتبی او نسبت با واحد و چون منشا اسم که انجح و سالست
معرفة معمی و دانستن احکام و اثار او ز انست است اشارتی
کرده خواهد شد به نسبت اعداد متوالیه که بنظم طبیعی در سلسله مرتبت
انتظام می یابند الی خیر النهایه و من الله العون و الهدایه توشیح

موطن نسبت کثرتست و تعددیه واحدی ملاحظه امری دیگر از جمیع
نسبت معرا و مبراست و اول مرتبه از کثرت که نسبت را از آن
گریز نیست عدد اثنا نیست و حقیقت او در واحد متماثلست که میان
ایشان از طرفین نسبت مثلی عدلی حاصلست و هر یک از ایشان
نسبت با مجموع نصفست و مجموع نسبت با هر یک ضعف و از این
مقدمات یقینی بوضوح پیوست که اول نسبت و اصل آن نسبت مثلی
عدلیست و این نسبت مستتبع دو نسبت دیگر نصفی و ضعفی و در دو
که نخستین محل ظهور نسبتست بر نسبت مختلف صورت می بندد
هر یک از آن متکرر چنانچه عند التفصیل شش نسبت شود و آن
سر آنست که در مرتبه جسمی که نهایت تنزلات ظهور نسبت بصورت
ابعاد ثلثه و جهات ستست ظاهر شده و الله اعلم بحقایق الامور
توضیح چون مقرر شد که اصل نسبت نسبت مثلیست و نخستین
تفصیل او بتضعیفه و تنصیفه است ذکی صاحب خبرت دریابد که
اصل در نسبت اقل با اکثر نصف تواند بود که اعظم کسور مفرده است

و دیگر

و دیگر کسرها فروع و تفاصیل او بود و اصل نسبت اکثر با اقل ضعف
باشد و لهذا ارباب صناعت موسیقی هر بعد که میان تعیین او
نسبت نصف و ضعف بود آن را بعد ذی الکل گویند و اتم
و اکمل ابعاد شناسند مثلا نغمه نصف وتر که در حده ضعف
نغمه مطلق وتر مایل سد اگر در عقب او مسموع گردد بعد ذی الکل
حاصل شود و بیان کرده که شامل مجموع نغمهاست و توضیح این
سخن آنست که چون وتری را از طرف الف چنانچه رسمست
ابتدا کنند و بعد از وقوع مطلق حرحر اگر نغمه اخراج نمایند با منتصف
وتر رسد از هر حر نغمه سماع افتد که نظیر نغمه مطلق و هیچ یک از نغمات
سابق نباشد چنانچه در الحان یکی از ایشان قایم مقام آن دیگر تواند
و اگر هر دو با هم شنفته شود متنافر نماید مگر نغمه نصف وتر که چون
در حده ضعف نغمه مطلق تواند نظیر اوست و استماع ایشان
با هم ملایم افتد و هر یک بجای نظیرش بکار توان داشت
و اگر باز منتصف وتر مبدا سازند و نغمات حرحر استخراج نمایند

تا نصف باقی که ربعی از تمام وتر بود حال نغمات بر همان وتیره باشد
و هر یک را نظیری در نغمات نصف اول وتر یافت شود که
نسبتش با آن نظیر نسبت نغمه نصف باشد با نغمه مطلق و ظاهر است
که منتصف وتر غایت بعد است از طرفین مشابه مرکز از محیط و بداهت
حس سلیم و شهادة فطرت مستقیم در میتوان یافت که نغمه نصف
را با نغمه مطلق مزید مناسبتی و قربی هست که معش با او موجب
نفره نیست بلکه بسبب زیادتی ظهور رونق صورت میشود و
مقالات لحنی ابلهه استحلاق او دارد و نظیر این حال در مرکز و محیطش
بیان کرده شد و فطانت مسترشد آن خبیر از شعب و اغصان
حدایق این لسی ثمار و اظهار لطایف و اسرار اقطاف تواند
نمود از انجمله سر جامعیت نشاه انسانی و اهلیت استخلاف او در
ارض متذکر باشد که تفاوت در نفوس و صور انواع مرکبات
بحسب تفاوت قرب و بعد امزجه ایشانست از اعتدال حقیقی
و مزاج این نوع گرامی در وسط اعتدال واقع شده است ما

مرتبه دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر توضیح
از مطاوی سخنان سابق مستفاد شد که اصل نسب نسبت مثلی
حدلیت و از نسبت احاد المثلین مجموع که مشابه قوس بروزیست
در عالم ظهوری و از نسبت مجموع بهریک که مشاکل قوس رجوعیست
در موطن شعوری و دور با آن تمام میشود نسبت نصفی و ضعفی
تحقق میابد و از نسبت که نسبت اکثر با اقل چون بحد ضعف میرسد
بدو جمع نسبت در آن مندرجست و نهایت حکم بدایت میکند و بعد از و
مبدا دوری دیگر میباشد چنانچه در مثل وتر و نغمات که از مر
محسوسست یعنی بتحقیق پیوست و آنکه بار از تامل در نسبت
اعداد متوالیه بنظم طبیعی مزید وثوقی بصدق این دعاوی حاصل
گردد چه نسبت هر عددی با عددی سابق بر وی کنسبت از نسبت
مثل که چهلیت و نسبت نصف یا کسری از تفاریع آن مثلا
در دو که اول مرتبه در دو که اول مرتبه عددست و میان ماده
و صورة او نسبت مثلیست با ملاحظه واحد که مقدمست برو

و متصل باو در سلسله مرتبه اعداد نسبت ضعفی و ضعف ضعفی تحقق یافته
بی توسط نسبتی دیگر دارد و تا چهار که دوری دیگر است نسبت
دور اول منقسم شده بدو نسبت مثل و نصف که نسبت سه است
بدو و مثل و ثلث که نسبت چهار است بسه و از نسبت که در علم موسیقی
بعد ذی الکل را در اول تقسیم قسمت کرده اند بعد ذی الخمس
که نسبت نغمتینش مثل و نصف است و بعد ذی الاربع که نغمتین
در و مثل و ثلث است و باز از چهار تا هشت هر یک از آن دو
نسبت که در دور سابق تحقق یافته تفصیل مییابد بدو نسبت چه مثل
و ربع که نسبت پنج است بچهار و مثل و خمس که نسبت شش است
پنج تفصیل نسبت سه است بدو که شش نسبت با چهار مثل و نصف است
و همچنین مثل و سدس که نسبت هفت بشش است با مثل و سبع که
نسبت هشت به هفت تفصیل نسبت چهار است بسه که نسبت هشت است
نسبت با شش مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت تا شانزده
که ضعف دوست هشت نسبت مجدد حاصل میشود و هر دو نسبت

ازان

ازان ترتیب تفصیل یک نسبت از نسبت اربع که از چهار تا هشت
حصول می‌یابد و نسبت اعداد متوالی مجموع بر همین وتیره است
و از برای زیادتی توضیح آنچه مشروح گشت بصورتی مخصوص مصور میگردد و از



دقایقی که از تحدیق بصر درین شکل بنظر دیده در می آید آنست که عدد دو
منوال را که تضعیف کنند ضعف هر دو بضرورت زوج باشد
و در نظم سلسله عدد البته میان ایشان فردی بود و هر آینه دو نسبت
عددی تحقق یابد و تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود چه در کتب
اصول مبرهن شده که نسب اضعاف همچون نسبت اجزا است

و بر واقف خبیر بعد از تامل درین قاعده مخفی نماند که چون دو عدد متوالی
را هر یک در سه ضرب کند حاصل ضرب یکی فرد باشد و آن دیگر زوج
و میان ایشان فردی و زوجی بود و سه نسبت تحقق پذیرد که بتفصیل
نسبت آن دو عدد متوالی بود مثلا اگر ده را و یازده را در سه زنند
سی حاصل شود و سی و سه و میان ایشان سی یک نسبت و سی و دو
و مثل و یک جزء از سی و دو جزء که نسبت آن اعداد است بتفصیل
نسبت یازده است بده چه سی و سه مثل و یک جزو از سی و یک جزو و
و مثل و یک جزو از سی جزو نسبت با سی مثل و عشر است چنانکه یازده
نسبت با ده و اگر عددین متوالین در عددی یازده بر سه ضرب
کند واسطه میان حاصل ضربین از دو عدد باشد و نسبت
ایشان زیاده بر سه و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد بود و این
عدد طنینیت که در فن موسیقی از برا تقسیم و تجزیه نسبت مسلوک
دارند والله تعالی احکم و اعلم **توشیح** در اوایل بحث نسبت گفته شد
که واحد را با هر عدد نسبتی خاص هست که غیر او منسب و آن رقعه

بسی مشابه دو اسم مخصوص میباشد یکی واحد را و یکی او را و بعد از
تذکر این معانی نموده می شود که دو اسم که لازم رتبه هر عدد بیست
اگر اضافه کنند بتعیین آن عدد ماصدق اسم واحد هم واحد تواند
بود و ماصدق آن دیگر عددی بود که نسبتش با آن عدد همان باشد
که او راست با واحد پس کمال اسمی هر عدد عددی شاید که بود که جامع
ماصدق هر دو اسم باشد چه دران عدد آنچه خصیصه مرتبه او بود
از اقتضاء اسمین تمام از قوه بفعل آمده باشد و تحقق یافته مثلا
کمال اسمی ده و پنج است که نصف او را با ضعف او جمع کرده
و از مویدات این سخن آنست که کمال دوری هر عدد فصل مقوم
و صورت متمم عددی می باشد که تعبیر از ان بکمال اسمی کرده شد
و از ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدبر در ان نسبی اسرار ارجمند سمت
وضوح و انکشاف می یابد چه واقف خبیر که آگاه باشد از انکه
حصول اثر و تولد مثل فی تثلیث که زبان اجمال فاعل بود و قابل
و ازدواج میان ایشان صورت بندد چون تامل نماید که کمال اسمی

سه ده است متفطن گردد که چرا اصل مرتبه که باز از موطن شعور سعت

ده وارقع شده و بزبان عربی مبین باسمی از ماده شعور اختصاص

یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که عده مواد عنصریست نعده است

پس از آن سخن که اهل تحقیق فرموده اند که تمام مواد نعده است

دریابد و از سر خبره بداند که چرا در علم موسیقی بعد ذی الکل را

بهفده بعد از ابعاد صغار بحبی ل قسمت کرده اند و هوشمندان

صاحب توفیق را از اطلاع بر امثال این دقایق مزید وثوقی حاصل

حاصل گردد بانکه مقالید خزاین حکم و اسرار نامتناهی که در ضمن

مخلوقات و مصنوعات الهی مندرجست معرفت خواص و احوال

عددست و چون اصورتی مطابق تر از عدد و خواص آن نیست والله اعلم

توشیح از خواص عدد پنج که مقاصد مقاصد سابقست آنکه واحد عددی

چون بنظم طبیعی چهار مرتبه تنزل نموده پنج حاصل شده باین صورت

۵۴۳۲۱ و اگر از واحد ابتدا کرده اعداد را جمع کند و جمله جمله را

ولاثبت نمایند چنانچه اول یکی را باد و جمله بازند و سه را با آن ضم

کرده جمله دیگر و آن را با چهار جمله و باقی برین قیاس البته در جمله چهارم

پنج بصورت خود بازراند برین نسق ۱۵۱۰۶۳ و اگر واحد ابتدا

نموده یک مرتبه معتبر دارند و یکی از میان گذارند و آن را بطریق

جمع دارند یعنی افراد را اولا بر هم افزایند در جمله چهارم پنج

بصورت نماید برین منط ۲۵۱۶۹۴ و اگر در مثل این عمل دو دو از

میان گذارند همچنان در جمله چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین

صورت ۳۵۲۲۱۲۵ و اگر سه طرح نمایند همان باشد باین صورت

۴۵۲۸۱۵۶ و باسقاط چهار چهار همچنین باشد ۵۵۳۴۱۸۷ و تخطی پنج

پنج باین صورت ۶۵۴۰۲۱۸ و تخطی ده ده مثلا چنین باشد

۱۱۵۷۰۳۶۱۳ و برین منوال هر چند اعداد و منسقی منتظم تا الف نمایند

بعد از چهار مرتبه از مبدا او احد طرف کثرتش با پنج منتهی گردد همچنانکه

در عالم ظهوری صور کیفیات محسوسه که نهایت ظهور آن باز منتهی شده

و مشاعر ظاهر و انسانی که مدارک و مجالی بر طبق یکدیگر منحصر افتاده

در پنج و سایر اطراف و نهایات همین حالست چنانچه زبان قلم بکرات

مترنم شده باآن والله اعلم **جلوه** از دلایل وشواهد این معنی که رتبه خمسی
در خانه بعد واقع شده از محیط اطلاق وحده وحکم کرد از ذات نسبت
که جهت امکانی در وسط باب رسیده چه پنج قوتیست بر دو عدد متوالی
که یکی قوابل عنصریست که قوه قبول صور غیر متناهی در ایشان موضوعست
ویکی عده موالید عالم ظهوری که جزئیات هریک از حد حصر واحصا
تجاوز نموده وتمام توضیح کلام درین مقام آنست که غایت آنچه در
وسع قوه وقابلیت هر عدد گنجایش دارد ظهور هریک از آحاد
اوست بصورت تمامی کل واین معنی در مربعات عددی که تعبیر از آن
بکمال دوری کرده شد تحقق میابد ومربع پنج مساوی هردو مربع
سه وچهارست چه بیست وپنج مساوی نه وشانزده است ومراد
از آن سخن که پنج قوتیست بر چهار وسه همینست بعرف ارباب
تعالیم وبار بیست وپنج قوتیست بر بیست وچهار وهفت بهمان معنی
۶۲۵ ۵۷۶ ۴۹
وهمچنین بر بیست ویازده قوتست وسیزده که شطر اعظم بیست ود
۲۲۵ ۱۶۹
نخست قوتیست بر دوازده وپنج واین خصیصه که عددی قوی
۱۴۴ ۲۵

بلند

باشد بر دو عدد متوالی متصل باوکه مقومش باشد ومقوم مقوم
مقوم در غیر پنج ظاهر نیست ونتواند بود والله اعلم **توشیح** از امارات
بناهی بعد در رتبه خمسی آنست که پنج را ترکیب امتزاجی که موجب
تکثر وازدیاد مواد میشود با هر عدد که بیامیزد البته در حاصل آن پنج
بصورت اصلی باز آید با امثال خود در ضمن عقدی دو صفر محقق
گردد وهیچ عدد از مرتبه احاد اصلا بجا او ننشیند ودر سلسله
تربیع وتکعیبش هرچند بعضی را در بعضی رسد شصت وپنج که
کمال دوری اوست ومشتمل بر صورت اصلی بعینه ظاهر شود
ودر کمال ظهوری پنج که پانزده است هم پنج بصورت
واین جمله از علامات غایت بعد ودوری اوست از واحد وچون
از فواضل خزاین صدقات دقت رقبه خامه از مطلع الوعدین
از ادی بافت عنان بیان بصوب تبیین مباحث اصلی جمله
معطوف میگردد بتایید الله تعالی وحسن توفیقه وتیسره **پیرایه حجله**
درنمایش وجه ارتباط قواعد این تدوین تعدد وتر وحس کیفیت

انضباط آن فایده عدد و موقع نفع او درین صناعت بسیارست
هم از برای تحصیل ماده حرفی و هم از برای هرگونه تصرف دران
مواد جهه اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی ولهذا در مواضع متعدد از
حلل سابق ذکر عدد پیش از وصول نوبت بیان شرح حال
آن در میان آمد و چندی از وجوه انتفاع بآن درین فن سمت
ثبت و تحریر یافت و بعد از تذکار این معانی نموده میشود که
چون عدد مجلای معنوی حرفیت و طرف تجرد و خفا را
در دلالات معمایی دال و مدلول هردو از قبیل صورت کلامی
حرف می باشد که اعلی مدارج ظهورست و اعلان دخل عدد
درین صناعت بسبیل توسل وساطت بود بآن معنی که حروف
و کلمات معمی دلالت بر عددی و بوسیله تصرف دران باضافه
یا نقصان بعضی حروف بدل کرده شود به بعضی تا آنچه مراد باشد
بحصول پیوندد یا آنکه مذکور در نظم دال باشد بر عددی معین و ذهن
از ملاحظه آن منتقل شود بمقصود و قسم اول در طراز تبدیل از جمله

سیم سبق ذکر یافته و قسم دوم که درین محال شرح حال آن گذارش
خواهد پذیرفت بتحقیق دوام مقام سرانجام میگردد یکی دلالت
حروف و کلمات مثبت بر عدد و تحقیق هر یک ازین دو امر مقصدی
کلیست از مقاصد این باب و مقررست که هر عددی صورتی
رقمی دارد خاص او ولی توسط صورت کلامی حروف و بعضی از
تصرفات معمایی مبتنی بران ارقامست و ضوابط آن باین
مقدمات مقاصد این حله در طی سه طراز چنانچه در عنوان آن
بتعیین رقمه مبین خواهد گشت و ما التوفیق الا من عند الله تعالی
و تقدس پس طراز اول در بازنمودن وجه دلالت عدد بر حروف
کلامی و ذکر بعضی احکام آن مشتمل بر دو پیرایه و من الله
العون و الهدایه پیرایه اول در تبیین چگونگی دلالت مذکوره در
تضاعیف توشیحات صدر رقم زده کلک بیان گشت که
و هر یک از اصول مراتب سگانه احصایی یعنی احاد و عشرات
و مآت نه نوع بسیط از عدد منقسم است و هر یک ازان انواع

بیت و نه‌گانه را و عقد الف را نیز بنا بر نکته که ایمایی بان رفت
در مرتبه کلامی حرف صورتی مفردست چنانچه حمل ابی جاد مشعرست
بان و این توافق و تطابق که مفردات حروف عربی را با مجموع مراتب
عقود اصلی عدد و تحتین عقدی از مراتب فروعی آن هست
از بینات آیات تمامی و کمال آن لسان عظیم الشانست و ما قدروا الله
حق قدره و سایر اعداد چون مرکب از آن عقودند هر یک را
صورتی مولف از آن حروف باشد و این سخن بر امر بدیهی توضیحی در
خویش از مسامحه وقت ما مولست و چون احتیاج بعدد کافه
بنی نوع انسانی از ضروریست از میامن موهبت بی علت کل شی
خلقه ثم هدی ملهم شده اند و هر طایفه از طوایف امم بر حسب
زمانی که ایشان راست تعبیر از هر عددی بلفظی میکنند و هنگام ترسخ
حاجات باستعمال آن اسامی توسل میجویند و ازین سخنان روشن
گشت که افراد اعداد را در مرتبه کلامی دو صورتست یکی
حرفی و یکی اسمی و بعد از تنبیه برین معانی نموده می شود که چون عددی

اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه ذهن از ملاحظه آن عدد انتقال
تواند نمود بهر یک از صورت حرفی و اسمی او چنانکه خواجه علیه الرحمه
والغفران در اسم **عثمان** گفته است * معین با تو نقشم کرد بازی
که نام یار من هفتاد و هشتست * از هفتاد صورت حرفی
اراده کرده و از هشت صورت اسمی بعرف تازی و همین قصد
بصورتی که انسب افتد بطور این زمان و اوضح برهان *
از بهر هشت خانه هفتاد ره روند * مارا توی مراد ز هفتاد و دو
هشت و بس * و شاید که در اشارات آتیه تمام این مادها بعضی
از ان بصور مختلف و اسالیب متنوع باز نموده شود و ما التوفیق
الا بالله **جلوه** مفردات حروف مجموع صورت حرفی عدداند
و هیچیک از ان بعرف تازی و دری که معتبر درین صناعت
تمام می باشد بازا عددی موضوع نه صورت حرفی عدد جز
جمیع اسامی باشد و صورت اسمی نه لاجرم در معمیات حسابی اگر
نقش عدد را بوسیله عملی دیگر بسازند مقصود از و غالبا بصورت

حرفی باشد وبسیار افتد که صورت اسمی بود دیگر در اعداد مرکب
که ارادت صورت اسمی بر سبیل ندرة وقوع یابد چنانکه در اسم
فردوسی مساوی که از اشتغال بود کلم نام بیک شمار چو نیکو
کند باید کام وسبب قلتش ظاهرست چه از اعلام معارف
متعدد اول نامی که بحسب ماده متضمن دو اسم از اسماء عدد باشد
بنظر استقرا کم در می آید وچون خصوصیت وال بر عدد را
در بعضی احکام این نوع مدخلی متصورست مخدره مراد بتمام جلوه
در طراز ثانی خواهد نمود والله المستعان وعلیه التکلان پیرایه دوم
در ذکر بعضی احوال واحکام شرح باقیه این نوع تصرف که در مبحث
سابق مشروح گشت قاعده ایست لمبین الاصل عمیم الحکم قوم
المنهج خفیف المؤنة که بآن هرچه خواهند قلیل وکثیر از مواد
حرفی باندک تاملی تحصیل توان نمود وچون عدد را با صور کلامی
حروف دوگونه علاقه حاصلست یکی اصلی که هیچ اختصاص
بعرف طایفه خاص ندارد ودیگری جعلی که مشاران تخصیصات

مبحث

وضعیت وباختلاف السنه ولغات مختلف گردد سر آنکه اصول
ابحاث این مقصد از دو قبیل تواند بود ومخدره تحقیق هر یک
جلوه خواهد نمود بر منصه توفیق وما هو الا بالله سبحانه مفرقه
ارتباط اصلی واختصاص معنوی عدد با حروف کلامی ارقام نون
ابی جاد که از کمال اشتهار محتاج بیان نیست مستفاد میشود وضابطه
در تالیف حروف اعداد مرکب از دو مرتبه یازده است که بر آن
در تقدیم وتصدیر توفیر وتکثیر شما پسندند وحرف عدد بیشتر دارند
مثلا یازده را چنین رقم زنند یا وصد وبیست وهشت را همچنین
قکح واز برای اضعاف هزار عدد تکرر وتضاعف او را
بر غ مقدم باید داشت چنانچه رقم دو هزار بغ باشد واز آن
صد ودوازده هزار قیغ پس حروف هزار ودویست وهفتاد ونود
هزار وپانصد وبیست وپنج باین صورت بود غغعکه وبعد از
تصور این مواضعه نموده می شود که چون بیک عدد نشان بیش
از یک حرف دهند حذاقه در صناعه اقتصار آن میکنند مقصود

صورت حرفی عدد التزام رعایت ضابطه مقرر شرط نه اند عددی
واحد را صور متعدد متکثر تواند بود و اراده یکی از آن بخصوصه تعیینه
مخصص از تکلف خالی نباشد و با مراعات آن چهره مراد بی دغدغه
نقاب ارتیاب و احتمال جمال ننماید چنانکه در اسم نجیب حساب
از حامد و زاهد چو گیرند* ندارد حاجتی زاهد با نها* شمار حامد پنجاه و
سه است و صورتش بضابطه مذکور نج و از آن زاهد بی ها دوازده
و صورتش حسن مه پس اگر حروف عدد را باز کان اسم محاط یعنی
بود در ترتیب بعمل قلب تدارک باید نمود چنانکه یوسف چو خزر عارف
شد با ضعف ضعف ضعف خود هم بر* ز یک تا یازده جمع از دو
عکسش در میان آور* از یک تا یازده شصت و شش است
و صورت حرفی او سو لا جرم بذکر عکس اصلاح ترتیب آن رفت
و مقصور است که صورت حرفی عدد مندرج در نظم محتاج عملی از
اعمال تحصیلی بود تا آنچه مقصود باشد حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور
یوسف به بیداری اگر خواهی که دریابی شرف* عکس کمال یازده*

در صورت تسبیح دان صورت حرفی چهار صد و هشتاد که
عدد تسبیح است تف است و تصحیف نف شده و کمال ظهور
یازده شصت و شش است چنانچه در مباحث صدر بوضوح
پیوست و از نظایر مثال سابقست و بسیار افتد که از عددی
بواسطه صورت حرفی اسم آن حرف مراد باشد چنانکه در اسم مبارک
یکی با دو گر گشت نام تو شد* شرف یافت گر جان غلام تو شد* از لفظ
یکی صورت حرفی عدد حروفش اراده رفته و از دو که محل
تمثل است اسمی صورت حرفی او در اسم بها نصف نه در دو
هست نام تم* لیک هش دار تا غلط نکنی* و اگر صورت حرفی
عددی بتمام ماده اسم عددی دیگر باشد با ترتیب چون پنجاه
و پنج مثلا که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی ز و
باشد چه خاطر زود منتقل شود بآن چنانکه در اسم عطا یک دو
ره بشمار و ز یک تا ده ضم کن با آن* ثالث آن هر دو یک بساز
اسم یار من بدان* از یک لفظ عدد حروفش مراد است و از آن عدد

صورت اسمی کو سی است و بازاء سی عدد حروف ش از ادات رقه و از آن
عده صورت حرفی کو ع است چنانچه از مذکور با مقصود بهار انتقال
باشد و مذکر گرده بشمار ایمایی رقه باین معانی یا از قبیل تعقیدات مذموم
نباشد و از یک تا به پنجاه و پنجست و صورت حرفی او نه که ماده
مرتب اسم عدد است و باین واسطه مراد از وط است و محل مثل
مبحث انیت و نظیر این معمی ول قلغ بهمین نام در طراز تصحیف سبق
ذکر یافته و هم او در اسم لالا از آخر سی جو پنج بر خاست شد نام
برادرم که لالاست از پنج بواسطه عدد حروف ط و صورت
حرفی آن نفس عدد خواسته و آن را وسیله تبدیل م لام
بلا ساخته والله اعلم جلوه دلالت بر عدد صورت اسمی مبتنی بر وضع
عرفیست و علاقه میان ایشان سماست که سایر اسماء موضوعه
را با مسمیات هست و عمل ترادف و اشتراک و طریق کنایه متفرع
بر همین علاقه است پس چون مراد از عددی اسم او بود از دلالت
الفاظ مندرج در نظم بر آن عدد بر سبیل حقیقت باشد آن صورت

از جزئیات عمل ترادف بود و اگر بر سبیل مجاز باشد از جزئیات
کنایه بود چه بر هر دو تقدیر انچه ذهن از و منتقل شود مقصود مفهوم
حقیقی باشد نسبت با او چنانچه دران اسلوبست و از جزئیات
آن دو اسلوب انچه مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این حلیه
را وجه دخلی بود در تعیین احوال و احکام آن لاجرم نموده که چون
از عددی اسم او باشد شاید که آن عدد معنی حقیقی بود نسبت با لفظی
هر که دلالت کند برو و از قبیل ذکر احد المترادفین باشد و اراده
آن دیگر بواسطت معنی چنانکه در اسم عبدالواحد و عبدالاحد هفتاد و دو
برم ولکن در دل خرکی نبود که انچه باقیست یکیست محل
تمیش یک اخیرست بصورتی دیگر در علم بی نهایت عکس او بجو
تا بدروش شود که اخر کار از یکی شاید و چنانچه عدد در نسبت صورت
غیر صریح اسم ادا کرده شود و از استقراء امثله این معنی بوضوح
پیوندد و ظاهرست که هر اسمی از اسماء اعداد در انقانونی ابی اجاد
عددی خواهد بود و آن عدد در اسم با قوام و قانون صورتی حرفی بود

وبحسب وضع عرفی بازاء اسمی باشد بهمان صفت بنابرین انتقالات
متعدد اراده توان نمود و درین عمل قاعده نبود لکن ان مقدار مستحسن افتد
که مقتضی مفصی تعقید نگردد و طبع سلیم اعتدال نهاد در قم سماحه بران
کشد چنانکه در اسم علی تا ز نامش نشان بدست آرم * سیهبار دم و
حیل کردم * فکر کردم بسی در اول شب * واخرش در میانه حل کردم *
و در اسم عیسی چیستی دم ما در اول و آخر شب * کر فکر کنی بسی بدانی نامش *
در هر دو مثال از عدد اول شب آنمش اراده رفته و بوساطت
عدد آن اسم صورت حرفی او و بسی از نظایر آنچه درین دو جلوه
گزارش پذیرفت و تنوعات آن و وقوع آن در ضمن امثله الجاث
اتبه نظر فطانت پروهندگان دقایق و لطایف این صناعت
در خواهد آمد والله ولی العون والتایید مجید حمید طراز دوم در نمایش
وجه دلالت حروف بر کلمات معمی بر عدد و ذکر احوال و احکام آن
مشتمل بر پنج پیرایه و من الله التوفیق والهدایه پیرایه اول
در بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم و نثر و روش آن از کلیات

طرق ان در آوردن عدد بنظم بعرف این تدوین عبارتست
از اشارت بعدد معین بذکر خبری که دلالت کند بر وی بوجهی
از وجوه و اتمام این مرام باسالیب مختلف متمشی میگردد
چه دال بر عددی معین از صور کلامی حرف تواند بود که لفظی
باشد موضوع بازاء او و بواسطه دلالت وضع عرفی باشد
چنانکه در اسم اسحق پاره آب اگر چکد ز سحاب * اول آن نکهت
واخر صد * و شاید که حرفی بود یا زیاده که بقانون ابجد مشعر
باشد بان چنانکه در اسم سیف الدین لب لعلش نقال دین ارزان *
سورت کوثر شیت و صورت جان * و از قسم اول باسلوب
اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم باسلوب حرفی و هر چه ذهن
از و انتقال نماید بعددی مخصوص و نه اسم او باشد با حرفش
از دو قبیل شاید بود یا از اوصاف محوله آن عدد باشد
و احوال و احکام خاصه او چه اندیشه از تامل در صفات و خواص
اسا عشور می باید بر موصوف ود و الخاصه چنانکه در اسم ایوب

ضعف ضعف مربع عددی که چه ربع او چه تضعیفش در دل اسم
حرف او نامبیست که شرف کرده قصد تعریفش و این قسم
باسلوب احصایی التیام می یابد با امری بود مباین اعداد که او را
علاقه که مباین عدد را که با او متصور نیست معدود نیست پس اگر
معدودی منحصر باشد در عددی معین و آن انحصار بحد شیوع
و اشتهار پیوسته اذهان از ملاحظه چنان معدودی منتقل شود
بعددش چنانکه در اسم **شمس** شد عیان دوش یاد کردم نگاه
در تمام درجات فلکی مطلع ماه و این قسم باسلوب انحصاری کرده
خواهد شد و ازین بحث و پرسش روشن گشت که انتظام جواهر اعداد
در عقود معمیات بچهار اسلوب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی
و احصایی و انحصاری و انکار حال احوال هریک از آن ابیات
بیان مرین خواهد شد بعون الله و توفیقه **پیرایه دوم** در اسلوب اسمی
عملی که باسلوب اسمی التیام یافته درج کردن اسم عددیست در
نظم بقصد دلالت بر آن چه شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد

بود بطریق تنصیص و ح ازین مبحث نباشد چنانکه در اسم **سید**
یکی در سه زدم چهارده گشت در یک عجبست این حکایت
ذکر اسمای اعداد درین مثال بغیر از چهارده نه ازین اسلوبست و فایده
که برین عمل و احوالش مترتب میگردد چنانکه ازین تفصیل گفته شد
و از آن فواید آنچه اتمام کلام درین مقام اقتصار اعاده آن میکند
انتقال ذهن است از تذکر عددی بیکی از صورت اسمی
یا حرفی او چنانکه در اسم **اوقد** یکی را که شد زیر بالا ششش یکی
زششدر نیاید رهایی بلا شک مقصود از یکی لفظ واحدست
و از ششش و از یک صورت حرفی خواسته چون ذکر اسمی
و اراده مسمی از قبیل تصریحیست و در انتقال اذهان از عدد با شمش
با حرفش دقتی چندان نیست اگر بعضی حروف اسم مجرد این اسلوب
مندرج گردد در نظم چنان پیش رود که حصول بقیه اجزا بوجهی باشد
که در آن نوع خفای بود تا مقبول طباع اذکیا افتد چنانکه در اسم
قوام با ختم محصول هفت و پنج و چار ای شرف تا کی ششش و یک در قمار

جاه ظاهر این عمل آنست که اسم عددی دگر گرده شود و هم او از وهم
بمعنی شعری و هم بقصد معمای آن عدد باشد چنانکه در اسم جمال
گزین خلق شرف سافیست و دلبر و یار ٭ اگر جمال بود آن سه را
مقدم دار و در اسم نجیب طرف غبغب گزهزار ازده
ماند نیمه غبغب تمام ٭ و شاید که اسم عدد لفظ مشترک بود و مقصود
ازو بقصد معمایی غیر معنی شعری چنانکه در اسم سلغر خوی تو اگر چه
جور با ما کرد ٭ مالت الی سواک والله الفرد ٭ نامت سحر از صبا چو
پرسیدم گفت سل واستمع النهر من بین الورد و در ماده موعود
باسم عثمان شرف حالی بر نامت چو با مهر شد و چار افتد چنین ماه شد
اگر بار دیگر بمعتاد بار افتد ٭ و تواند بود که اسم عدد بعینه مذکور
نگردد بلکه بعملی از اعمال تحصیلی یا تکمیلی اندراج و در نظم چنانکه در اسم
شکرالله با آنکه درین شهر شنیدند همه ٭ آنچه اهل دل از جور تو دیدند همه
چندان گفتم سپاس ازان سرو بباغ گر غلغله بلبلان بریدند
همه و در اسم عبید نام آن شه عجب بدست آمد صورتش چون

نهفت پیدا شد ٭ و در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم
نهاد بر لب یاقوت رسته دندان ٭ هزار در مثال اول ترادف
و اشتراک اندراج یافته و سه در مثال ثانی تصحیف و در هر دو از
اعمال تحصیلیست و سی در مثال ثالث بتالیف که از اعمال
تکمیلیست حاصل شده و ماده آن تشبیه و انتقاد تخصیصی و در این
مثال باسم حمید تا دلم شد طالب روی نکو ٭ دهر بی فرجام شد از خون
دل ٭ ده بعمل تخصیص و اسقاط بحصول پیوسته والله اعلم و احکم
پیرایسیم در اسلوب حرفی تصرفی که تعبیر ازان باسلوب حرفی
کرده می شود قصد بتعیین حرفیست یا زیاده تا فهمن ازو مستقل
شود بعدد دش و اصل این اسلوب مستند بدقیقه و رابطه ایست
که میان مجالی معنوی حروف و صور کلامی او فی نفس الامر
ثابت و محقق است از مقوله دقایق و رابطه که تعلق و رابطه
تعلق والتیام بواطن با ظواهر و ارواح با اشباح و طبایع
با هیاکل متینی بر آنست و تحقیق این سخن رهنیه تمهید مقدماتیست

که مقام گنجایش ذکر آن ندارد و آنچه درین فن از اطلاع بران گزیر
نیست معرفت قانون ابجد است و کیفیت ترکیب حروف اعداد
مرکبه و در پیرایه دوم از طراز اول ذکر یافته و اقدر قنیه برین اصول
نموده می شود که درین اسلوب دال بر عدد یا حرفی او حد بود یا حروف
متعدد و بر تقدیر اول آن عدد بضرورت از اعداد مفرده باشد
و اگر اراده صوری از و کنند البته صورت اسمی تواند بود چنانکه
در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند * آشفته گشت
مو را بر دامن گل افکند * و در اسم رستم دوست را اگر سر پیوند باشد
راهیست * نی ره این مهر دل ماست که بس کم راهیست * و از چنان
عدد صورت حرفی نتوان خواست که بعینه دال بر و باشد و آن قصد
بطریق تنصیص بی وساطت عدد میسر است و بر تقدیر ثانی
که دال بر عدد بیش از یک حرف باشد آن عدد مفرد و مرکب هر دو
شاید بود و از هر یک صورت حرفی و اسمی هر دو توان خواست
چنانچه وقوع آن بچهار قسم محتمل باشد لکن نموده شد که از عدد مطلق

پسبق

اراده

اراده صورت اسمی کم اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورت
چند در ضمن امثله نمایش خواهد یافت مثلا در ماده موعود باسم
معهود عثمان شکر زان پسته جستم گفت خندان * چو ر و داری بها
بشمار و بستان * و بطرزی دیگر رو شرف وار از عدد نامی برار
اولش بگذار و باقی بر شمار و چنانکه شرف دل بزم جان ز فکر شرف
گر چه بر فروخت * محصول فکر بین که دل بسوخت و در
اسم اختیار ز نام نیک تو چون صورتی کند * شرف ز کشف تو
دم دران میان بشمار و در اسم خضر دریافت شرف بکوری حسنم ز ثروت
در عکس پس رخ تو حاصل فتح قریب و در اسم فرح بعد دکن شمار و
آخر کار عدد فتحی مبین شرف یاد آر و در اسم شرف از بهر وصلش
سهل باشد جان روان دادن قدش گر در بر آید حاصل ملکی توان
دادن و همچنانکه در اسم هر دو کمال و جمال جویای وصالند چه بیشار و
چه مست * دریاب شرف نقد طلب در همه هست * و در اسم قوام
نون چو با بینات لام بود * دام بر نام جان کام بود * بر زکی محققی

گردد که ذکر شمار و حاصل و محصول و تقدیر چه شعر باشد بعین طریق
در نظایر این امثله از لواحق مخبیه باشد چه آن تعیین را دخلی در اصل
دلالت حروف بر عددیست چنانکه در اسم ناصر پریرویی که جان
شد مست جامش ملک در آتش است از بهر نامش و در
مطلق معمیات حسابی آنچه در وایمایی باشد بنام عدد از این قبیل خواهد
بود والله اعلم حلوه ظاهر عمل در تعیین حرفی واحد از برای اندراج
عددش در نظم طریق انتقادست چنانکه در اسم مرد و جلال و جمال
چون شرف تقویم را خط میکشد بی سر کار در جدول نشد
و شاید که انتقاد به تنصیصی بود چنانکه در اسم شمس واله چو شد ز سرین
سخنش در صورت واو و میم دیدم دهنش و در ماده موعود
عثمان آن دهان را شرف چه گوییم عین لطیفست ضمیر بجائی
محل مثل جاست چه از عین مسمی مرادست نه عددش و درین مثال
باسم سلیمان لب لعل تو در شمار خودیست تا ظرف دهانش نداری
مقصود از انتقاد همان حرف مشارالیه است و از شمار آن

اسم عدد او و شاید بود که دال بر عدد خواه که حرفی باشد و خواه
زیاده بتحلیل حاصل شود چنانکه در اسم معین اندیشه کردم دل
که مگر در شمار خویش ترک ادب گرفته شود صد ره بار خویش و از این
این مثال محذوره دیگر جمال مینماید و چنانکه در اسم قطب نام آن که
مقامش طرف دامن ما بست در میان دل خود فکر بسی کردم و کاست
و از مصرع اول اسم مهذب مستفاد میشود پیرایه چهارم در اسلوب
عملی که باسلوب احصایی موسوم گشته عبارت از آنست
که از خواص و لوازم اعداد چیزی بنظم در آورند که دلالت بر عددی
مخصوص کند تا ذهن از و منتقل شود باسم او یا بحرفش یا نقشش
آن عدد و وسیله عملی دیگر سازند چنانچه تکرارات گفته شد و احوال
و احکام عدد با وفور تکثر و فنون شعب و تفاریع از دو قسم بیرون
نیست چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازمیست که حصول آن بالفعل
موقوف تصرفی و عملی که ذات عدد از آن تغییر پذیر گردد نباشد
و بعضی از فروع اعمالیست که تحقق آن بی ملاحظه عملی که مستلزم

زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت نبندد و از هر یک از این
دو قسم آن قدر که مشغولان باین صناعت را کفایت بود و با
لطایفی که وقت بایراد آن حکم کند همه بثلث و تحریر خواهد یافت
و من الله الاعانة والتوفیق **جلوه** اعداد را بی تصرف فکیه منقضی گردد
بزیادتی یا نقصان فنون اوصاف و صنوف حالات لازمست
بعضی بحسب ذات و حقیقت خویش بی مشارکت غیر و بعضی بشرکت
عددی دیگر و چندی بملاحظه زیاده از یک عدد با او چنانچه بتحقیق
سه قسم باشد و از قبیل اول صلوح انقسام متساوی بر سبیل تسویه
بدو و تحقیق این سخن آنکه عدد را ماده وحدتست و صورت کثرت
بلکه بحقیقت وحدتیست کثرت نمای و کثرت وحدت آرای و اگر
برعکس این گویند هم رواست و شک نیست که وحدت مقتضی
نفی غیریست مطلقا تا بمثل چه رسد و روشن شد که کثرتی که منافی
ملاحظه اتحادی باشد اثنین است که نمایش دو مثل مقتضای حقیقت
اوست لاجرم این و اقتضا مناقض عدد عظیم الشان فتح مبدا را

دانیت و اثر آن در نظم طبیعی بحسب غلبه حکم احد الجانبین تعاقب
و توالی ظاهر گشته و لهذا اظهر و اشهر اوصاف و احوال عدد
فردیت و زوجیت چنانچه در موقف استکشاف حقایق
اشیا اول تقسیمی که طاری موجود از ان حیثیت که موجود است
میشود مبدا آن وجوبست و امکان چه وجوب اقتضای تفرد
میکند و لهذا واجب بالذات جز فرد حقیقی تعالی و تقدس نتواند
بود و امکان از جهت تساوی طرفین مقتضی زوجیت است که
تفسیر آن بانقسام متساوین کرده اند و روایح صدق این
دعاوی از فحاوی و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
و مضمون سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض
و من انفسهم و مما لا یعلمون استشاف میتوان نمود و لهذا
افراد را چون از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد
متوالی حاصل گردد که کمال دوری و غایت تمامی عدد بهمانست
مثلا یک با سه چهار باشد و با ضم پنج با آن نه شود و با هفت شانزده

وبا نه بیست و پنج و علی هذا القیاس پس ازواج را چون از دو که
مبدا آن سلسله است آغاز نهاده جمع باشد حاصل مربع عدد
مراتب مجتمعه باشد با جذر شش مثلا دو و چهار شش بود که مربع
دو است با جذر و باضافه شش با آن دوازده گردد و مربع
با جذر شش با هشت و بیست باشد و باده سی مربع چهار و پنج
با جذر ایشان و عدد فرد کمال ظهوری خود را بان معنی که در صدر شرح
داده شد البته جزو بود و او را شمار و نسبتش با او نسبت واحد
باشد با شطر اعظم او پس هر نسبت که واحد را با عددی از اعداد
هست عددی فرد را با کمال ظهوری همان نسبت بود و طریق
استعلام آن فرد آنست که آن عدد را مضاعف سازند و یکی
از ان بیفزایند مثلا نسبتی که یکی را با دو هست سه با شش دارد
که کمال ظهوری اوست و نسبتی که سه با چهار دارد پنج را هفت
را با پانزده و با بیست و هشت همان نسبت و بهمین و تیره نسبت
افراد متوالیه با کمالات ظهور ایشان نسبت واحد است با عدد

متوالی ترتیب و عدد زوج عدد کمال ظهوری خود نکند و نسبت با او
اجزا او دو نه جزو و از ان نسبت کبری مکرر حاصل شود و مخرج
آن کبری فردی باشد که تالی آن زوج بود و یکی زیاده بر او مثلا
دو نسبت با سه دو ثلث است و چهار نسبت با ده دو خمس و شش
بیست و یک را دو سبع و باقی برین قیاس و هر یک از
عدد فرد و زوج فنون اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن
متضمن بسی فواید است هم در مقاصد معمایی و هم در مطالبی
که اشرف و اعلی باشد از ان و در تضاعیف مباحث
آتیه بعضی از ان اشارت خواهد رفت بتوفیق الله تعالی
و حسن توفیقه جلوه چون تحقیق عدد از تکرر واحد است و آن
آن واحد جزء جمیع اعداد باشد و بعرف اهل حساب هر عدد
که شمار عددی دیگر کند باین معنی که اگر او را دو بار یا بیشتر
بیفزایند از ان عدد هیچ باقی نماند مانند دو نسبت با چهار
و هر یک از سه و پنج تا پانزده او را جزء آن عدد گویند و دو

عدد که او را بغیر از واحد هیچ جزء نباشد که عداد کند چون پنج و یازده
از اعداد اول خوانند و آنچه کثرتی اقل از وعد او کند مانند چهار و شش
از اعداد مرکب گویند و بعد از تذکر این موضوعات نموده میشود
که عدد فرد دو قسمت فرد اول که اصلا انقسام نپذیرد باعداد
متساویه چون هفت و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود باعداد متساوی
مثل نه و چهل و پنج و آن اقسام البته زیاده بر دو باشد چه انقسام
بدو متساوی از صفات مختصه بزوجیت و عدد زوج زاید این
دو قسم است لکن زوج اول که غیر دو پیش ندارد که آن دو است
و دیگر ازواج باسرها مرکب توانند بود چه نصف او که بصورت
غیر واحد باشد عداد کند و ازین سخن تحقیق پیوست که جمع اولیه
با زوجیت از خصایص اثنین است والله اعلم جلوه عدد فرد را
چون قسمت کنند بدو قسم صحیح که یکی از آن یکی زیاده باشد
بر آن دیگر زاید شطر اعظم آن فرد بود و چون عدد افراد بنظم طبیعی از
واحد که راس سلسله اعداد است و کمال تفرد او را است ابتدا

کنند هر عدد فرد که رتبه او سمی زوج باشد شطر اعظم و کمال ظهوری
او هر دو زوج بود و آنچه رتبه او سمی فرد باشد شطر اعظم و کمال
ظهوری او فرد بود مثلا سه که فرد دوست شطر اعظمش دو است
شطر و کمال ظهوری شش و پنج که فرد دوم است شطر اعظم
او سه است و کمال ظهوری او پانزده و بدین وتیره شطر اعظم
اعداد فرد البته متساوی عدد رتبه او باشد و اگر اعداد زوج را
که اول آن دو است عد کنند آنچه رتبه او سمی فرد بود نصفش و کمال
ظهوری هر دو فرد باشد و آنچه رتبه سمی زوج بود آن هر دو زوج باشد
مثلا دو را نصف یکیست و کمال ظهوری سه و چهار را نصف دو است
و کمال ظهوری دو و این امر یقینی که بی شک و شبهه در عدد دو است معیت
از مویدات آن اصل کلیت که نزد اهل کشف و تحقیق مقرر شده
که در موقف ظهور حکم از آن مرتبه اشیاست نه از ذوات
ایشان والله اعلم و احکم جلوه زوج سه قسمت زوج الزوج و زوج
و الفرد چه مطلق زوج البته باید که منقسم شود بمتساویین و این معنی

بدو وجه متصور نیست شاید که در آن انقسام منتهی گردد بواحد و شاید
که نه چنان باشد بلکه منتهی بعدد فرد شود و قسم اول را زوج الزوج
گویند و تولد او از تضعیف واحد بود مرة بعد اخری مانند دو و چهار
و هشت و شانزده الی غیر النهایه و تفاضل میان ایشان در نظم
طبیعی عدد مثل مفضول باشد و قسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی
نگردد بواحد یا یک چهار نوبت انقسام پذیرد بدو متساوی
و بس یا زیاده از یک نوبت و قسم اول را زوج الفرد خوانند
مانند شش و ده و چون اثنین مبدا سلسله ازواجست و اصل
آن جامع حکم زوج الزوجیت و زوج الفردیت و این هم از خصایص
اوست و لهذا او را بعضی زوج الزوج خوانده اند و بعضی زوج الفرد
تحقیق آنست که بوضوح پیوست و تولد زوج الفرد از ضرب
دو باشد در افراد متوالیه و تفاضیل میان ایشان در نظم طبیعی بچهار
چهار بود و هیچ فرد عداد نکند الا بعددی زوج و نه هیچ زوج الا
بعددی فرد و جذر او اگر زوج باشد همی فرد بود و اثنین که

ثلث سته است و اگر باشد همی زوج بود چون ثلثه که نصف سته است
و درین صنف از عدد مربع و مکعب و اخوات آن اصلا واقع
نشود چه مربع را ضرورتست که فردی عد او کند بعددی فرد یا
زوجی بعددی زوج و قسم ثانی که بالاخره منقسم میشود بدو عدد
فرد نه بقسمت اولی زوج الزوج و الفرد است مانند دوازده و
سی و شش و تولد او از ضرب زوج الزوجیت غیر از اثنین
در افراد متوالی و تفاضل میان ایشان باعتبار اتمام و انتها با فراد
مترتبه بهشت هشت و الله اعلم جلوه چون فرد در الطرف وجوب
و فاعلیه و زوج را جانب امکان و قابلیت مزید مناسبتی
هست چنانچه ایمایی بآن رفت بر ذکی هوشمند پوشیده نماند
که کمال فردیت از اعداد فرد اول را باشد که باقسام متساویه
اصلا قسمت پذیر نیست مگر بوحدات که حقیقت عدد نیست و بس
و کمال زوجیت زوج الزوج را بود که قابل انقسام است تا بواحد
و لهذا اخر از زوج الزوج از اعداد هم زوج الزوج بود و هیچ عدد

فرد عداو نکند و نه زوج الفرد و نه زوج الزوج و الفرد و هیچیک
از دو اجزایش مخرج کسری که پیسی فرد باشد چون ثلث و خمس
مثلا نبود و از مویدات اصول مذکوره آنکه در تالیفات امتزاجی
عدد تام که اشرف موالید عددیست متولد نمیشود الا از ضرب
فردی اول در زوج الزوج و از دواج ایشان بشرط کفارت
و رعایت صداق و توضیح این سخن موقوف بذکر مقدمه چندست
و اگر توفیق مساعدت نماید عقیب فراغ از مقاصد معمایی عنان
قلم منعطف کردد بصوب بیان آن و رساله بعضی لطایف عدد
تام بتمامتر سرانجام شود انشا الله وحده العزیز جلوه در قسم دوم
که حال عدد با ملاحظه عددی دیگر اعتبار نماید و تواند بود
که آن عدد اعظم باشد از دو شاید بود که اصغر بود و بر تقدیر
اول از نسبت اقل با اکثر کسرهای گوناگون حاصل شود چون نصف
عشر و ثلث خمس در کسور مضاف و نصف و ثلث با خمس و سبع
در کسور معطوف و نظایر این امثله که ایشان را زبان عربی

مبین اسمی معین باشد غیر از جز کسور منطقه خوانند و اصول آن بیست
از نصف تا عشر و دیگر کسرهای منطق از همان الفاظ مولف باشد
بر سبیل تکرار با اضافه یا ترکیب که درین محل عبارت از عطف
بعضیست بر بعضی و مقابل منطق را که تعبیر از ان نتوان کرد مگر
بوسیله لفظ جز کسر اصم کویند مانند یک جز از یازده جزو در کسر
مفرد و چهار جز از سیزده جزو در مکرر و یک جز از یازده جزو
از یک جزو از سیزده جزو که عبارت از جزیی و احد بود از صد و چهل
و سه جزو در مضاف و یک جز از یازده و یک جز از سیزده
جز بعطف که مبیت و چهار جز باشد از صد و چهل و سه جز در کسر
و کسر هر عددی اگر عاد او باشد جز او بود چنانچه سبق ذکر یافته
و اگر عاد او نکند اجزا باشد نسبت با آن عدد پس هر عدد اقل نسبت
با اکثر یا جزو بود یا اجزا اما عدد اکثر نسبت یا مثل و جزو باشد یا
مثل و اجزا یا ضعف بود یا اضعاف یا یکی از ان دو یا با جزا
چنانچه از چهار تا یازده نسبت بسه و مراد با ضعاف یا یکی از ان

دو یا جزو یا با اجزا چنانچه از چهار تا بیازده با فوق صحیح واحدیست
والله اعلم **جلوه** عدد را باعتبار ملاحظه اجزای که هر یک از آن
عدد او کند قسم ثلاثی طاری میگردد چه هر عدد که فرض کرده شود مجموع
جزوهای او مساوی بود یا زیاده بر و یا کمتر از و وقسم اول را اعداد تام
نامند مانند شش که یک و دو و سه او را می شمارند و مجموع هر سه
شش است وقسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزاء عادهٔ
او یکیست و دو و سه و چهار و شش و جمله شانزده میشود وقسم سیم را
عدد ناقص گویند مثل هشت که عاد او یک و دو و چهار است و همه با هم
هفت میشود و زوج الزوج که از انواع اعداد کمال زوجیت
او راست البته ناقص بود مگر شش و هر عدد غیر از شش که دو و سه
او را شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی ضرب کنند در یکدیگر
عددی که حاصل شود زاید باشد و چون مثلا اگر سه و پنج و هفت و نه
را در هم زنند حاصل ضرب نهصد و چهل و پنج بود که مجموع اجزا
عاده او نهصد و هفتاد و پنج است زیادتی سی و از ضوابط

کلی در استخراج این سه قسم از عدد آنست که چون زوج الزوج
را در فردی اول زنند اگر زوج الزوج زیاده باشد بضعف واحد
بر نصف آن فرد حاصل ضرب عدد تام بود چون ضرب دو در سه
و چهار در هفت و اگر باکثر از ضعف واحد زیاده باشد آن حاصل
عدد زاید بود چون مسطح چهار در پنج و هشت در زیاده و اگر زوج
الزوج کم از نصف آن فرد باشد حاصل عددی ناقص بود مانند
مسطح چهار در سیزده و هشت در نوزده والله اعلم **جلوه** در قسم
که از احوال عدد بملاحظه زیاده از عددی دیگر تفحص رود و فنون
مناسب مقصور نیست و از برای تبیین این سخن و تحقیق آن نموده
میشود که نسبت فی الحقیقه رقیقه اتحادیست در عین کثرت ظاهر
شده و لهذا التحقیق اولی تعدد و تمیز منتسبین و وجه حملی اتحادی
ایشان صورت نمی بندد پس در صورتی که منتسبین هم نسبت
باشد مجال تفصیل کثرت و نمایش وجوه تعلقات ایشان با یکدیگر که
استکشاف حقایق اشیا را وسیله انفع و انجح از آن نیست

اوسع واوضح تواند بود واصحاب علم از شما طبقی چنان نسبتی را
تناسب ومناسبت گویند وچون هر نسبتی را ناگزیر نسبتیست از دو طرف
در تحقیق تناسب چهار چیز باید نسبت اول ثانی را نسبت دهند ثالث
برابع وچون حدود چهارگانه متغایر باشند بالذات از ا مناسبت
منفصله خوانند وشاید که از آن حدود یکی مکرر واقع گردد مثلا نسبت
اول ثانی همچون نسبت او باشد بثالث واین را مناسبت متصله
گویند ومتصد گویند ومقصد یان بیان اقسام واحکام مناسبات
وبحث وپژوهش از آن در ایراد امثله بذکر سه حد اقتصار نمایند
ووسط صاحب تعلق طرفین باشد وجامع شمل ایشان ومناسبت
میان نسبت وحدود آن بوجوه مختلف وجهات متعدد متصورست
چه در اخصر صور تناسب سه حد ناچار باید وبضرورت میان ایشان
دو تفاضل باشد واز ملاحظه این ومقایسه بعضی با بعضی وتألیف
وازدواج آن فنون مناسبات اعتبار میتوان نمود واهل آن فن
از برای تکمیل صناعت ماده وهیئت نوع استخراج نموده اند

واحکام

واحکام بیان کرده واصول آن که در دیگر علوم مستعملست ولهذا
تداول وشیوع وکثرت مواضع نقض ممتاز است سه ضرب
از مناسبت تناسب عددی وتناسب هندسی وتناسب
تألیفی وبهر یک از آن اشارتی کرده خواهد شد ومن الله التوفیق
جلوه: نموده میشود که در مناسبت عددی مطمح نظر اعتبار حصص آحاد
وحال تفاضل ایشان در کمیت ومدار تناسب رعایت تسویت
ورعایت وعد التست میان زیادتهای مقدار یکی بعضی را بر بعضی
باشد پس در صور متصله زیادتی طرف اعظم بر اوسط بقدر زیادتی
اوسط بود بر اصغر ودر منفصلات مفضل عددی ثالث باشد
بر رابع چنانکه چهار وهفت وده وچنانکه وبیست وبیست وسه
وسلسله عدد بنظم طبیعی این نوع تناسب انتظام واتساق یافته
ونظم هر یک از افراد وازواج متوالیه هم برین نمط وقوع
پذیرفته واگر از حدود سه گانه متصلات یکی مجهول باشد از دو حد
معلوم استعلام توان نمود چه نصف مجموع طرفین وسط

باشد و فصل عددی بر عددی اگر بر اکثر افزایند طرف اعظم بود و اگر وسط
و اگر از اقل بکاهند باقی طرف اصغر باشد و اقل وسط و درین تناسب
مربع وسط دایما فاضل آید بر سطح طرفین بمربع تفاضل اعداد و از جهت
که فضل مربع هر عددی بر سطح حاشیتین او بمقدار مربع تفاوت میان او
و میان یکی از یشان حکمی لازم عامست عدد را مثلا درین صورت
یکی و پنج و نه بیست و پنج بشانزده که مربع چهارست زایدست بر
مسطح یکی در نه همچنین نه که مربع سه است افزونی دارد بر مسطح یکی در دو
در هشت و بچهار که مربع دوست بر مسطح سه در هفت و بیکی که مربع بعض
خودست بر مسطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از موبدات
آن حیثیت که مزاج هر چند اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی که فایض
شود بر مزاج اتم و اکمل باشد و بی شک هر عدد که فرض کنند بمقداری
معین زاید بود بر واحد و از جانب کثرت البته عددی باشد که بهمان
مقدار زاید بود بر زوج عدد اول و اسطه باشد در تناسب عددی
و واحده و عدد ثانی طرفین و چون واحد افق شرقی دراری اعداد است

عدد ثانی را حکم محیط باشد نسبت با عداد اول و او بمثابه مرکز بود چنانچه
در پنج نسبت با نه نموده شد و از خصایص عدد نه که کمال اسمی چهار
واقع شده چنانچه مشروح گشت آنست که محیط مرتبه تاسع واسع
وافق غربی اوست والله اعلم جلوه در تناسب هندسی منفصل
حد او اعتبار حال حدودست و چگونگی نسبت ایشان با یکدیگر
در صور متصل نسبت اول ثانی همچون نسبت ثانی بود بثالث
مانند چهار و نه و در منفصلات نسبت ثالث باشد برابع مثل چهار
و شش و ده و پانزده و در صور متصله مربع و اسطه مساوی
مسطح طرفین پس اگر طرفین معلوم بود و و اسطه مجهول جذر مضروب
طرفین استخراج باید نمود که و اسطه باشد و اگر یکی از طرفین
مجهول بود مربع و اسطه را بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج
از قسمت طرف مجهول باشد مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار در نه
که شش خواهد بود و اسطه است و اگر مربع شش یعنی سی و شش
و به چهار قسمت کنند نه بیرون آید و اگر به نه قسمت کنند چهار

آید و در صور منفصله مسطح واسطتین که تالی نسبت اول باشد و تالی
نسبت ثانی مساوی مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد و تالی
نسبت ثانی پس اگر یکی از طرفین مجهول بود مضروب وسطین را بر طرف
معلوم قسمت باید کرد که خارج مطلوب باشد و اگر یکی از وسطین
معلوم نباشد مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت باید
کرد که خارج قسمت وسطی دیگر باشد مثلا مسطح شش در ده و چهار
در پانزده هر دو متساویست و مقسوم اول بر چهار پانزده باشد
و بر پانزده چهار و مقسوم ثانی بر شش ده بود و بر ده شش
و هر دو حد که فرض کرده شود مضروب یکی در آن دیگر واسطه
باشد میان مربعین ایشان مثلا مسطح سه در پنج که پانزده بود واسطه
هندسیست میان نه و بیست و پنج چه نسبت نه با پانزده همچنانست
چنانکه پانزده نسبت با بیست و پنج و ازین سخن روشن گشت
که اگر میان دو مربع واسطه هندسی خواهند جذرین ایشان را
بر هم باید زد که حاصل واسطه مذکور باشد و اهل حساب منفصلات

از تناسب هندسی را اربعه اعداد متناسبه گویند و احکام آن را
بشرح و بسط بیان کرده اند و اکثر محاسبات که در میان مردم
متداول و مشهورست از معاملات و مصارفات و قسمت
خراج دیوان بر اراضی و غیر آن مبتنی بر آن احکامست والله
اعلم و احکم **جلوه** معتبر در مناسبت تالیفی حال فضل حدود و نسبت
و حال طرفین و اما واسطه که در مناسبت عددی و هندسی تالی
یکی نسبت میباشد و مقدم آن دیگر اینجا در هیچ یک از نسبتین نه
مقدم است و نه تالی و فایده او تحصیل و تعیین دو فضلیت که
طرفین یک نسبت واقع میشوند چه تناسب تالیفی عبارت
از آنست که نسبت فضل بین الاعظمین بفضل بین الاصغرین مساوی
نسبت طرف اعظم باشد بطرف اصغر پس حدود چهارگانه
نسبتین متغایر باشد بالذات و اگر چه سه حد پیش مذکور نگردد
مانند دو و سه و شش و شش و هشت و دوازده و هر عدد
که فرض کنند واسطه تالیفی باشد میان سطح اعظم و مضروب

شطر اعظم درو که کمال ظهوری او بود مانند سه و پنج و پانزده و پنج
و نه و چهل و پنج و طریق استخراج واسطه از طرفین درین متناسبت
آنست که مضروب تفاضل طرفین در اصغر را قسمت کند بر مجموع طرفین
و خارج قسمت را بر اصغر افزاید مثلا اگر طرفین شش و پانزده
باشد بفرض مضروب دوازده در شش را قسمت باید کرد بر بیست و
چهار و خارج قسمت را اگر که سه بود بر شش افزود که حاصل واسطه
تالیفی بود میان شش و سیزده و در استخراج طرف اصغر از اوسط
و اعظم بر اوسط را در وسط باید زد و مقسوم حاصل ضرب بر مجموع
آن فضل با اعظم را از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا اگر فضل
باشد ده و نه که هم هشت در نه زنند و حاصل را بر بیست و هفت
که مجموع فضلست با سیزده قسمت کند و خارج قسمت که سه خواهد بود
از نه بید از ند شش باقی ماند که طرف اصغر است و در استخراج
طرف اعظم از اوسط و اصغر مضروب فضل اوسط بر اصغر در اوسط
بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر اصغر الافضل و خارج قسمت را

بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم باشد مثلا اگر فضل نه بر شش را
در نه زنند و بیست و هفت را بر شش الافضل که سه باشد قسمت
کنند خارج قسمت نه بود و چون بر نه افزایند هیجده حاصل شود که
طرف اعظمست و درین نمط از تناسب مضروب مجموع طرفین
در اوسط مساوی ضعف مسطح طرفین باشد مثلا درین صورت
چهار و هفت و بیست و مضروب سی و دو در هفت یعنی دویست و
بیست و چهار مساوی ضعف مسطح چهار در بیست و هشت است
یعنی صد و دوازده و چون اقسام ثلثه قسم اول از احوال و احکام
عدد که تحقیق آن موقوف عملی که مفضی گردد بتغییر ذات عدد نباشد
بقدر کفایت گزارش پذیرفت در قسم ثانی شروعی خواهد رفت
مستعینا بالله تعالی و متوکلا علیه جلوه در اوایل این باب
گفته شد که احوال و احکام اعداد و بعضی از آن قبلیت که بی تصرفی
و تعملی که مستلزم تغیر و تبدل ذوات ایشان باشد اصلا حصول
نمی یابد بالفعل و ظاهرست که تغیر و تبدل عدد بزیادتی تواند بود

یا بنقصان و پیش ذکر یافته که فراهم آوردن اشیا و ترکیب
آن بر دو وجه صورت می بندد یکی تألیف انضمامی موسوم گشت
و آن دیگر تألیف امتزاجی و بعد از تذکر این معانی نموده می شود
که اهل حساب تألیف انضمامی را در اعداد جمع خوانند و اگر میان دو
مثل باشد تضعیف گویند و از تألیف امتزاجی بضرب تعبیر نمایند
و چون گویند چهار در پنج یا پنج در ده مثلا ضرب مراد باشد
و حاصل ضرب را اگر مضروب و مضروب فیه مختلف باشد مسطح خوانند
و ضرب دو عدد متساوی را تربیع گویند و حاصلش را مربع و اکثر این
مواضعات در تضاعیف ابحاث گذشته بحسب اقتضای سیاق
کلام مذکور گذشته و اما تغییر عدد بنقصان یا بر سبیل اسقاط
و تبعیض باشد یا بر طریق تجزیه و تقسیم و بر تقدیر اول اگر منقوص و باقی
مختلف باشد آن نوع تصرف را تفریق خوانند و اگر متساوی
باشد تنصیف گویند و چون معرفت عدد از نظر بایست و مواجد
و احکام او از تطرق شکوک و اغلاط ایمن فطرت سلیمه و صدق توجه

و تدبر کاملیست که از ضروریات این اعمال با آنچه احتیاج اقتدار قیام
توان نمود و با وجود این چون حاجت تعدد جمهور خلایق را در اکثر
امور ضروریست از برای تسهیل و تکمیل اعمال حسابی و تنقیح ضوابط
و قوانین آن صناعتی شریف محتوی بر فنون اقسام متنوع مدون
کرده اند و عملی چند که اشارتی بدان رفت در قسمی از آن مشروح
و مبین گشته و درین محال ضابطه چند از عمل جمع و طریق
تربیع و سلسله مرتبه او که بعضی مصطلحات آن از اقدما در معمیات
حسابی استعمال نموده اند اختصاص می یابد بذکر و لله الحمد و السلم
جلو چون خواهند که از واحد با عددی معین مجموع کنند اگر آن
عدد فرد باشد در شطر اعظم ضرب باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید
زد و همان نصف بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه در پنج که شطر
اعظم اوست ضرب کنند حاصل که چهل و پنج خواهد بود مساوی
مجموع یکی باشد تا نه و اگر ده را در پنج خواهند زنند و پنج بر حاصل
افزایند پنجاه و پنج بود و مساوی مجموع یکی تا ده باشد و ضابطه

کلی درین عمل و نسبت که یکی بر عدد اخیر افزایند و جمله در نیمه عدد اخیر
ضرب کنند چنانچه در اول صورت ثانی یازده در پنج و این جمعیت
که حاصلش در عرف جدید بنابر نکته چند که مشروح گفته شد
بکمال ظهوری عدد اول و آخر را در نصف عدة ان اعداد ضرب
باید کرد مثلا در جمع چهار تا ده که هفت عدد ست چهارده را در سه و نیم
زنند چهل و نه حاصل اید و مساوی مجموع آن اعداد هفتگانه باشد
و چون خواهند که عددی که تفاضل میان ایشان بعددی معین بود
بواجد جمع آورند طریق آنست که از عدة آن اعداد یکی منها کنند
و باقی را در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بران افزایند که حاصل
عدد اخیر باشد و بعد از وقوف بر عدد اول و عدد اخیر را در نصف
عدة آن اعداد باید زد که انچه مقصود ست حاصل گردد مثلا در
عددی که اول آن سه باشد و تفاضل میان ایشان بچهار چهار نوزده
را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اولست بران افزود که مجموع
یعنی هفتاد و نه عدد اخیر باشد برین نسق ۱۲۷۲۳۱۵۱۷۲

۷۹۷۵۷۱۶۷۶۳۵۹۵۵۵۱۴۲۳۹۲۵۳
و چون مجموع عدد اول و آخر که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند
حاصل که هشتصد و بیست خواهد بود مساوی مجموع اعداد بیستگانه
بود و چون خواهند که از یک تا بعددی معین افراد تنها یا ازواج
تنها را جمع کنند بر تقدیر اول سطر اعظم فرد اخیر را در نفس خود باید زد
و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را و عددی ضرب باید کرد که
بعد از ان نصف مثلا از یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع
پنج بود که سطر اعظم نه است یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج
مساوی مسطح پنج در شش که سی خواهد بود و از برای جمع مربعات
متوالی از یکی تا بعددی که خواهند تمام آن اعداد را جمع باید کرد
و آن را بر دو ثلث عدد اخیر با ثلث واحد ضرب کردن مثلا از
یک تا بده پنجاه و پنج است و چون آن را در دو ثلث ده با ثلث
واحد که واحد که هفت خواهند بود ضرب کنند سیصد و هشتاد و
پنج باشد و این مبلغ مساوی مجموع مربعات یکیست تا بده و از

برای جمع مکعبات متوالی از یکی تا عددی که خواهند مربع مجموع آن
اعداد را استحصال باید نمود مثلا مربع پنجاه و پنج که از کمال ظهوری
ده است سه هزار و بیست و پنج است و این مبلغ مساوی مجموع مکعبات
یکیست تا ده و مسطحات متوالی بآن معنی که یک در دو زنند و دو
در سه و سه در چهار و علی هذا تا عددی که خواهند از برای جمع آن
مجموع واحد تا عدد مفروض را در دو ثلث عدد اخیر الا دو ثلث
یکی ضرب باید کرد مثلا در مثل مذکور چون پنجاه و پنج را در شش
ضرب زنند که دو ثلث ده است کم دو ثلث یکی سیصد و سی
حاصل آید و مساوی مجموع مسطحات یک در دو تا نه در ده باشد
و چون فرض کرده شود که از واحد تا بعشره مثلا یک را در
دو زنند و حاصل را در سه و دو را در سه و حاصل را در چهار و باقی
بهمین قرار تا هشت را در نه زنند و حاصل را در ده و خواهند
که حاصل شناسند را جمع آورند بی آنکه تفصیل حساب باید کرد طریق نقش
آنست که کمال نه را که ما قبل عدد اخیر است در چهل و چهار که ما قبل آن

کمال ظهوریست ضرب کنند که حاصل یعنی هزار و نهصد و هشتاد مطلوب
باشد و من الله نیل المطلوب والرغایب جلوه هر عددی که در نفس خود
ضرب کنند حاصل ضرب را که درین تدوین تعبیر از آن بکمال ذوری
و کمال شعوری کرده شد در قسم مفتوحات از علم حساب مجذور
خوانند و آن عدد را جذر گویند و در قسم مساحت از مجذور بمربع
تعبیر نمایند و از جذر بضلع و در جبر و مقابله این را شی گویند
و آن را مال و مضروب شی در مال کعب خوانند و کعب نیز گویند
گویند و کعب را بر ضلع اول مکعب که شی باشد هم اطلاق میکنند
و مضروب شی در کعب را مال مال خوانند و اگر بر همین وتیره
شی را مره بعد اخری بر حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه
مال کعب باشد و بعد از آن کعب کعب و از پی او مال مال کعب
باشد و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب و ضابطه آنست
که از ضرب شی در مراتب متقرسه مال مکعب میشود و کعب بدو مال
و باز مال ثانی کعب میشود و بعد از آن مال مال اول هر دو کعب کعب

حاصل میگردد و دیگر بار کعب اول بدو مال میشود و بدو نوبه هر دو کعب
میشود بدو کعب کعب تحقق می یابد و الی غیر النهایه بهمین نسبت
مثلا اگر شی دو فرض کنند چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده
مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار کعب کعب و صد و
بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس پس در تسمیه این مراتب
ملاحظه دو ضلع قریب کرده اند بعد از طی دیگر شی چه مال مال کعب
مثلا که در ترتیب مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل میشود
مساوی مضروب مال مالست در کعب که حاصل کعب ضرب
دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت یکیست و سایر
مراتب همچنین است و طریق معرفه رتبه هر یک از انها آنست
که هر مالی بدو محسوبست و هر کعبی بسه پس مال مال کعب در مرتبه هفتم باشد
چه مبدا این سلسله عددی از اعداد خواهد بود باعتبار آنکه او را در نفس
خود ضرب کنند و حاصلش که مالست مرتبه دوم می افتد و باقی
بر ترتیبی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد کدام

ازین

ازین مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر
خارج صحیح باشد بی کسری و هیچ باقی نماند هر یک از خارج قسمت
را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند از آن یک مال باید شمرد و هر یک از
صحاح را کعبی و اگر یکی ماند آن را با یکی از صحاح دو مال باید دانست
و دیگر صحاح را هر یک کعبی پس از مرتبه پانزدهم مثلا پنج کعب باشد
مضاف بیکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار کعب و در هفدهم یک
مال و پنج کعب والله یهون کل امر صعب جلوه بر مستکشفان احوال
معمی و مستنشقان احوال نسایم مقصود از ریاض رموز اسما
پوشیده نماند که هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه در متن
حله سمت ثبت و ایراد یافت اکثر آنست که مخصوص عددی
معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشعر باشد بآن لکن بسیار از آنها
صلاحیت آن هست که بوجهی از وجوه مثل وصفی با اضافتی
تخصیص یافته خاص گردد بعدد مخصوص بنوعی که ذهن از ملاحظه
او منتقل شود بآن عدد و محتمل غیر آن نباشد اصلا و از برای درج

گردن آن عدد در نظم توسل بآن توان نمود و صورتی چند از آن در
ضمن امثله نموده خواهد شد مثلا امامی هروی رحمه الله تعالی در
اسم خویش گفته ثلث خمس زوج فردی را که خمس پس او
پیک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن برقرار خویش باری
و یکی بر ثلث مال ضرب کن چون ضرب کردی الکهی تضعیف
کن سدس و ثلث عشر او را باز دان و هر دو را جمع کن نی نی
که تضعیف و ثلث از و تحذیف کن کعب غین و جذر طا را اگر
بیرون آری نگر اندرو پیوند و جا را پنج را تألیف کن با مجانسب
گفتم اندر علم او اسمی برمز کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن
زوج الفرد را افراد غیر متناهی مقصود است و باین وصف که
خمس سدس او از حد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص سی
کشته و ثلث خمس سی را که دو است چون تضعیف کند یکی بماند و از
مال سی اراده رفته که اصل مبلغ است درین محل نه مجذور چنانچه
مصطلح حساب است و دو را چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند

چهل بود و کسور مصرع اول بیت ثالث از آن سبب است
و در مصرع ثانی از آن شش که از جمع کسور سابق پنج و
یک حاصل شده و بعد از اسقاط سه و دو یکی می ماند که از مجذور
ثلث عشر حاصل بود و مرحض [?] امثال این فتوی مقام نعت
و قصد لبس و از کعب غین ضلع اول مکعب خواسته و ح
از هزار ده تواند بود و با جذر هشتصد و چهل و مراد از جمع چهار
و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت
حرفی و در اخیر بواسطه صورت اسمی و همچنانکه در اسم نور
زوجی که اولست چو کعبش دو تو شود مال وی از کنه بیانش
نکو شود و در اسم ولی نام با نام و پس محبوبی که در حسب و د
از سه زوج الفرد خیر دهر حش از سیچاره پرس او کش
ز آن اولست و آخرش ثانی او لیک ثانی را شمار
رتبه از سیاره پرس و در اسم یعقوب غایتی عقل تخمیسی باز از
بس در اول عدد زاید بین و در اسم سلیمان سی در سی و پنج در ده را

درحیان تا بکی بکمیت بدان و در اسم تاج اسمش از فهم الهی
پست دو حرف عدد اول تای سیمش و در اسم علی هشت دارو
یک بشمار یکبار و دو بار و یکبار و زچار و پنج یاد آر تا ره بری بان
باز و در اسم یوسف چار در چار اگر بهی شرفا سمش باید که با شرف
باشد وقت باین نرن چار در چار و انکه بجو دو ضعف
پنج دو زان چار پر ثلث و درماده موعود با اسم عثمان شرف کلک کن از
یکی بشمار مخرج کعب نصف را یاد آر و در اسم قطب گوید شرف
از بهر تبرک همه دم بسم ورز انکه دهد حاصل آن گفته مرادست
در نسبت تالیفی اگر پنج و چل و پنج باشد دو طرف و واسطه آن
عین مرادیست و در اسم فاطمه مقصدی واحد بعبارتی متنوع
حیثی از اسم از نام مهی مهر او زهره زسر از اوج بهشت
میمنه و یک نه قلب پنج نه میسره و دیدم عرض مجد و رنه و
حذر شش و مجموع یکی تا نه صدکو نه پرور آرد از دل برد اندوه
بنگر الهی زعدد ای ستوده کیش نه جلوه گر میان دو فن

ازکمال خویش چو در تناسب تالیفیت بود نه و پنج تجویی ثالث
ایشان شرف بفکر کمال دوری اوسط بدیل اوسط ساز که پنج نسبت
زهره زسر اعدیل ام مسیح انموزجی که تصور زند گوره درین مثالها
موذه شد فطانه ملتفتان باین صناعت را کفایت است از
برای وقوف بر کیفیت توسل بقواعد عددی و تنوعات اطوار
آن به طرق احصایی در غایتی استقامت و وضوح و احوال
و احکامش بکمال اطراد و ایقان متجلی و درین باب توغل در ایراد
امثله و استیفاء تمام اقسام آن احتیاج نیست والکافی
هو الله سبحانه بر ایه چنیم در اسلوب احصادی عملی که با سلوب
احصادی یاد کرده می شود عبارتیست از در آوردن معدودی
بنظم که در واقع منحصر باشد بعددی معین حصری مشهور و بهر زمان
مذکور چنانچه بر تو سعود و عشور جمهور از اندیشه در آن امر بران
عدد افتد چنانکه در اسم منصور پستور بود نامش و نص میکند
شرف از بهر کشف رقم شمار جهات را و در اسم شمس اگر شرف

درج آسمان شمار کنند شوند متحد اندر میانه جلویین ، و مشاجر مذکور
شاید که محض اقتضاء حکمت کامله مبدع اشیا باشد تعالی و تقدس
و رهبد از فطرت و آویش آن خیر چون انحصار عنصار در چهار و سیاره
در هفت و شاید که از قبیل ناموس الهی و اوضاع شرعی بود چون
حصر ارکان اسلام و اوقات فرایض صلوات در پنج و عدد عدة
عیدین بتالی واحد در دو و دو مواطن ترکیب و آمیزش شاید که
از مقتضیات طبیعت باشد که عامل معتاد قهرمان قدرت قاهره
و حکمت باهره پروردگار است جل جلاله چون حصر مدت حمل او اد نوع
انسانی بحسب اغلب و اکثر در نه ماه و حصر فصول سنه در چهار و ایام
ماه در سی و سال در سیصد و شصت از این قبیلست نا مسار که
اوضاع فلکی و بسیار افتد که بحسب مواضعات و اتفاقات و از
گرفته باشد و اشتهار یافته خواه که آن مواضعات مبتنی بر مصلحتی
کلی بود مانند حصر درجات فلکی بر سیصد و شصت که اقل عددی
که کسور تسعه منطقه غیر از سبع از و صحیح باشد سیصد و شصت است مقصد یان

بیان نسبت عالم از قدما حکما دوایر سماوی را بران عدد قسمت
کرده اند و از دیگر اسرار این حصر بر همین منحصر نداند چه این مرتبه
از عدد دیس خواص شریف دارد و از انجمله آنچه بیانش موقوف
بتمهید مقدمه نسبت عدد اسم رفیعست که کریمه رفیع الدرجات
ذو العرش مصدر است بآن و مجموع اجزائش شصد و ده ست
عدد خیر چنانچه نسبت اجزائش با وضعف و ربع باشد و خواه مجرد
وضع باشد و اختیار رای و اضع و آن هم از مرجحی خالی بود مثل
حصر نوبت تنصیف عرصه شطرنج در هشت و بر تقدیر واسطه
انتقال اذهان جمهور از مقدمه بعدد کمال شهره و شیوع تواند
بود تو تکرر خطوران بر خواطر و حضور در ضمایر چنانکه در اسم محمد
علیه السلام الاخذ و عدد موسی مرتین ، وضع اصل الطبایع بحکم دیگر
و سکه خانه شطرنج فخذها ، و ادراج بین تین دین المدحین ، عدد یک
اسم من دیو اقلبی ، و قلب جمیع من فی الخافقین ، نظم این لآلی
بحضرت وصی علی الموصی و علیه الصلوات و السلم منسوبست

و بامید شمول هرگونه میامن و برکات در سلک این خرزات انخراط
یافت والله هو المنجح لآمال اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم صورتی
از صور وضع اعداد مربع سه در سه بطریق وفق باین اسلوب
توسل جسته و گفته * وضعی نهاده اند حکیمان روزگار * اشکال آن
برمز نجوا اسم کنون نوشت * عید عرب بسان درو اختران چرخ
نقش مهین کعب بخوان ای نکو سرشت * میعاد وضع حمل و
نماز و غذای عرش * یاران مصطفی و طلاق و در بهشت * در بعضی رسایل
متوسطات مبرهن شده که محیط هر دایره مثلثه امثال قطره اوست
و سبع آن چنانچه نسبت هر قطری با محیطش نسبت هفت باشد
با بیست و دو و لسان طرافه مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله
بغفرانه بنا برین اصل مقرر با دیگر ضوابط معمایی در اسم زر نظم کرده و
و بوجهی ازین مبحث * قطر آن دایره که دور محیط خدر بتصحیف
ضد نیه بود * همنشین مصحف کردم * نام آن کن که بنده اش بود
از ضد نیه مقدار اده رفته و از تصحیفش عدد که صورت

حرفی چهار صد و هشتاد و چهار بیست و جذر این عدد بیست
و دو باشد و قطره چنان محیط هفت بود بقانون مذکور و از بیست
ثانی بطریق تلمیح تقویمی با تصحیف و بیرون می آید و تمو از بیست
در همین اسم بطریق بعضی اعمال معمایی بر سبیل اجمال نگار
سرو قدم را چو خواهم ز لعل شکرین او نباتی بتازی و دری و قلب و
تصحیف بهار آن ز من نخواهد براتی برات زرات بازان باران
رش شر بدی ندی غم غم می راح حار کرم کرم زر رزر و مولانا
بدر الدین شاشی رحمه الله معمایی باسم احمد فرموده و در تحصیل
حروفش همان اصل توصل نموده چهار حرف بود نام آن سرو
آوازی که او ز کل مناقب بفخر شد فاخر چهار حرف که او بی
یکی یکی باشد ز آب فهم کن ای بحر قلزم زاخر اگر چه نیمه اول
ده است در معنی که او مربع نصف شش است و هم و آخر
از آن مبشر این نام گشت روح الله که او بفضل فزونست و در عدد
قاصر آخر اسم دال است و مربع عددش شانزده و بی دو چهارده

باشد و چون قطر چهارده بود محیط چهل و چهار تواند بود که صورت
حرفی آن مد است و نیمه اول این اسم از بیت سابق بر سبیل اجمال
مستفاد میگردد و اشارتی بخصوصیت هر یک از حرفین مثبت
لکن از مجرد مصرع سیم نام در بیت بیرون می آید و دیگر وجه
تعیین مراد موجود است در نظم و ازین جهات باجمال مذکور مبالات
نموده و الله اعلم و احکم جلوه عدد را از کمال احاطه و شمول بر لفظ
که فرض کنند سه وجه از معین باشد و مجموع من حیث المجموع
دلالت بر عددی کند و تعدد اجزایش بعددی مخصوص بود
بود و از تصرفات احصای در معما انچه کثرت وقوع و استعمال
یافته مبتنی بر یکی از دو وجه اول می باشد و شاید که معتبر ملاحظه وجه
اخیر بود چنانکه در اسم معین سیم باز جمع کردم بهر نام ثلث شد او
او چون صرف کردم شد تمام و در اسم یحیی عدد زاید دوم را
باز یک نصف او دو بار بگو و در اسم سیف رسی فرسخ زن
دادند نامش شرف در نیمه آن یافت کامش و الحمد لله حمدا

